



فهرست برگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات
باصفهان

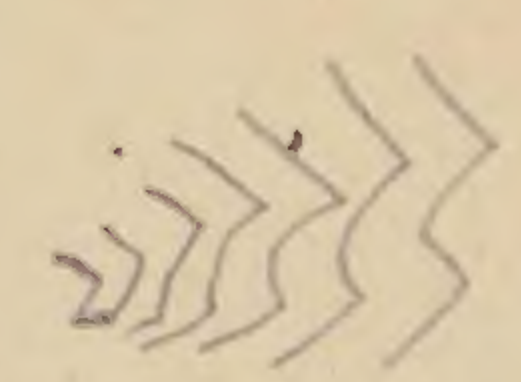
شماره ثبت:	۳۳۵۹۲
رده بنادی دیوبی:	۱۳۲۴ خ/ش/ ن ۱۹۴ الف فا ۴۹۲,۷۴
سرشناسه:	خوراسکامن اصفهان، عبدالله، شارح
عنوان قراردادی:	نصاب العبدیان. شرح
عنوان قطرات:	
کاتب:	میرزا عبدالکریم شیرازی تاریخ کتابت:
محل نشر:	[تهران] ناشر: مطبعه میرزا علی اصغر بیخ نشر: ۱۳۲۴ ق.
صفحه شمار:	۲۶۸ ص. مصور <input type="checkbox"/> درسی <input type="checkbox"/> گراور یا افست <input type="checkbox"/>
زبان:	عربی و فارسی ابعاد: ۱۷۵×۲۵/۵ نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی <input type="checkbox"/> اهدایی <input type="checkbox"/> خریداری <input checked="" type="checkbox"/> ارسالی <input type="checkbox"/>
توضیحات:	خریداری تاریخ ثبت: ۱۳۲۸
یادداشتها:	عنوان دیگر: قطرات العلم من شرح نصاب العبدیان در ابتدا نصف الابیات و صورت منابع مورد استناد مولف آمده مندرج به غلط نامه
موضوع (ها):	۱. ابونعمرانی، سعد بن ابی بکر، - ۶۴۰ ق. نصاب العبدیان - نقد و تفسیر. ۲. زبان عربی - واژه نامه - فارسی
شناسه (های) افزوده:	الف. ابونعمرانی، سعد بن ابی بکر، - ۶۴۰ ق. نصاب العبدیان. شرح. ب. شیرازی، عبدالحکیم، کاتب. ج. میزان.
فهرستگار:	تاریخ فهرستگاری: اسفند ۸۸



فروغ

قرارداد خرید و فروش
تاریخ: ۱۳۲۴

۱۹۹
۱۲۲
۲۲۱



فهرست برگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

این کتاب در سال ۱۳۲۴ خورشیدی در تهران چاپ شده است و در کتابخانه ملی ایران نگهداری می شود. این کتاب در سال ۱۳۲۴ خورشیدی در تهران چاپ شده است و در کتابخانه ملی ایران نگهداری می شود. این کتاب در سال ۱۳۲۴ خورشیدی در تهران چاپ شده است و در کتابخانه ملی ایران نگهداری می شود.

کتابخانه آستان قدس
 ۱۳۲۴
 خ ش ۱

اسم کتاب قنوات فاری
 مؤلف مستف (عبدالکریم) ابوفریض
 خطی سنگتخ نهران خوراسانی عبداللہ بن محمد حسن
 چاپی
 سال چاپ یا تحویر ۱۳۲۴ قعدد اوراق
 جزء کتب (لغت) تربیان عربی اولیہ تا مدہ فارسی
 شماره عمومی ۳۳۵۹۲ ۱۳۸۶ شماره قبض
 واقف خویدری استاد تاریخ وقف ۱۳۲۱
 طول عرض کنجه
 نصاب البیان / عنوان افزوره ۸۵، ۲، ۱۶

سید علی حسینی

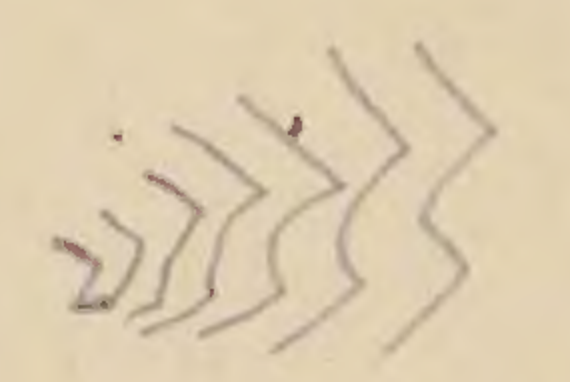
سطر
 سال ۱۳۲۸ خورشیدی
 تاریخ شد



قروط

۱۹۹
 ۱۲۲
 ۲۸۱

قرارداد خرید و فروش
 شماره سند و کتابخانه



کتابخانه آستان قدس
 ۱۳۲۴
 خ ش ۱

کتابخانه آستان قدس
 ۱۳۲۴
 خ ش ۱

بسمه تعالی کشف الایبات استیبا بمعنی که کلمه اولی از هر مصرعی از نصاب نوشته شده است و عدد صفحه

که این مصراع در آنت نیز تحت آن نوشته شد بحجۀ سهولت یافتن وضبط

بحر	بدین	فعل	چہ کفے	اللہ	دلیل	محمد	بقراں	صحابہ	کرام	سما	محمد
۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۲۰	۲۰	۲۱	۲۱	۲۱	۲۱
سقر	چجٹ	ریہ	فجذ	شفہ	یرو	فرس	بغیر	رجل	غنی	قنائف	چہ بیو
۲۲	۲۲	۲۴	۲۴	۲۴	۲۴	۲۵	۲۵	۲۶	۲۶	۲۸	۲۸
کران	ولصیح	ہڈی	عیف	بلد	دکر	من	شور	عجوں	بود	حق	سراور
۲۸	۲۸	۲۸	۲۸	۲۹	۲۹	۲۹	۲۹	۲۹	۲۹	۳۰	۳۰
تعب	وجع	خردا	دھاد	عقرہ	صریہ	زہی	رخ تو	مفاعن	کوی	ضیاء	غنی
۳۰	۳۰	۳۱	۳۱	۳۱	۳۱	۳۲	۳۲	۳۲	۳۲	۳۲	۳۲
دشت	مین	نحاس	خلیت	جرازو	یحی	عصب	وہق	ہڈ	وتر	عجاج	کلیو
۳۲	۳۲	۳۴	۳۴	۳۵	۳۵	۳۵	۳۵	۳۶	۳۶	۳۶	۳۶
خاشہ	قراضہ	یفوت	سواع	منم	رن	چہ عود	انید	یشیم	سویق	ای زبایک	غیہ
۳۷	۳۷	۳۷	۳۷	۳۸	۳۸	۳۹	۳۹	۳۹	۳۹	۴۰	۴۰
فعلات	خیر	جہد	ثوب	عرش	حسن	زب	حبہ	عین	یغفر	ہڈ	غیظ
۴۰	۴۰	۴۰	۴۰	۴۱	۴۱	۴۲	۴۲	۴۲	۴۳	۴۳	۴۵
سارق	نام	تیک	زوج	خطہ	اصل	تجہ	فیل	ششہ	عبث	شط	سرعمر
۴۶	۴۶	۴۶	۴۶	۴۷	۴۷	۴۸	۴۸	۴۹	۴۹	۴۹	۴۹
کوه	سکھ	میش	فاکی	خج	رض	برہ	الغبار	زورن	جذہ	خبر	دفع
۵۰	۵۰	۵۰	۵۱	۵۴	۵۴	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
نہ طراند	تد تو	مفاعن	تو یجر	فرس	چر ویل	کشر	قلیل	قطاب	عناد	مدینہ	چانک
۵۶	۵۶	۵۶	۵۶	۵۶	۵۶	۵۶	۵۶	۵۷	۵۷	۵۷	۵۷
صفیہ	حباط	لیب	شیق	مہم	سریل	مہم	مہم	مہم	مہم	ولیک	شن
۵۸	۵۸	۵۹	۵۹	۶۰	۶۰	۶۰	۶۰	۶۱	۶۱	۶۳	۶۳
غفار	کئی	غرب	چہ خلی	چہ کپ	چہ کپ	چہ کپ	دکر	ورق	چہ دق	چہ طلح	چہ ائل
۶۳	۶۳	۶۳	۶۴	۶۴	۶۴	۶۴	۶۴	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵
ممد	یلاش	شہامہ	عمدہ	مضاح	معلق	رجض	زلول	عوان	قرا	مراج	کناس
۶۶	۶۶	۶۶	۶۶	۶۷	۶۷	۶۷	۶۷	۶۷	۶۷	۶۸	۶۸
بطین	پچر	حباب	طہیب	قبیلہ	چانک	نواہ	چولط	قضیم	علیفہ	بریزو	زجر
۶۸	۶۸	۶۸	۶۸	۶۹	۶۹	۶۹	۶۹	۷۰	۷۰	۷۰	۷۰
مفاعن	بحوان	قریب	ولید	رحیم	چانک	زک	جللی	ملک	سہل	فلن	ربیعہ
۷۰	۷۰	۷۰	۷۱	۷۱	۷۱	۷۲	۷۲	۷۳	۷۳	۷۴	۷۴
ممد	مرازہ	بغید	میانہ	علاہ	فدوم	سوار	وشاح	بدہ	نقیض	قہر	نقیض
۷۴	۷۴	۷۵	۷۵	۷۶	۷۶	۷۶	۷۶	۷۷	۷۷	۷۸	۷۸

سال ۱۳۴۸ خورشیدی

انجام

قد استقر الولد
الغزو عبد الله
ثم علي بن
الموسى بن

اجاج	فرايت	تيره	زبانہ	عجین	حرام	عنان	رکاد	سوق	شفاقر	جمہ	یکم
۷۸	۷۸	۷۸	۷۹	۷۹	۷۹	۷۹	۸۰	۸۰	۸۰	۸۰	۸۱
نصف	عقیم	مجره	ایکیم	برزبانہ	فاعلان	چونکہ	فرخ	چونکہ	اصغر	مختار	جندل
۸۱	۸۱	۸۱	۸۲	۸۲	۸۲	۸۲	۸۲	۸۲	۸۳	۸۳	۸۳
مشتا	جود	وعظ	عن در چو	عظ	عظ	عظ	عظ	عظ	عظ	عظ	عظ
۸۳	۸۳	۸۴	۸۵	۸۵	۸۵	۸۵	۸۵	۸۵	۸۶	۸۶	۸۶
پیر	ترس	امت	جی	کل	تاجران	صاعد	اسود	غزل	چندل	مفاعیل	مفاعیل
۸۶	۸۶	۸۷	۸۷	۸۷	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰	۹۱	۹۱	۹۱
بکوی	سعال	قصیر	هلال	شعاع	اشح	اشل	قنیل	چندل	غراب	ولجام	قصب
۹۱	۹۱	۹۱	۹۲	۹۲	۹۲	۹۳	۹۳	۹۳	۹۴	۹۴	۹۴
چنانکہ	چنانکہ	سمک	چطابہ	چربکہ	قصاص	ولش	جدید	شیر	منامہ	ذلیل	جی
۹۵	۹۵	۹۶	۹۶	۹۶	۹۶	۹۷	۹۷	۹۷	۹۷	۹۷	۹۷
وطل	سویق	جیش	فغار	سبات	فرش	ابل	دکی	ادب	مافان	سمیل	خلیل
۹۸	۹۸	۹۹	۹۹	۹۹	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۱	۱۰۱	۱۰۱
چمکہ	زشر	زشر	فعلون	تفاز	تراب	وطن	ده اسند	برتب	مجلی	چندل	لطم
۱۰۱	۱۰۱	۱۰۱	۱۰۱	۱۰۱	۱۰۱	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۲	۱۰۲	۱۰۲	۱۰۲
فواد	بدینہ	بکوت	لبن	عسر	حصان	بودہ	بہیم	شتر	غور	اسیف	ایا غاض
۱۰۲	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۴	۱۰۴	۱۰۴	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵
کرت	فعلون	نحوان	مشر	طریق	صبی	وحد	عرض	نوش	غدر	چراغ	عدا
۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵
عشاء	دنب	رکی	جی	خطا	خطب	فوزیہ	مناس	ملاد	ول	زهاب	سبات
۱۰۷	۱۰۷	۱۰۷	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸	۱۱۰
قعبہ	زن بیل	یراج	جدار	چمکلوک	وصیف	دنی	قیم	موروز	وزن	فاعلان	کفیم
۱۱۰	۱۱۰	۱۱۰	۱۱۰	۱۱۰	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۱	۱۱۱	۱۱۱	۱۱۱	۱۱۱
من و	اين	في	مخن	انا	ماچد	انتم	انت	ان ولو	اينما	فایس	ل مر
۱۱۱	۱۱۱	۱۱۱	۱۱۶	۱۱۸	۱۱۸	۱۱۹	۱۱۹	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۱	۱۲۱
صہ	لم ولتا	ذی	مردرا	تلك	شم	عمر	رہ	مد	حبہ	اجل	لن
۱۲۳	۱۲۳	۱۲۵	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۶	۱۲۶	۱۲۶	۱۲۶	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۰
مزنند	طرفہ	مہلا	قلبا	قل	شم	بج	اضرب	الکنا	کل	زہی	تدیو
۱۳۱	۱۳۱	۱۳۱	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۲	۱۳۲	۱۳۲	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۳	۱۳۳
مفاعیل	بکوی	رطاء	روا	حنیض	بقاع	طعام	ارد	فصید	مذید	نخبض	کراغ
۱۳۳	۱۳۳	۱۳۳	۱۳۳	۱۳۳	۱۳۳	۱۳۵	۱۳۵	۱۳۵	۱۳۵	۱۳۶	۱۳۶

ازام
۷۹
۸۱

۸۱

۱۰۱

۱۰۵

۱۰۹

۱۱۱

۱۳۳

سمید

سمید	رغیف	قطیع	چنانکہ	بوالیخ	چندر	صغیر	مذید	تکرع	بنہ	خطاس	جیان
۱۳۶	۱۳۶	۱۳۷	۱۳۷	۱۳۷	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۸	۱۳۸	۱۳۸	۱۳۷	۱۳۷
زیم	وسیل	علانیہ	ضمیر	رشل	چرخ	کلم	فرین	اکیل	رفیق	ای قریب	باردگر
۱۴۷	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۸	۱۴۸	۱۴۸	۱۴۹	۱۴۹	۱۴۹	۱۴۹	۱۴۹	۱۴۹
فاعلان	میسو	فروم	مہتر	عقوہ	جیب	لون	نوم	زبدہ	کوز	لغت	کرس
۱۴۹	۱۴۹	۱۵۰	۱۵۰	۱۵۰	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۱	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۲	۱۵۲
نغر	خدرخ	اردی	اجر	اصبع	بازنبا	نغم	تج	چین	غدرہ	عام	سبت
۱۵۳	۱۵۳	۱۵۳	۱۵۳	۱۵۴	۱۵۴	۱۵۴	۱۵۴	۱۵۵	۱۵۵	۱۵۵	۱۵۵
چونکہ	مست	بختہ	بضیع	طل	جنت	آکمل	فصد	زہی	چرا	مفاعیل	بکوی
۱۵۶	۱۵۶	۱۵۶	۱۵۶	۱۵۷	۱۵۷	۱۵۷	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۸	۱۵۸	۱۵۸
مبارز	شعیر	غضنفر	میزر	رفاد	بدول	عوج	خبار	حرب	چنانکہ	چوانستاد	بدین
۱۵۸	۱۵۸	۱۵۸	۱۵۸	۱۵۹	۱۵۹	۱۵۹	۱۵۹	۱۶۰	۱۶۰	۱۶۰	۱۶۰
فعلون	الای	جیل	رمق	جیم	لفی	مشمس	مجوم	جناد	نبات	مشید	خشب
۱۶۰	۱۶۰	۱۶۰	۱۶۰	۱۶۱	۱۶۱	۱۶۱	۱۶۱	۱۶۱	۱۶۱	۱۶۱	۱۶۱
ای غنیمہ	و ذکر	مفعول	مخرج	بضم	اینما	ای فامر	ملک	مفعول	اینما	نرجف	بدعانتہ
۱۶۲	۱۶۲	۱۶۲	۱۶۲	۱۶۲	۱۶۲	۱۶۲	۱۶۲	۱۶۲	۱۶۲	۱۶۲	۱۶۲
بام جیب	مہمور	فرزند	پرطب	ما فاطمہ	زبب	مولی	دیگر	نوبان	بورافع	ای فادو	وزرشل
۱۶۲	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۳	۱۶۳	۱۶۳	۱۶۳	۱۶۳	۱۶۳	۱۶۳	۱۶۳	۱۶۳
مفعول	اینما	نور	بالمیکن	بج	فنج	مخیم	باختر	ایب	پیش	فاعلان	کرد
۱۶۵	۱۶۵	۱۶۵	۱۶۵	۱۶۵	۱۶۵	۱۶۵	۱۶۵	۱۶۵	۱۶۵	۱۶۵	۱۶۵
برجنا	جملہ	چونکہ	سنبیلہ	در فلک	آفریدہ	شمس	لف	کرد	لفظ اول	لفظ ثانی	۱۶۷
۱۶۸	۱۶۸	۱۶۸	۱۶۹	۱۶۹	۱۶۹	۱۶۹	۱۶۹	۱۶۹	۱۶۹	۱۶۹	۱۶۹
هرمہ	بج دیگر	پس بر	کپرچ	والجہ	ضرب	نجر	دربج	رجب	پس بر	یکان	چنانکہ
۱۷۲	۱۷۲	۱۷۲	۱۷۲	۱۷۲	۱۷۲	۱۷۲	۱۷۲	۱۷۲	۱۷۲	۱۷۲	۱۷۲
پس بر	دل از	اسناد	بوعمر	پس حمزہ	زینر	نافع	بوعمر	پس عامر	پس شکت	زیات	۱۷۵
۱۷۵	۱۷۵	۱۷۵	۱۷۵	۱۷۵	۱۷۵	۱۷۵	۱۷۵	۱۷۵	۱۷۵	۱۷۵	۱۷۵
سورہ	جامع	دہ نام	هرنام	خورد	نرعم	لیک	عید	بوطالب	زحیم	خداش	کتبہ
۱۷۷	۱۷۷	۱۷۷	۱۷۷	۱۷۷	۱۷۷	۱۷۷	۱۷۷	۱۷۷	۱۷۷	۱۷۷	۱۷۷
موس	مراغہ	خشن	خددی	ناخس	ون	صربان	وان	دو شتر	شباط	خریان	نگھار
۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹	۱۷۹
سما	چرازار	دو شتر	سرمہ	دوکانو	بناب	زفر	دندان	پس از	کریم	سپنا	بیلان
۱۸۱	۱۸۱	۱۸۱	۱۸۱	۱۸۱	۱۸۱	۱۸۱	۱۸۱	۱۸۱	۱۸۱	۱۸۱	۱۸۱

بی

۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷

شکوز	عشان	در برده	ناکش	زنگوله	خمل	قوس	نور	مرهفل	شیر	خانه
۱۸۳	۱۸۳	۱۸۳	۱۸۳	۱۸۳	۱۸۳	۱۸۳	۱۸۳	۱۸۳	۱۸۳	۱۸۳
لاولا	لاکط	چشم	میزند	فاعلان	خون	خود	خمل	دلو	بیت	تبع
۱۸۵	۱۸۵	۱۸۵	۱۸۵	۱۸۵	۱۸۵	۱۸۵	۱۸۵	۱۸۵	۱۸۵	۱۸۵
مخاض	نقیر	زروی	چلد	دعب	برنج	شرفند	خلاف	زراکن	فیضه	هفت
۱۸۶	۱۸۶	۱۸۶	۱۸۶	۱۸۶	۱۸۶	۱۸۶	۱۸۶	۱۸۶	۱۸۶	۱۸۶
شرو	بدش	برای	باصطاح	غرر	درع	مرد	مرد	رشم	ارصاب	ازجمل
۱۸۸	۱۸۸	۱۸۸	۱۸۸	۱۸۸	۱۸۸	۱۸۸	۱۸۸	۱۸۸	۱۸۸	۱۸۸
ازسد	واو	قوسها	دلو یا	چونکه	رشم	مچو	رهین	لوزمل	ح	اشعر
۱۸۹	۱۸۹	۱۸۹	۱۸۹	۱۸۹	۱۸۹	۱۸۹	۱۸۹	۱۸۹	۱۸۹	۱۸۹
اینچین	جنت	قلم	ای	بافند	درجید	تربیب	ازعنا	ازعنا	ازعنا	ازعنا
۱۹۰	۱۹۰	۱۹۰	۱۹۰	۱۹۰	۱۹۰	۱۹۰	۱۹۰	۱۹۰	۱۹۰	۱۹۰
برنفس	بعد	انچه	بج	بج	بج	بج	بج	بج	بج	بج
۱۹۱	۱۹۱	۱۹۱	۱۹۱	۱۹۱	۱۹۱	۱۹۱	۱۹۱	۱۹۱	۱۹۱	۱۹۱
ضاح	بازنوخ	جیط	شکار	کواه	سواد	خند	هفت	نقاب	نظر	خون
۱۹۳	۱۹۳	۱۹۳	۱۹۳	۱۹۳	۱۹۳	۱۹۳	۱۹۳	۱۹۳	۱۹۳	۱۹۳
پیران	باخط	جی	ذات	شمر	شاخ	انچه	اینها	هفت	سید	وقت
۱۹۴	۱۹۴	۱۹۴	۱۹۴	۱۹۴	۱۹۴	۱۹۴	۱۹۴	۱۹۴	۱۹۴	۱۹۴
اولیاد	تقو	فایقا	مرد	بج	دیکر	ادل	ثانیث	ثالث	امید	ملک
۱۹۵	۱۹۵	۱۹۵	۱۹۵	۱۹۵	۱۹۵	۱۹۵	۱۹۵	۱۹۵	۱۹۵	۱۹۵
زهری	تقت	مفاعل	بدان	کف	زجی	مقتم	علیم	تخاب	حباب	ریج
۱۹۶	۱۹۶	۱۹۶	۱۹۶	۱۹۶	۱۹۶	۱۹۶	۱۹۶	۱۹۶	۱۹۶	۱۹۶
عدو	وثاق	ای	خری	سغب	یک	لغز	ثله	کلف	خود	تق
۱۹۷	۱۹۷	۱۹۷	۱۹۷	۱۹۷	۱۹۷	۱۹۷	۱۹۷	۱۹۷	۱۹۷	۱۹۷
وئد	اقط	خیر	فرج	صحر	دنب	عناد	جف	عرب	زبد	توفه
۲۰۰	۲۰۰	۲۰۰	۲۰۰	۲۰۰	۲۰۰	۲۰۰	۲۰۰	۲۰۰	۲۰۰	۲۰۰
عص	چمران	چمران	بود	نبین	صفا	فرز	چواند	ای	ماه	خوشه
۲۰۲	۲۰۲	۲۰۲	۲۰۲	۲۰۲	۲۰۲	۲۰۲	۲۰۲	۲۰۲	۲۰۲	۲۰۲
طور	طرم	میزان	تلك	لوح	شاخ	جیر	تن	سوز	برغوث	قلت
۲۰۴	۲۰۴	۲۰۴	۲۰۴	۲۰۴	۲۰۴	۲۰۴	۲۰۴	۲۰۴	۲۰۴	۲۰۴
لاخ	طائر	جمع	طالقی	غی	لفاء	ربط	لاشیش	ضایح	مقول	ای
۲۰۷	۲۰۷	۲۰۷	۲۰۷	۲۰۷	۲۰۷	۲۰۷	۲۰۷	۲۰۷	۲۰۷	۲۰۷

مفعول

در برده (در برده)
 ناکش (ناکش)
 زنگوله (زنگوله)
 خمل (خمل)
 قوس (قوس)
 نور (نور)
 مرهفل (مرهفل)
 شیر (شیر)
 خانه (خانه)

مفعول	اینچین	میزاب	جور	کلاو	شطر	وتشاء	نغناخ	مذعر	زبی	دبا
۲۱۱	۲۱۱	۲۱۱	۲۱۱	۲۱۱	۲۱۱	۲۱۱	۲۱۱	۲۱۱	۲۱۱	۲۱۱
ماهش	هاله	ای	میل	فاعلان	کوی	سکر	نصرو	میرم	منظم	وهن
۲۱۳	۲۱۳	۲۱۳	۲۱۳	۲۱۳	۲۱۳	۲۱۳	۲۱۳	۲۱۳	۲۱۳	۲۱۳
ایهال	استکان	دیم	دیمی	یاس	چون	فرز	جوده	ضرب	ترک	ذبت
۲۱۵	۲۱۵	۲۱۵	۲۱۵	۲۱۵	۲۱۵	۲۱۵	۲۱۵	۲۱۵	۲۱۵	۲۱۵
عقبر	مسلک	زهی	شده	مایل	نجان	وقوت	عناد	عناد	نجان	یره
۲۱۸	۲۱۸	۲۱۸	۲۱۸	۲۱۸	۲۱۸	۲۱۸	۲۱۸	۲۱۸	۲۱۸	۲۱۸
رطب	مخبل	کنان	قلم	هینو	جین	چرهل	سنام	فوت	ازم	جنت
۲۲۰	۲۲۰	۲۲۰	۲۲۰	۲۲۰	۲۲۰	۲۲۰	۲۲۰	۲۲۰	۲۲۰	۲۲۰
مفعول	مخضاع	ازمیل	فولاد	خبر	نجم	شکر	مخبل	حصه	تفره	کابون
۲۲۲	۲۲۲	۲۲۲	۲۲۲	۲۲۲	۲۲۲	۲۲۲	۲۲۲	۲۲۲	۲۲۲	۲۲۲
مناج	ورد	رف	شفت	فد	فناک	بدع	دیرینه	مویه	باشند	ای
۲۲۵	۲۲۵	۲۲۵	۲۲۵	۲۲۵	۲۲۵	۲۲۵	۲۲۵	۲۲۵	۲۲۵	۲۲۵
مفعول	اینچین	عقرب	جعبه	ایضاد	بالا	جی	درو	فهر	ایه	خاوت
۲۲۸	۲۲۸	۲۲۸	۲۲۸	۲۲۸	۲۲۸	۲۲۸	۲۲۸	۲۲۸	۲۲۸	۲۲۸
سرد	باشند	اکل	اکل	اکل	اکل	اکل	اکل	اکل	اکل	اکل
۲۳۲	۲۳۲	۲۳۲	۲۳۲	۲۳۲	۲۳۲	۲۳۲	۲۳۲	۲۳۲	۲۳۲	۲۳۲
شیخ	خبر	یون	علو	جیم	مقدم	کچیم	جود	چون	کیرفت	روث
۲۳۵	۲۳۵	۲۳۵	۲۳۵	۲۳۵	۲۳۵	۲۳۵	۲۳۵	۲۳۵	۲۳۵	۲۳۵
هفت	لیک	مرد	مفعول	حصن	طرب	ای	مرد	مفعول	مفعول	خارج
۲۳۷	۲۳۷	۲۳۷	۲۳۷	۲۳۷	۲۳۷	۲۳۷	۲۳۷	۲۳۷	۲۳۷	۲۳۷
دایو	مفعول	مفعول	مفعول	مفعول	مفعول	مفعول	مفعول	مفعول	مفعول	مفعول
۲۳۹	۲۳۹	۲۳۹	۲۳۹	۲۳۹	۲۳۹	۲۳۹	۲۳۹	۲۳۹	۲۳۹	۲۳۹
مشت	مشت	مشت	مشت	مشت	مشت	مشت	مشت	مشت	مشت	مشت
۲۴۲	۲۴۲	۲۴۲	۲۴۲	۲۴۲	۲۴۲	۲۴۲	۲۴۲	۲۴۲	۲۴۲	۲۴۲
قش	بزرگ	میر	مد	عید	عین	عین	عین	عین	عین	عین
۲۴۵	۲۴۵	۲۴۵	۲۴۵	۲۴۵	۲۴۵	۲۴۵	۲۴۵	۲۴۵	۲۴۵	۲۴۵
عصر	سیاح	نفر	امام	هین	صیل	نیت	نیت	نیت	نیت	نیت
۲۴۸	۲۴۸	۲۴۸	۲۴۸	۲۴۸	۲۴۸	۲۴۸	۲۴۸	۲۴۸	۲۴۸	۲۴۸
مفعول	تواین	رجه	یوف	کایت	وکی	ایا	ایا	ایا	ایا	ایا
۲۵۰	۲۵۰	۲۵۰	۲۵۰	۲۵۰	۲۵۰	۲۵۰	۲۵۰	۲۵۰	۲۵۰	۲۵۰

مفعول

در برده (در برده)
 ناکش (ناکش)
 زنگوله (زنگوله)
 خمل (خمل)
 قوس (قوس)
 نور (نور)
 مرهفل (مرهفل)
 شیر (شیر)
 خانه (خانه)

کتاب المستطاب
میرزا عبدالحق



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
على محمد وآله الأطهار أجمعين فيقول العبد الجاني عبد الله بن محمد حسن الخوراساني
الاصفهانى في هذا شرح على نصاب التصانيف المشتمل على درر مشرقه وجواهر فكاره مبتكرة قد
افيت برهه من مرعى في اقتنائها واجتيفت ثمارها من اشجارها وادعت فيها كل
مال النقطة من وجوه المطالب كمن يتفحص بكتابي هذا كالأحد من المبتدئين واخواني المتعلمين
والتمس من جنابهم الدعاء بالخير والعفو عما وقع فيه من الزلل والخطأ وما من كلام الا فيه
الف كلام الا كلام الملك العلام قوله بسم الله الرحمن الرحيم ابتداء كرم باسم خلد بحمد الله
بكلام الله تعالى چون ابتداء كرد خداوند كتاب خود را بسم الله الرحمن الرحيم واز جمله فداي خدا
رسول صلى الله عليه واله كه فرمود كل امرئ ذي نال لم يبداء فيه بسم الله الرحمن الرحيم
ابتر هرامها حيث شافى ابتداء نشود بسم الله الرحمن الرحيم ابتر ومقطوع الذنب يعني دم
بريده وناقص است از جمله صورت ومعنى بسم الله اصلان باسم الله بوده همة اسم
را بجهة تخفيف حذف كردند براى كره استعمال وطول خط بسم عوض همة است مثل
انكه طول تاء اخت وبتى كه اصل انها اخوة وبنوة بوده عوض الواو من وفرة است انها را
بتاء طويلة نويسند وبتاء وقت كنند وما قبل تا را ساكن كنند وچونكه بسم الله طوله

نویدند

قد دخل في كتاب المذهب على صاحب

۳

نویدند است كه غطت صورة دلالت بر غطت معنی كنند چون اهل اشاره فرموده اند
سبب جمع مكونات مندرج در قرآن است و سبب جمع قرآن مندرج در فاتحة الكتاب
است و سبب فاتحة مندرج در بسم الله است و سبب بسم الله مندرج در بسم الله است
على عليه السلام انما نقطه تحت بسم الله وطول خطه تيمم را و اشاره بصراط مستقيم
كه فرموده ان هذا صراطى مستقيما فتبعوا من حضر تصديق عليه السلام روايت شده در
تفسير بسم الله فرمود الباء لله والسين سناء الله واليم يمجد الله وتخصيص ابتداء
باسم الله از بين اسماء حسنة از باب تعليم عباد است كه ابتداء در امور بيان نمايند در حديث
است روز قيامت ساير ائمه از غير ان خود سؤال ميكنند سبب كره حسنة اين است را
جواب ميگويند از براهى خداست اسم است چنانچه نماز را در گفته بكارند و تمام اعمال نبي
ادم را از حسنة و سيئات در گفته ديكر كذا رند هر ايتى اين اسم را در نذر دارد و آن
اسم بسم الله الرحمن الرحيم است وتخصيص رحمن و رحيم در ابتداء از بين صفات خدا بجهت
ان است كه هر يك را است بزمه هي ان ندا هي با طلة رحمن برود بر مذهب كه ميگويد
الرزق بيد العباد من رزق الابرار والعباد السيد والوجه الزوج والجد في الامير و
غيرهم اختيار كرد رحمن را بجهت انكه در ذوق فرزند و زن و عبيد و لشكر بدان بدر و شهر
واقا و امير نيت بكرد خداست حقيقة و رحيم ربه بر مذهب كه است كه منكر بعث است
پس اخوة و زوى است كه لا بد خواهد آورد ان تا اجزا بد هدايت كنند ان كان خيرا فالاحسان
وان كان شرا فالاساءة و مقدم رحمن بر رحيم چون در رحمن مبالغه هست
كه در رحيم نيت بجهت انكه رحمن معني از است و رزق متعلق بدنيا است و دنيا نقد
بر اخوة است از اين جهت رحمن را مقدم بر رحيم داشت و رحيم معني رحمة و غفران است
و غفران متعلق بر اخوة است و اخوة مؤخر است بر دنيا و رحمن لفظي است خاص معنای
او عام است و رحيم لفظي است عام و معنای او خاص است معني بسم الله بنا بر اين ابتداء
سيكم بنام خداوندی كه مستجمع جميع صفات كالات است و منزه و مبرا است از جميع عيوب
و نقائص اين صفة دارد روزى دهند است در دنيا بر بندگان مؤمن و كافران و بر صفة

دارد

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در

دارد از منزه است و آخره مؤمن را پس قوله الحمد لله منقسم میشود و ال برد و از ده
 نسیم خون الف لام لایند اشاره بخبریه یا اشاره است بسوی ماهیت مدخول و
 قطع نظر از افراد و بدون ملاحظه قلت و کثرت از حقیقه جنس کویند از قبیل
 الف لامی که در معرفت است مثل الرجل غیر المراه الف لام اشاره است بسوی ماهیت
 رجل یعنی ذکری از بنی آدم که تجاوز کرده باشد از حد صغیر بسوی کبره است انما هی امراه
 ندانند که افراد رجل بجز است از افراد امراه زیرا که بعضی از افراد امراه بهترند از بعض افراد
 رجل مثل حضرت فاطمه این الف لام از برای حقیقه جنس است و رجل اسم جنس است
 موضوع برای ماهیت معرات از مشخصات مانیه و مکانیه و لویه و از این جهت صد
 بر قبیل و کثیر میکند این است که الف لام از برای مجاز جنس است نحو انت الرجل محله
 میگوئی تو حقیقت ماهیت رجل هستی ولی کاتبه اینجا الف لام از برای مجاز از معنی جنسی
 استعمال کرده نه حقیقه و اگر اشاره شود بسوی ان ماهیت اعتبار ملاحظه افراد
 باین معنی که ان ماهیت موجود است در جمیع افراد مدخول و مثل قوله تعالی ان لا یتنا
 لقی خیرا کربویم مجموع من حیث المجموع انسان قریب خسرانند و مساعی خود را از استغرا
 مجموعی گویند و استغراق حقیقی که لفظ بحسب لغت شامل جمیع افراد میشود و اگر ملاحظه
 جماعتی از افراد ماهیت انسان شده باشد از استغراق جمعی خوانند و اگر بحسب مفهوم
 عرف شامل جمیع افراد شود نحو جمیع الامیر الصاعه صاعه بلیه و مملکت لانه الفهم
 غرا لا صاعه الدنيا انرا استغراق عرف گویند و اگر اشاره شود بسوی ان ماهیت ملاحظه
 بعض افراد پس آن بعض یا در خارج موجود است یا در ذهن و فکر در خارج موجود باشد
 مثل آنکه کوئی جاه القاضی در صورتیکه بین تو مخاطب تو شخص خاص معینی باشد و حال
 آمد از الف لام عهد خلجی گویند یا آنکه در ذهن است نه در خارج و معهود نیست
 بین آنها در خارج بلکه منکام از اد و ذهن خود فرض کرده مثل اخاف ان یاکله الذئب منکام
 حضرت یعقوب مخاطب و لاد او بودند که بین آنها معهود نبود و حضرت یعقوب از اد
 ذهن خود فرض کرده بود از عهد ذهنی گویند و گاهی میشود که لام عهد اشاره باشد

الف لامی
 قیام الاما

بسم مذکور و سابق مثل قوله انما ارسلنا الی فرعون رسولا نضیع فرعون
 الرسول الف لام اشاره است بسوی آنکه رسول ثانی همان رسول اول است الف
 و لام زائده یا زائده لازم است مثل ال الذین والان که اسم است از برای وقت
 حاضر و جبهه زائده بودن آنها این است الذین موصول والان علم است از برای
 وقت حاضر و اگر ال معرفه باشد اجتماع تعریفین میشود بر معرفه واحد و ماهیتی
 اعتراض کرده بر قول کسی که گفته ال اللات والفرقه زائده است بر گفته مجموع ال
 یا ما بعدش علم است لذا الجزء علم است مثل جم در بعضی بنا بر این قول برانده بودن
 ان جائز نیست یا زائده غیر لازم است کالفضل والحارث والنعمان که ال
 وصفیه اصله بران داخل شده یا زائده غیر لازمه غیر محیه است مثل قول الشاعر
 ولقد جئتک کما وعسا قلا ولقد نهیتک عن بنات الاوبر که الف و لام
 بجهت ضرورت شعر است الف لام مؤلفه است مثل الف و لام الضارب المضرب
 الف لام الحمد از برای جنس است یعنی جنس حمد من ای حامد صد رخصت است از
 از برای خدا و در مقام حمد جمله اسمیه و در جمله انکه جمله فعلیه دلالت میکند
 بر تجدد و حد و نه که در بعض اوقات منقطع میشود و جمله اسمیه دلیل است بر ثبات
 و بقاء و استقرار در تمام اوقات از این جهت جمله اسمیه وارد تا جدا و دوام داشته باشد
 و حمد و ثناء بلسان است بجهت تعظیم منعم نه بجهت انکه منعم است مورد حمد خاص
 است که لسان است و متعلق و عام است که نعمة و غیر نعمة است قوله علی نعمه والایة النعم
 جمع نعمة کالجمع نعمة والایة جمع الی بقية النعمة والاصح اسم جمع و فی الغریب احد
 الایة بحركات ثلثه نعمة است مشهور ان است که مترادفند و گاهی استعمال میشوند و
 اراده میشود بنعم ظاهر مثل حواس خمس ظاهره و با لایة نعم باطنه مثل عقول و قو
 دراکه و گاهی اراده میشود بنعم دنیوی و با لایة نعم اخروی و تقدیم نعم بر الایة بنا بر
 اول برای رعایت مجع است و بنا بر این جاری بر اصل است قوله والصلوة صلوته
 لغه بمعنی عاء است بلیل قوله تعالی و صل علیهم ان صلواتک سکن لهم ای اعطی

الف لامی
 قیام الاما

عليهم بالدعاء والاستغفار لهم ولكن چون بدید خدا فرمود ان الله وملائكته يصلون
 على النبي يا ايها الذين امنوا صلوا عليه وسلموا تسليما پس نسبت دادند يك مرتبه بسوی خدا و يك مرتبه
 بسوی ملائكه و يك مرتبه بمؤمنين و چون نسبت عاينجا صبح نسبت گفتند صلوة از
 جانب خدا رحمة است بعد از اينكه ديده خدا استغفار را نسبت بملائكه داد و فرمود
 يستغفرون للذين امنوا اذ كانت صلوة منكم استغفار راسا و صلوة از
 سائر عبا طلب حتم است و بايد دانست كه اگر بگوئيم صلوة حقيقة در دعا و عبادت
 غير دعا است ولى است از اينكه حقيقة در هر دو باشد بجهت نزد و اشتراك و الحاح
 خير منه و كلام در حقيقة شرعية در قطعه ديوار ده خواهد آمد و معنى اينكه كوي
 اللهم صل على محمد بن عبد الله الذي اباة الله في الدنيا باعلاء ذكره و اظهار دعوتيه و ابقاء
 شريعته و في الآخرة يعاود رجائه و يستغفبه لامته قوله و السلام سلام اسم مصداق
 كه تسليم بوده باشد بمعنى ايمنى از مكاره است فائدة طلب حتم بر محمد بن عبد الله
 فرمود يا اهل من صلى على كل يوم اوليلة و جئت لشفاعة و لو من اهل الكفاي قول
 على سيدنا سيد رئيس كبير است و قوم خودش و مطاع است و عشيرة خودش اگر
 چه هاشمي و علوي نباشد اجوف و اوى است از باب بضر يقال سادى سواد اصل سيد
 سيود بوده بر وزن فاعل و او را قلبيا و ياراد ر يا ادغام كردند سيد شد فوك
 محمد علم منقول است از اسم مفعول از باب تفعل مناسبت بين منقول و منقول اليه كونه
 خصايلة الحميدة و نعم ما قال الشاعر و شق له من اسمه ليحمله فذوالعرش محود و هذا محمد
 قوله و الدوان جمع است و معنى و فرد است و لفظا تلاقى ميشود باشتراك لفظي بر
 سه معنى اول جند و اتباع و خوال فرعون دويم نفس خوال موسى قال هرون و ال
 نوح سيم اهل البيت صفة خوال محمد ال در نزد خاصه على فاطمه و حسين عليهم السلام
 و اطلاق ميشود تغليباً بر ائمة عليهم السلام و اصل ال اهل بوده بدليل انكه در
 وقت تصغير اهيل ميشود ولى انرا در اشرف و كيسكه قدر و شرافت داشته باشند استعما
 لسيكند و اهل نبى غرض اهل بيتى هستند كه اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيراً

و معنى سيد

بجند

قوله سيماء بجملة سيماء موضوع است از براى اشبات حكم لطيفه اى مابعد و ماقبله
 لكن نسبت حكم از براى مابعدش اكثر است از ماقبلش و چون متضمن عدم مساوات
 است در حكم پس صدق ميكند كه مابعد و محجج از ماقبل است از اينجهت ناميده شد
 كلمة استثناء و اصل سيماء لا سيماء بوده چون از تعجب حكایت شده كه سيماء را بايد بالا
 استعمال كرد چنانچه شاعر گفته و لا سيماء يوم يذرة جليل و جهة است كه لا سيماء
 مركب شده پس مثل كلمة واحد است و در حديث است يستحب الصدقة في شهر رمضان
 لا سيما في عشر الاوخر يعني مستحب است صدقه در شهر رمضان و مساوى نيست
 فضل آن در عشر اوخر با باقى ماه يعنى فضل عشر اوخر بيشتر است پس هرگاه بگوئيم سيماء
 بدون لا مابعدش با ماقبلش مساوى است و معنى حديث چنين ميشود صدقه در
 عشر اوخر با باقى ماه مساوى است و فضلى و زيادى از براى عشر اوخر نيست ولى
 نجم الائمة استرا با دى جوابي داده كه لا سيما وضع شده بالا و لا براى استثناء است
 و چون سيما استعمال كردند بجهت كثرت استعمال بعضى سيما بخلاف خوانند و بعضى
 تخفيفاً خواندند مع وجود لا و حذفها پس ما بقوله اريم كه استعمال نميشود لا سيما
 بدون لا اما بعضى از اوقات ظاهر است بعضى از اوقات مقتدر و فيما بعد لا سيما
 ثلاثه او جود بخت عبارتي مرحوم ملا محسن و اين باب فرموده انرا ذكر نموده توجيه
 شود و الا اين ملا محسن غير از مرحوم فيض صالح تفسير است بلكه متاخر از فيض است
 و هو من تلامذة الامير زقوام الدين القزوينى و هو الاديب النحوى الذى بنسب اليه
 شرح العوامل للمائة المشهورة المتداول على ايدي المتدينين بنا بر آنچه مرحوم
 اقا ميرزا محمد باقر اعلى الله در رجائه در رجال فرموده و از براى اسمي كه بعد
 از لا سيما است سه وجه جاز است الرفع على الخبرية لبداية محذوف و ما فيها
 موصولة او موصوفة جاز است اين همه برفع بخوانيم تلخ باشد از براى مبتدا محذوف
 تقدير اين ميشود سيماء هو ابن عمه بنا بر اينكه ما موصولة باشد بانه هو ابن عمه صله
 عائد ما ميشود و اگر ما موصوفه باشد بمعنى شئ اين جمله صفة براى اين ميشود اى

و معنى سيد

ای سنی الذی اوتی و انزل علیه و جود و الحرج علی اضافه سنی الیه و نماز آنده ای که است
 این عده وجود و جاواست اسم بعد از سیم و این در صورتی است که
 نماز آنده بکرم اوقات تقدیر سنی این عده می شود و جمله حاله الحالی یعنی
 لایستما با ما بعدش حال است برای مستثنی منه که آله بوده باشد در دو حالت
 و جری یعنی صلوة و سلام بر ال و باد حال کونی که سنا وی نباشد انچه از کس که
 بود بر عده بغير است باقی ال این حالت رفی اما تقدیر حالت جری معنی این
 میشود صلوة و سلام بر ال و باد در حالت عدم نشاوی بر عده و باقی ال یعنی
 صلوة و سلام بیشتر شامل حال و بشود و انصب علی الاستثناء فیکون لایستما
 منقول من احدا الا و لکن یعنی جاواست ما بعد لایستما انصب بدیم تا مستثنی بود
 باشد و بگویم سیم این عده بغير است می باشد کلام لا منقول از حالت رفی
 که ما موصولة یا موصوفه بوده باشد و همی که می کند که لایستما بعد از نقل از اصل
 معنی دیگر پیدا کرده نقیض معنای ترکیبی بلکه علی ما کانت علیه باقی است بر معنی
 که کلام لایستما بران معنی بود قبل از اینکه از حالت ترکیبی نقل شود و بسط و بند
 کلام واحد شود از برای استثناء زیرا که اول لافقی جنس بود و سنی معنی مثل و ما
 موصولة یا موصوفه بود بلکه باقی است و فرق است که آن وقت مرکب بود و الان
 بسیط است و خصوصاً اعراب و معنی مثل لفظ خصوصاً است کلام لایستما از حیث
 اعراب و معنی چون خصوصاً و اصل خصوصت خصوصاً بوده و همچنین لایستما اصل
 او خصوصت است یا بوده از قبیل تعدت جلوسا پس لایستما محلاً منصوب است بنابر
 اینکه مفعول مطلق بوده باشد قوله و وجهه غرض از وصی کسی است که موصی
 از برای تمیلک عینی یا منفعی کرده باشد بعد از وفاته یا او را مسلط کرده باشد
 بر تصرفی بعد الموت و مراد در اینجا امیر المؤمنین علیه السلام است که بنص خدا و رسول و
 و خلیفه نبی است و اولی تصرف را موردین و دنیا است از تمام خاق بعد از نبی
 چنانچه صدر الاثمه موفق بر این احاد از بسیاری از مشایخ خود نقل نموده است

که رسول

و معنی

که رسول خدا فرمود در لیله معراج از جانب رب العز و جی رسید بسوی من قد اختر
 لك علیاً فاختار لنفسك خليفة و وصیاً الى اخره من اختیار کردم از برای تو علی را
 پس بگریه او و قرار بداد او برای نفس خود خلیفه و وصی قوله الذی هو حامل لواء
 این صفت در رد که بردارد علم بغير است چنانچه خود انچه از جانب فرمود آنا حامل لواء الحمد
 يوماً احتویها و السبقه فی الاسلام طفلاً و وجهاً قوله اما بعد اما بقیع الهمزة و
 و تشدید الهم حرف فی معنی الشرط اما از برای شرط است چنانچه تصریح بان کرده اند
 جماعتی از نجوین و دلائلی در این باب هست که مقام اقتضاء از اندارد اصل آن مهمل
 من شئی بوده چنانچه در معنی آخر بحث ما مذکور است و کلام در ان باعث طاله است
 لکن قال بعضهم کلمه شرط حذف شده که مهمل بوده باشد بعد فعل شرط حذف و اقامه
 کرد اما مقام مهمل پس بجهت بودنش در مقام کلمه شرط یعنی مهمل که ان اسمی است واقع
 در ابتداء لازم دانستند بعد او مبتدا ذکر کنند و از جهت اینکه قائم مقام فعل شرط
 است لازم دانستند بعد او فا ذکر کنند استیفاء لیکلاً الحقیق بقدر الامکان و بعد
 ظرف زمان است و بسیم میشود که مضاف الیه او حذف میشود لکن متوایس منی ضم
 میشود چنین گوید ابو نصر فراهی اسم مصنف محمد است لقب او ^{ابو} الدین و کینه
 او ابو نصر بآه فراهی بآه نسبت است منسوب است بفرهه قریبستان منسوب اصطلاحاً
 اسمی است که ملحق بشود در آخران بآه مشدده فا دلالت بکند الحاق این بآه بر اینکه این شخص
 موصوف باین اسم منسوب است بسوی محمد این اسم علم از اینکه اسمی که تخریص بآه مشدده است
 اب بوده باشد یا بلداً یا صناعه نحو قولك هاشمی او بصری او کسائی پس الحاق این بآه
 مشدده باین اسماء دلالت میکند بر نسبت جل بهاشم یا بصره یا مواعظت و رعایا بآه
 و بسیم میشود که منسوب بر هیئ و وزن فعال می آید ثبات اسم است برای کسی که
 صانع باشد یعنی طبلان و عوآج یعنی صاحب عالج که استخوان فیل است و ثوابه جامه
 دو دانت جمال یعنی شرار و همچنین منسوب بر هیئ و وزن فاعل هم میساید بمعنی ذی
 کذا مثل نامر و لاین و ذارع و نابل صاحب مرویلن و ذرع و نبل مراد است کینه اسمی

که مصد

و معنی

و معنی

و معنی

که قصد بر آن باشد مثل این که بگوید یا مصدرا بن فایده باشد مثل ابرو عیاس
 وابسته فضل حسد حاکم یعنی محسوب باد بینه او شیخ ابو علی فرموده حاسد کسی است
 نمی کند زوال نعم از صاحب نعمه اگر چه بجهت خود نخواهد حسد مذموم است
 مردی است الحسد یدیب الايمان كما یدیب اللاء اليه يا ايمان ان کند که آید بماند
 چنین کند و غبطه محوده است درین آیه وَاللّٰهُ يَكْفُرُ بِالْعُرْوَةِ الْاَعْيٰى فَإِنْ اَغْنٰ
 بِالْوَفَاءِ حَيْدٌ وَحَفِدٌ حَاسِدٌ اگر حقد بصیغه ماضی معلوم بخوانی و حاسد
 فاعل و باشد یعنی خدمت کند حسد بر نه او و اگر حقد بماضی مجهول بخوانی یعنی
 مخدوم باد حسد بر نه او و محرک الشَّمَالُ اَرَقِيقُ شَمَالٌ بِالْفَتْحِ بادی که از
 طرف قطب شمالی وزد از مؤنثات سماعیه است و فیها سبع لغات آخر شمال
 بشیخین و شمال بر وزن فسر شمال بکسر شین و فتح میم و شمال بفتح شین و سکون میم
 و فتح همزه و شامل بفتح شین و سکون همزه و فتح میم و شمال بتشدید لام و تحقیق ان
 محل معنی درخت خرما مذکر و مؤنث هر دو استعمال شده یعنی باریک یعنی مادامیکه حرکت
 میدهد باد شمال درخت خرما باریک و حرکت شمال بخلاف شمال بکسر
 خلاف همین است محل مصدراست یعنی پنجن دقیق معنی اردیینه و حرکت کند دست
 چپ بجهت پنجن که چون صدیان را صبیان بکسر جمع صبی یعنی پسر صبیته یعنی دختر
 ترتیب احوال انسان از زمان بودن از در پیش پیری در نزد عرب از این قرار است ما
 داعی که در رفتار و استخوانهای پشه پدید راست از اطفاله گویند بجهت آنکه نظفه مرد
 از پشت و نازل میشود و نظفه زن از سینه او و چون نظفه مرد در رحم زن قرار گیرد
 روز بگذرد و خور نشسته شود از اعلقه گویند و چون چهل روز دیگر بگذرد و نظفه
 گوشت قرمز شود از امضغه گویند و چون چهل روز دیگر بگذرد ابلاج روح در آن
 شود پس مادامیکه در شکم مادر است از اجنین گویند و چون متولد شود از اولید
 گویند پس مادامیکه شیر میخورد از ارضع گویند و چون از شیر باز گیرند بظلم گویند و
 چون کی راه افتد از ادرج گویند و چون قامت آن پنج و جب شود از اخماسی گویند و چون

در بیان این
 باب

در بیان این
 باب

رواضع و دندانهای شیر او برود از امغور گویند و چون دهنه دندانهای او برود
 گویند از اغور و گفته چون سن او از ده سال تجاوز کند از امرع گویند و در
 تمام از احوال از اعلام و صبی گویند و نزدیک بلوغ از امرهق یا فغ گویند و ما
 زلت یعنی المال مذانی یا فغ و لید و کذا کثیر شین و امره و چون ابتداء و یک
 موبعد از شارب و شود گویند تدفق وجهه بتحقق رویند موی از خون
 صاحب جوانی شود از شارح گویند و چون موی درش او بر آید و دارای کمال قوت
 شود از انجم گویند يقال دخل جمیع مرد بکمال قوت رسید بعد از آن مادامیکه در حلقه
 سی و چهل باشد از اشات گویند بعد از آن پانجاه سالگی از اهل گویند بعد از آن هر
 از عمر او بگذرد از اشخ گویند پیش از تعلم لغه عرب غیده می افتد بانه از اوسى اللغه
 اصلها لغی و لغو حرف آخر از حد فکرمند و ما از اعوض او رند و جمع آن لغی شدن به
 و بوی قال الجوهري قيل واشتقاقها من لغی الکسر الذلج به و منه سمعت لغاتهم ی
 اختلاف کلامهم لغه در لغه بمعنی نطق است یعنی گویائی و در اصطلاح ما بجهت کل لغه
 عن اعرابهم و در اینجا زبان عرب را است و عرب را مؤنثات سماعیه است کسانی از
 قریش بودند که در قریه یمن به قامت داشتند و آن نزدیک مدینه است و اعراب اینجا مشو
 عرب چند قسم است عرب علویه از زمان عاد و ثمودند و عرب عادیه کسانی بودند
 که تنگ کردند بلسان بر زبان بر قحطان و هو اللسان القديم و عرب مستعربه کسانی بودند
 که تنگ کردند بلسان اسمعیل را بر ابراهیم بعضی گویند ابراهیم از عم بود و نیکو رفت از طایفه
 جرهم اسمعیل بوجود آمد عرب شد شعر در لغه دانش و در یافتن است در اصطلاح
 نظمی است موزون و ترکیبی است متعاضد و مجید که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته
 باشد و هر کلامی که وزن نداشته باشد از آن خوانند و هر نثری که قافیه نداشته باشد
 از اسمع گویند سمع نواطق فاصلین از نوا است بحر حرف واحد در آخر و هر فاصله را فقه
 گویند بعضی گفتند سمع غیر مختص بنوا است بلکه جاری در نظم هم میشود مثال آن از نظم نول
 انی تمام تجلی بر شدی و از تبه یک و فاض بر شدی و اوری بر شدی شعر کلامی است

در بیان این
 باب

در بیان این
 باب

در بیان این
 باب

در بیان این
 باب

موزون و موزون محتاج بمیزان است تا صحیح از مکسور دانسته شود و میزان شعر را
 عروض است و عروض چونی را گویند که در میان نیمه خند تا نیمه بواسطه او برپا باشد
 و عروضیون دکن اخر از مصرع اول را عروض خوانند و چنانچه نیمه بان چوب برپا است
 و قائم است قیام بیت شعر هم بان رکن باشد که چون آن رکن گفته شود معلوم کرد که از
 کدام بحر است و سالم است یا غیر سالم و اگر چه در باب عروض سائید از ناوید بسیار است
 اما قول صحیح این است که از عروض از آن گویند که معروض علیه شعراست و شعر را بد
 عرض کنند تا از آنکه نقصان ظاهر شود و بناء عروض بر متحرک و ساکن بود و متحرک
 ان پیش از ساکن بود و حرف اول آن متحرک و حرف آخر آن ساکن متحرک حرفی است که
 یا فاعله یا کسره داشته باشد و ساکن حرفی بود که حرکت ندارد و قسم است
 معروف و مجهول معروف چون صمه بود و مجهول چون صمه عور و شور و کسره
 معروف چون سیر و شیر و مجهولش چون سیر شیر همه حرکات را از این قیاس گیرند
 این متحرک و ساکن اسباب و او را دو قوا است یک که در اجزاء عروضند و ارکان بدست
 مرکب شود و معنی بیت خواهد آمد انشاء الله قوله فارسی منسوب است بفارس بن فارس
 اسم فارس بن بهلول بن سام بن نوح است چون سه قسم لغت و زبان فارسی از شش لغات
 هنوز باقی است و غیر متروک است رتی و یارشی و بهلولی که منسوب است بهلولی
 بفارس بن بهلول قوله طبع در لغت بمعنی سرشت که مردم بان آفریده شده اند و در
 اصطلاح نوه است رادی که ادراک میکند بسبب معارف و علم و او مظهر
 خصال و منبع خویها است قوله عزیر است الغزیره بمعنی الطبیعه و هو مصدر الصفة
 الذائبة یعنی فی الدلالة علی امر غیر اختیاری طبیقی کف فی الطبیعه فانها لیست اختیاری
 اصاحها و در بهمان قاطع است غیر بزورن تمیز علم و بردباری باشد که ترک انتقام است
 از بدی و در سماعی الاسامی است الغزیره بمعنی خوی ظم در لغت و سیمانی است که لو را
 در آن برشته میکنند و در اصطلاح موزون کردن کلام است که یا مصنف تشبیه
 کرده هر لغتی از این کتاب را بدانه مر و اریکه برشته کشیده باشند قوله و چند بیت

الی اخره

فان تجب

فی معنی الطبع

فی معنی النقص

الی اخر بیت را از آن بیت گویند که تشبیه کرده اند به بیت شعر خانه باشد از
 موی یعنی بلاست و آن خانه اعراب صحرائین باشد و ترکیبان از دیلمان و منیع و بلاد
 باشد که بر بالای آن پوشند و چنانچه خانه موی را زمین و سقف و چهار حد هست بیت
 شعر نیز آنها را دارد که زمین آن قافیه و سقف آن معنی که در شعر قصد کرده شود و حد
 آن چهار رکن و در آن مصرع بود که در یک مرتبه شود و آن چهار رکن را نام نهاده اند
 رکن اول از مصرع اول صدر و اخر مصرع اول و اخر مصرع اول مصرع دوم و رکن
 ضرب خوانند و آنچه میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع شود خنوع خوانند پس قافیه
 شعر زمین است و معنی سقف و وحد و شعر چهار رکن بود و تکلف او مثل نقاشی
 و آینه کاری و کاشی کاری صنایع شعراست و چنانچه بخانه از در داخل شوند
 لشعرا از مطلع در آیند و مطلع بدیتی بود که در اول شعر آید و هر دو مصرع آن قافیه
 داشته باشد و خانه که در آن دیواره باشد هر طرف از آن دیواره و مصرع خوانند مثل
 اندک بیت شعر مرکب است از دیلمان و بلادها بیت شعر نیز مد او و بسیار و او را دو قواست
 سبب برد و کونه است سبب ثقیل و سبب خفیف سبب خفیف متحرک است و ساکنی در اخر
 چون در سبب ثقیل و متحرک بود چون غم و تدبیر برد و کونه بود و تدبیر و قوت و تدبیر
 و تدبیر و قوت و متحرک بود و ساکنی در میان چون عشق و تدبیر و قوت و تدبیر و قوت و تدبیر
 اخر چون نوم و فاصله نیز برد و کونه بود فاصله صغر و فاصله کبری فاصله صغر سه
 متحرک بود ساکنی در اخر چون بکرمت و اینها یک مصرع شوند در غم عشق نوم بکرمت
 بکرمت و از ترکیب تقدیم و تلخیص سبب و تدبیر فاصله فاعیل و تفاعل حاصل آید
 قوله در میان این قطعه ها آن قطعه بکسر در لغت بمعنی پاره و در اصطلاح پاره ایست
 از شعر که مطلع نداشته باشد و اگر داشته باشد از نوزده بیت بیشتر نباشد قوله نضا
 الصبک القصاب من المال القدر الذی یحب فیما لو کوه اذا بلغه کانی در نیم و خمس
 من الابل نصاب غلات رابع که کدم وجود و موی و خواست و دست و هشتاد و هفت
 من نیم و هفده سیر و سه مثقال است بک طهر آن که من تبر است و نصاب اول

نقره

فی معنی النقص

ابتداء و اخر مصرع
دویم واضح

فی معنی سبب

فی معنی القطعه

فی معنی النقص

بکر و فاصله سبب و چهار

متره در بیت در هم است هر چه نصف مثقال شرعی و خمس است که عبارت است از
 دوازده نخود و نیم و عشر نخود و نیم در هم معادل هفت مثقال شرعی که یکصد و بیست
 شش نخود میشود پس در بیت در هم یکصد و چهل مثقال شرعی است اگر بخواهیم معادل
 با مثقال صیرفی کنیم قاعده است ربع از آن می گیریم باقی معادل با مثقال صیرفی
 ربع یکصد و چهل مثقال شرعی می بینیم مثقال است که می کنیم باقی آن یکصد و
 نیم مثقال است پس کسی که یکصد و نیم مثقال صیرفی نقره مسکون داشته باشد
 در تمام سال چون بقدر نصایب است زکوة بر آن واجب میشود و از این قاعده
 وزن کر را میتوان معین نمود وزن در چون کلام با بنجا رسید وزن کر
 بلساسی که هر کس ببرد معین شود و چون با کر بقدر کر ببرد باقی
 شئی مالا فاه فی بحسب العین الا ما غیر لونه او طعمه کر هزار و دویست و طل
 عراقی است رطل بکر را بنا بر اقصی و کم است فتح آن و رطل بر سه قسم است طل
 مدنی و رطل مکی و رطل عراقی رطل مدنی بکر طل و نیم عراقی است طل مکی
 دو رطل عراقی است رطل عراقی دو ثلث رطل مدنی و نصف رطل مکی است
 هزار و دویست رطل عراقی وزن کر است هر رطلی صد و سی در هم هر درهمی
 نصف مثقال شرعی و خمس آن نصف مثقال شرعی نه نخود است و خمس مثقال شرعی
 سه نخود و نیم و عشر نخود است جمیع دوازده نخود و نیم و عشر نخود است پس وزن
 در هم معلوم شد وزن ده در هم بنا بر این یکصد و بیست و شش نخود میشود چنانکه
 ذکر شد که معادل هفت مثقال شرعی است به این آنکه میگوئیم هفت ده نخود میشود
 هفت نخود هفت نخود میشود پنجاه و شش نخود جمیع یکصد و بیست و شش نخود
 میشود که معادل وزن ده در هم است مذکور شد هر رطلی یکصد و سی در هم است
 که نوک و یک مثقال شرعی میشود بنا بر آنچه ذکر شد که هر ده در هم هفت مثقال است هزار
 دویست نود و یک مثقال باید جمع شود یک مثقال میشود هزار و دویست مثقال اگر
 نود مثقال هم نبود نود هزار مثقال جمیع میشود نود و یک هزار و دویست مثقال

فصل فی بیان
 در هم و رطل

۲ و شش

امیدم بحساب و بیست و طل و بیست نود مثقال همیده هزار مثقال میشود و دویست
 یک مثقال هم ذکر شد جمیع میشود یکصد و نه هزار و دویست مثقال شرعی اگر بخواهیم
 بدانیم بمثقال صیرفی چه قدر است ربع از آن می گیریم چنانچه ذکر شد ربع باقی معادل
 مثقال صیرفی است پس یکصد و نه هزار و دویست مثقال شرعی ربع آن بیست و هفت
 هزار و سیصد مثقال شرعی است چون از تمام کسر کنیم باقی از هشتاد و یک هزار و
 مثقال صیرفی میشود هشتاد مثقال صیرفی پنج سیر است هشتصد مثقال صیرفی پنجاه
 سیر است هشت هزار مثقال صیرفی یا نصد سیر است هشتاد هزار مثقال صیرفی پنجاه
 سیر است باقی ماند یک هزار و نصد مثقال میگوئیم یک هزار و ششصد مثقال آن
 یکصد سیر میشود باقی ماند سیصد مثقال و بیست و چهل مثقال آن پانزده سیر میشود
 باقی ماند شصت مثقال آنهم سده سیر و دوازده مثقال میشود جمع آن میشود پنجاه
 یکصد و هیجده سیر و دوازده مثقال چون چهل سیر یکین بریز است چهار هزار سیر آن میشود
 یکصد و هشتصد سیر آن هم میشود بیست و سیصد سیر آن نیز میشود هفتصد و نیم با
 ماند هیجده سیر و دوازده مثقال آنهم نیم من الا بیست مثقال است جمع تمام اینها بحسب میزان
 میشود یکصد و بیست و هشت من الا بیست مثقال صیرفی چنانچه در بجه دارد که
 بوزن تریزی در هشت عباسی یکصد و بیست و هشت من میشود بنقصه بیست
 مثقال و بوزن شاه که عبارت از سائر ده عباسی است شصت و چهار من بنقصه
 بیست مثقال میشود اما بیان تعیین کر بحسب ساحت سه و جبه نیم طول و سه
 و جبه نیم عرض و سه و جبه نیم عمق باید چهل و دو و جبه و هفت من و جبه شود
 ریز که و جبه طول را ضرب میکنیم در سه و جبه عرض پس سه سه تا میشود نه تا
 باز سه را ضرب می کنیم در نیم عرض یک و نیم میشود این ده و نیم آن وقت نیم طول را ضرب
 میکنیم در سه عرض یک و نیم میشود این دوازده باز نیم طول را ضرب میکنیم در نیم عرض
 ربع میشود مثلاً پارچه که هر طریقه از آن یک ذرع یعنی عرض و طول آن مساوی باشد
 اگر نیم ذرع از طول و نیم ذرع از عرض آن پارچه ربع آن پارچه میشود مثل این شکل

مجموع مثقال

که بر شش میگردند البروز و زوال یعنی مآل و است یعنی معبود مثل کتاب و مکتوب الله
 علم است برای ذات مقدسه که جامعه جمیع صفات علویا و اسماء حسنه است هر تار و نخ
 مشدده در هر اسمی باشد یکبار بشمار دارند علی یا انکباء مشدده دارد یکصد و پنج
 اند بخیر لام الله چنانچه در رؤضات بشارات تعداد لام الله مسلم عند اهل التاریخ کما
 انشده بعضهم بالفارسیه الله تودیک الف هاء و دلام عاجز شده از ذکر کمالش
 او همام و حسن صفت مشبهه مستوا و رحمت است و رحمة در بنی آدم یعنی رفته قلب است
 و در خدا عطف و برود و زوال و احسان است این صفت مختص بخداست و غیر او متصف
 باین صفت نیست خدای فرستاده معناه آن بنفیه جاء لان خود معناه ذات الثانی و
 و آی معناه جاء ای آنکه آن لذاته موجود و هدام یعنی واجب الوجود لذاته قال ابو البقاء
 دلیل فی قوله تعالی ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا راه و راهنای دلیل میگویند و
 اراده میکنند از زوال و راهنای آنکه کوئی یاد دلیل المعتبرین ای هادی بهم الی مآزول
 حیرت و گاهی دلیل میگویند و اراده میکنند از علامه مضویه برای معرفه مدلول
 از این جهت گفته اند نظار دلیل بر وجود نداشت و دلیل اسم است برای هر چیز که شناخته
 بشود با و مدلول چه هستی باشد یا شرعی چه قطعی باشد یا غیر قطعی حتی اینکه حسن و عقل
 و فقر و قیاس و خبر و احد و طواهر و خصوص تمام اینها را ادله نامیده اند هادی فی قوله تعالی
 و ان الله یهدی الذی یرید و هادی فرق بین دلیل و هادی است که دلیل اعم است از این که راهنای
 بخوبی باشد یا راهنای بیاطل ولی هادی راهنای بحق است

مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْعَالَمِينَ اسْتَوَارَ
بِقُرْآنِ تَنَاهَاكَ وَبِرَأْخَدَى

شرح
 محمد هو الذي كثر خصاله الحميدة سيده بکسر سین فارسی است کسی را گویند که او را
 صفات پسندیده نداد کرده باشند امین فی قوله تعالی انک الیوم لارینا مکیں امین
 امانت دار و اعتماد کرده شد و فعل معنی مفعول یعنی مامون استوار بنظم اول بروزن
 خوشگوار فارسی است بمعنی محکم و مضبوط باشد تناء بفتح تاء مثله اسم مصدر است

فی معنی

نوعی

معنی ذکر حسن و کلام جمیل چنانچه میگوئی اثبت علی یا یعنی مدح کردم و بزرگوار دارم
 حدیث دعاء است لا احصى ثناء علیک انت کما اثبت علی نفسیک یعنی من توانائی مدح
 تو ندارم و نمیتوانم ثناء و ثنای ترا بشمارم هر چند جد و جهد کنم تو همانی که خود را با آن
 ستوده و بقولی اعتراف بجز کرده یعنی من توانائی مدح تو چنانکه مستحق و دوست
 داری ندارم تو چنانی که خود فرموده قل لله الحمد رب السموات و بقولی اقرار بجز نیست
 ولی اعتراف است بقصور انانیت که جلال او غرض آنکه در قرآن مدح محمد را فرموده
 ماضی صاحبکم و ما غوی ما یطوق عن الطوی ان هو الا حی یوحى علمه شدید
 القوی تا آخر سوره نجم و غیرها و بی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او باشد چنانچه
 کوئی ویرا میگویم فارسی است

صَاحِبَةُ اسْتِزَارَانُ وَالْهَلْبَتِ
کَمَا اسْلَامَ وَدِ تَشْدَانِ اِشَانِ بِنَاي

شرح صاحب جمع صاحب است و جمع بسته شده فاعل بر فعاله غیر صاحب ال معنی
 گذشت اسلام قرار بر بادین اما ایمان قرار بر بستان و اعتقاد بجهان و عمل با هر کل
 است پس ایمان مشتق از اسلام است و ظاهر و اسلام مشتق از ایمان است و راجع
 فی قوله تعالی ان الذین عند الله لا یسلم و وضع الهی است بر صاحبان عقل شامل فرود

هَرَمِثُ صَالِحِ السَّمَانِ اَرْضِ وَعِزِّ مِیْنِ
تَحَلُّ وَ مِکَانَ وَمَعَانِ سَحَابِ

شرح سماء فی قوله تعالی و انزلنا من السماء ماء طهورا اسمان اس بمعنی
 آسمان و مان بمعنی مانند چون دائم در حرکت است از افعال سکن سکن سکن گفتند
 سماء مذکر و مؤنث هر دو استعمال شده جمع از اسمیه و سحوات قوله تعالی و انزلنا من السماء
 و بمعنی سق و سالیان و باران نیز آمده ارض فی قوله تعالی ارض البلی ما کل زمین
 ان اسم جنس است و مؤنث و احد ندارد و حو و احد را نیست که بگویند ارضه گفتند جمع
 آن ارضات زیرا که حضرات اهل مؤنثند و او آوازه نداشت نیست جمع الف و تاج میبندند

بعد از آن گفتند از صُور و جمع و او و فون بستند و حال آنکه مؤنث چنین جمع بسته شود
مگر آنکه منقوص باشد مثل ثبته و طبه و قرار دادند و او و فون را عوض از آنکه حذف
کردند الف و تار او را گذاردند فتحه را بر حال خود و بعضی اوقات ساکن میکنند و جمع بسته
نشد و بر او و فون را عوض و اراضی غیره بالف مد و ده اسم زمین است غیره گفتند چون
الوده است محلّی قوله تعالی حتی یبلغ الیهک محلّه جای فرود آمدن و بقیه طائر را جمع
آن محال مکان قوله تم و رفعا مکانا علیا جای بودن در حقیقه مفعول از کوشت
بمعنی موضع لکن چون از زمین در آن یاد شد و هم کردنیم اصلیه و فاء الفعل است
گفتند و در زرع است و از او مشتق کردند و غیره از معان بفتح اصلیه یا زانده منزل
و جای باش بنابر زانده بودن هم اسم مکان افتات اصل

سَقَرٌ وَ زُخٌّ وَ نَارُ الشَّوْیِ چهار جنت بهشت آخرت الشرای

شرح سقره قوله تعالی و ما أدرك ما سقر از مؤنثات سما عیله است و ای است
در جهنم حرارت آن سختست و بفارسی ازاد و زخ کویند ناره قوله تعالی و یحیی
علیه فی نار جهنم آتش جمع آن آوار و نیزان و بنار و آن مؤنث است میگوئے هزاره النار
بدانکه حضرت عربی قسار دارند اول ناره و لقه است و آن آتشی است که در فرود آید
تا هر که از عرفه بریزد از آن به بیند اول کسی که از آن فرود آید و در فرود آمدن
استقاء در زمان جاهلیه هرگاه چند سال قحط میشد بالای کوه و غری می نشستند و
می کردند و آتش می افروختند و دعا میکردند گفتند باران میامد سیم نار تکالیف آتش
روشن میکردند و در آن ناله و کربت میریختند و می گفتند این آتش شاهداست این
قسم آنها بود چهارم نار عده هرگاه شخصی به میساخو بیوفانی میکرد انقض در ایام حج بنی
آتشی روشن میکرد و میگفت این بیوفانی فلانست سیم نار است که هرگاه مسافر از سفر سالما
غانما میامد آتش می افروختند ششم نار زائر و مسافر که میخواهند بن کر که آتش میافروختند
و میگفتند بَعْدَهُ اللَّهُ و استحققه هفتم نار حربه که از نار اولی میگفتند که بر بلند میافروختند

من غیر فایس

اتسار

اعلام دود دستان می افروختند ششم نار میانه صیده می افروختند که چشم آنها خیره
شود و آنها را صید کنند نهم نار اسد و قتی که از شیر خائف بودند آتش می افروختند
برای آنکه فرار کنند دهم نار سیل برای آنکه دریا می افروختند چون سیل در میشد یا در هم
نار کلبه می افروختند بجهت خواب بر رفتن دوازدهم نار و سیم بجهت دفع حیوان سیزدهم عظم
النیران چهاردهم نار الحرفین و هی التي طفاء الله و لفظ ولی فارسی است بجهت موزون
بهر شعر است آن فارسی اشاره ببعد است قوله تعالی یا هم یوقه یبعید و یوقه یباحته
قوله تعالی فرج و رحمت و جنة نعیم پس از آنکه در درخت و بمعنی بهشت جمع آن جنان
بالکسر و جنات قوله تعالی جنات عدن ای اقامه سوال کردند از حضرت صادق علیه السلام
از بهشت آدم یا از بهشت نهای دنیا بود یا از بهشت نهای آخرت فرمود از بهشت نهای دنیا
بود که آفتاب و ماه در آن طلوع میکرد و اگر از جنات آخرت بود بایس و او داخل نمیشد
و آدم از آن بیرون نمی آمد بدست الجنة التي وعد المتقون اختلاف است که یا مخلوق است
الان یا بنی بنابر قول اکثر علماء و قول محقق طوسی و تجرید الان موجود است هر که قائل خلق
جنة است قائل خلق نار است نیز از برای این قول شواهد نگار سنده میباشد در
اینکه بهشت حق است قوله وعدت للمقین و در حق ناره عدت للكافرین گواه است بجهت
آنکه خل با لفظ ماضی اخبار فرموده دلیل است بر وجود آنها و الا کذب لازم می آید و حمل
بر تعبیر از مستقبل بلفظ ماضی عدل از ظاهر است و در حدیث ابی الصلت با حضرت رضا
که گفت سوال کردم یابن رسول الله اجری عن الجنة و النار انهما اليوم مخلوقتان قال
نعم و ان رسول الله قد دخل الجنة و رای النار اخرج به الی السماء قال فقلت له ان قوما
یقولون انهما اليوم مقدرتان غیر مخلوقین فقال علیه السلام اولئك متا ولا یخ من مهم من
انکر خلق الجنة و النار فقد کذب النبی ص و کذبوا و لیس من ولا یقنا علی شیء و یجحد فی
نار جهنم الجنان فی الدنيا اربع احدها شعب یوان فارس و هو مکان میلاد فارس و الشعب
المکان المنفرد بین الجبلین و الثانی نهر لا یلبه بالبصر و الثالث غوطه در شوق الرابع سفید
قیل لیس فی الدنيا احسن و ازه من هذه الاماکن و احسنها الغوطه تغانی الشعب طیباً

نار کلبه

نار کلبه

فی المعانی بمنزلة الرابع من الزمان والمعاني جمع المعنى المعنى المترادف في قوله تعالى
 والآخرة خير لك من الأولى السراى معنى بقاء اصل
 ربه شرفا حيزه ووجهه فخذ ان عقيب باشنه رجل باى
 شرح ربه سار هره هره خوانده اند معنى ش از جمله اعضاء ربه است و
 در میان اوست وگویند باد زدن جل است بر امر وحقه القلوب گویند و قسکه شش
 بیند تنک نفس قارض میشود و اگر بکلی از حرکت باز ایستد حرارت بر دل غالب
 منشا هلاک میشود آن فارسی است خفا بفتح قاف و فار الف مقصوره تیس شش
 و مؤنث هر دو استعمال شده جمع آن قوی بر وزن حلی اصل آن قوی بر وزن نقول
 بوده و جمع دیگر ان افعاء بر وزن جمع قله واقفه ايضا على القلة امده بغير قاف
 انکه افعله جمع مد و است مثل سماء واسمیه و در غره دارد و من الاوهما قوه
 وار حبه فی جمع رحاء و الصواب فیل رحاء واقفاء کقول الاعراب فی دم قوم اولیک
 قوم سلخت قفا و هم بالجماء و ذبغت جلودهم باللوم فلما ساهم فی الدنيا الملامه فی الآ
 الدائم رواه الاصحی حیره بلغت اهل بستان پس کردن ترجمه قفا است وجهه فی
 قوله تعالى انفسه علی وجهه فار تد بصیر المعنی روی جمع آن وجوه قوله تعالى قوم
 متبصرون وجوه و بمعنی مستقبل هر شی و نفس شی و اول در هر ستاره که برای نقطه
 شود و مستند قوم و قصد و نیت هم امده مثل وجهت وجهی لکذی فطر السموات
 الارض فخذی و وجهه در آن جائز است فخذ بفتح فاء و کسر خاء و فخذ بفتح کسر خاء
 بسوفا بمجهه تخفیف فخذ باینکه تابع بیاوریم فار برای عین بجهه تحصیل مشاکله
 ستر زن اخر فرغ طرس حیر و ابل هستند بمعنی ران و آن فارشی است عقیب عین
 وقاف و باء الجحد و وزن کف بمعنی باشنه در آن مؤنث است در خلخه قوله تعالى
 ارکض برحک باى جمع آن ارکض قوله تم و تهللار حلهم و رجل از مؤنث اسماعیه است
 اصل شقه لب لسانه زبان فم دهان
 ید و جارحه دست و مخلوق نای

شرح شقه بفتح شین لب اصل شقه بوده بدلیل شغیران بر شقه لسان
 فی قوله تعالى و لعل عقده من لسان زبان و انفسه زاء و ضم آن هر دو جائز است قال
 علیه التوحید فی القلب الکنا و تجمان در نذکر و بانیث لسان حیره فم بفتح فاء بعد
 از آن میم دهان اصل آن بوده ها حله شده و جوار و اوقول اعراب نمیکند بیه سکر
 او در عوض میم آوردند و در وقت تصغیر جمع ده کرده میشود اصل آن میگوئی قویه
 و اقواء و منسوبان قویه و تشبه آن قوا است و اگر میم از آنل شود و اضافه بضمیر شود معرب مجزوف
 میگوئی هذام رایت قاهریت بقم و اگر میم از آنل شود و اضافه بضمیر شود معرب مجزوف
 است میگوئی هذافوه رایت فاه مررت فیه و فیه برای تیره و سائر حیوانات هر دو هست
 و آن و عاء کلی برای اعضاء کلام است در انسان و صوت در سائر حیوانات مصوت و لها
 بوده آن است بدی فی قوله تعالى قالت الیهود ید الله معلوله جارحه و ید مر دوعره است
 و آن از دوش تا اطراف اصابع است و لام الفعل ید محذوفه است اصل آن ید بفتح ذال
 بوده جمع قله آن ید و جمع کثره آن آیادی و شیوع دارد استعمال آیادی در یحیی کاله بر و
 الایادی شاهد و یدیه راعضا شیوع دارد قال یونس الخوی الایدی ثلثه ید بیضاء
 ید خضراء و ید سوداء فالید البیضاء الابتداء بالمعروف و الید الخضراء هی الکافا علی
 المعروف و الید السوداء هی المن مع المعروف و خلق قوم فی قوله تعالى حتی اذ بلغت خلقه
 عربی است بمعنی نای نای معنی کلوا بالضم و آن فارسی است اصل
 فرس اسب بعل اسیر و شرح زین
 بعیر اسیر است و شرح چه درای
 شرح فرس بفتح فاء و ذاء قرشت و لغزان سین ممله اسیر و ماده و یاء برای مؤنث
 استعمال شده فرسته میگوئی جمع آن فراس و تصغیر آن فرس مکر انکه اراده مؤنث که
 خاصه آنوقت فرسته میگوئی بعل بفتح باء الجحد و ساکنی غین معجم بعد از آن لام بمعنی اسیر
 که از ابر کی قاطر گویند و اسیر فارسی است مؤنثان بعله و جمع آن بعل قوله تعالى و لعل
 و البغال و الحیر لکر کوهها سرج بفتح سین ممله و ذاء قرشت بعد از آن جمیع بفتح زین جمع آن

شرح

دست م
معانی لیب

سُورَج بَعِيرٌ قَوْلُهُ تَعَالَى وَتَوَدَّ أَكِلَ بَعِيرٍ شَتْرُ زَهْمَتِ سَالِهٍ جَمْعُ آن اَبَعْرَةٌ وَابْعَارٌ وَ
بَعْرَانِ جَوْسِ بَحْمٍ وَاعْقَرَتْهُ وَسَيِّئٌ مَهْلِكٌ بَرُوذَنْ فَرَسِ عَرَبِيٍّ اسْتَبْعَنَ زَنْكٌ وَزَنْكَلُهُ
جَمْعُ اَنْجَارٍ وَابْرُوذَنْ سَرَابَعِيٌّ رَايَ اسْتَكْرَافَ زَنْكٍ وَبَرُوذَنْ نَاشِدُ اَنْ فَاَرْسِي اسْتَكْرَافَ

ترجمہ جبر استقامتہ فی البرہان اصل

رجل فريد ومراثة زن وزوج حقیقت

غنی مالدار است و مسکین کدای

[illegible]

میگوئی هوز و جها و هو زو حتر و بمغه جفت خلا فردهم آمده غنی بقصد الیه مال الد
 ابو البقاء گفته غنی کسی است که دو بیت در هم داشته باشد بقدر و دست در هم
 غیر از مسکن و خادمه و لباس بدن و اسباب خانه و غنی من اسماء تعالی و هو من لا یحتاج
 الی احد و کل محتاج الیه و هو الغنی مطلقا لا یشار که فيه غیره و دلیل غنی بودن خلا
 رادر کتاب عقاید المؤمنین ذکر نمودیم مسکین گدای فقیر کافقار سی الفرق بین المسکین
 و بین الفقیر قال ابو البقاء الفقیر هو من یسئل المسکین من لا یسئل و بعضی گفتند فقیر
 زمین گیر و محتاج است و مسکین صحیح و محتاج است و فی صحیح ابی بصیر عن الصادق علیه السلام
 ان المسکین اسوء حالا لانه قال الفقیر الذی لا یسئل الناس المسکین اجمعون منه
 و هما من لا یملک مؤنة سنة فعلا و قوه له و لعیاله الواجب النقة محب حاله فی
 الشرف و قادرونه و ثمرة ثمرة در تحقیق فرق بین آنها نیست الا انکه شخصی نزد
 کند که وجهی با سوء حالا از این دو بد دهد و الا هر دو مستحق زکوٰۃ عبارت مشهور
 علماء و دارند که الفقیر و المسکین کالجار و المجور و اذا افترا اجتماعا و اذا اجتماعا افترا و
 فسر فاضل النزهة اعلم ان المصطلح انهم اذا اطلقوا الجار منفردا ارادوا منه الجار و
 المجور معا و کذا اذا اطلقوا المجور و منفردا اراد منه المجور و مع الجار و اما اذا اطلقوا
 الجار و المجور معا فیریدون من الجار حرفة المجور من المجور و مدخولها و الحاصل ان کلام
 من لفظي الجار المجور و اذا ذکر منفردا اراد منه كلاهما معا و اذا ذکر معا اراد من کل منهما
 معناه آخر و ان ارادة الآخر اذا عرفت ذلك فاعلم ان معنى العبارة ان لفظي الفقير المسکین
 کل لفظي الجار و المجور و ان اذا افترا عن الآخر أي ذکر کل منهما منفردا اجتماعا ای براد منه
 الآخر ایضا فیکونان مجتمعین فی الارادة و اذا اجتماعا ای ذکرهما کما فی آیه الزکوة افترا
 ای براد من کل منهما معناه من دون ارادة الآخر منه فلا یجتمعان فی الارادة ثم الا
 ای متى ذکر احدهما خاصة دخل فيه الآخر اجماعی نقل الاجماع علیه جماعة منهم
 الشيخ العلامة و اما الثاني و هو تغایرهما حیث الاجتماع فمختلف فيه و الاصح ذلك
 كما دل علیه صحیح ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال الفقیر الذی لا یسئل الناس المسکین

یاقامعی
داشته باشد

انتہی

فقط

احمد

چند روز

اگر نه منده و نص علیه کثیر من اهل اللغة ايضا و ليس هنا موضع تحقيق کلامی فتح کافار حقی

فنا تسکیر و عبد آب خوش مسکن است اصل
شرح فناه بالفتح بزورن خضا و احدها حصصه یعنی کار بر و آن فارسی است یعنی
چاه هایت که کده میشود در زمین و در بیجهت بریدن آوردن آبان و جاری کردن
آن بر روی زمین و ایضا جمع بسته میشود بر فوات هذا عذاب قرأت عذاب شیرین
حتی فجر کلام من الارض یکنوعا ینوع چشمه است خلقت من صلصال من حمامسون
الحاج جمع حامة کل شیء متعیر المستون المصود لای بسکون یله حلی الطین الاسود المثلین
کل شیء یتر و بد بورا کوبند که در تیر حوضها و جویها نشیند و در شراب این کوبند اصل

کوان هود و بریطا و تر شریعه رود
ولی صبح چنک است و مزار نای

شرح کران بالکسر و باب و قیل چنک کرینه مطریه عود بالضم یعنی چوب جمع آن
عیدان بالکسر و معنی نیاید بوی خوش هم آمده و زیبا اسم سازیت بر طر و وزن
جمع اسم سازیت الوتر یعنی و د و فارسی است اسم سازیت الشریعه بالفتح و الکسر
صنیر و وزن فاس یعنی چنک اسم سازیت هزار و وزن مفتاح نای را کوبند که میوازند

اصل هدر استی کذب و فرید و روع
عقیف و حضور و ورع یار سالی

شرح هدر و قوله تعالى من اتبع هداى لا یضل ولا یشقی ازاد بالهدی الکتاب
الشریعه و عن ابن عباس ضمن الله تعالى ان یتبع القرآن فی الدنیا و لا یشقی فی الآخرة
ثم تلا الاية هدی مذلک و مؤنت هدر و استعمال شده عرض از استی کتاب شریعت
است کذب اخبار از شئی است بخلاف آنچه در او ست با علم بان و قصد معنی حقیقی از آن
کند پس بنفید اول جمل خارج شد و بقید ثانی مجاز از این که عدا بگوید یا خطا
بجهت انکه واسطه نیز صدق و کذب نیست بنابر مشهور و آن از تبار ضرب است کذب

نعمین

لا یضل

فتح کاف مصدر است مثل ضرب یعنی دروغ گفتن در جمع است و الله حب
الکذب فی الاصلاح و انقضه فی غیره فرید یعنی دروغ و جمع آن فرید مثل کذب و فرید
حدیث است از ابن دین بفرید باطل علی الله فرید دروغ بزرگ است که شخص را بجهت
پیاورد عقیف یا رسا در برها است یا رسای بارابع بالفتح کشید بر نیز کار و دور
از معاصی و نمایم را کوبند حضور بفتح حا و ضم میا کیست که میل بزه نداشتند
قوله تعالى سیدا و حضور او بعضی گفتند کسی است که کذب کند نفس خود را از شهوات و
ملاهی و روع گفت شخص است که باز دارد خود را از محارم خدا یعنی نه با نوشتن اندام
از روع است که شخص بعد از انصاف از شهوات فریاد

بلد کوره را شهر دان شهر ماه
ذکر و تر طاق دان طاق نای

شرح بلد شهر جمع بلد کوره عربیت یعنی شهرستان یا یک کوره شهر دوم غیر
یعنی یکاه و تر بالکسر نه طاق و الشفع و الوتر عرض نماز است که بعضی روزه کعبه است و
بعضی بکر کعبی اهل کوفه غیر غاصم بکسر و او خواند اند و باقی بفتح خوانده اند طاق شهر
بین عربی عجم است عرض طاق اول است که جفت نداشته باشد بخود و طاق ثانی
است که جفت داشته باشد مثل یکای جوازب ملحق

ثمن جبرها و با روشنی شور است و یل بود و یل واه

شرح ثمن بفتح ث و ثمنه ثمن و شروه ثمن بخش نهاد ویم بالنقصان اقل فارسی است و
دوم عربیت هدر و بقصر است جوهر فرموده الباء من الحسن فمی من یل الی الی و هدر
اماد و جمع بعد نوشته در هر صورت بمعنی روشنی توان گرفت مکر کایه شور و یل
و ان عربیت یعنی هدرک فسوف یلعوا ثوبا و اوس بود باشد که معنی هلال میکند یل

دویم نیز عربیت یعنی وای کلا است که در وقت صحبت گویند ملحق
عیون شور و چشم و یل است بود لوزی الحی نیز رای

اهل لغة فرموده اند الرأى التكرار في مبادئ الامور والنظر في عواقبها

بحر خفيف

زهی بکاشن خانها قدوس و روان رخ تو برفلک لبری مری تا نا

زه بکسر اول سکون تا به معنی یادش نیکی و کلمه باشد که در محل تحسین گویند

همچو افروز و بارک الله و بمعنی خوب خوش هم هست

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلان بکوی محبتان بحر را و خوش

اصل ضیا نور و سنار و شنی افق چکران

فتم خفیف جوان و سبک نقل کران

شرح فرق بین ضیا و نور از حیث لغت مترادفند و کاهی فرق گذارده میشود بین آنها

باینکه ضو چیز است که بوده باشد از ذاتی مضیی و نور چیزی است که بوده باشد مستقلا

از غیر شئی مضیی و علیه جاری قوله تعالی هو الذي جعل الشمس ضياء والقمر نورا

روشنی شمس را ضیاء گویند چون ذاتی است و روشنی قمر را نور چون کسی است

متنا بالقطر و شنانی برق نحو قوله تعالی یكاد سنا بقرق و کاهی باشد که انرا

سنا مکی گویند و بالف ممدوده بلند را گویند بقال سنا ه ای فاعلا و ضمیر

نحو قوله تعالی وهو بالافق الاعلی بمعنی ناحیه و کران بفتح اول بروزن فارسی است

بمعنی کار است که در مقابل میان است بمعنی انتها هم هست و مقابل ابتداء و کرانه

و گوشه کرفتن و دوری کردن را نیز گفته اند فی بالقصر نحو لافق الاعلی بمعنی جوان

و جوانمرد مؤنث و فتاة است خفیف بمعنی سبک و آسان نحو قوله تعالی حملت

حلا خفیفای لم یکن کرا کما تلقی بعض الحبالی بقتل کران بکسر کاف فارسی یعنی

سنگین نحو قوله تعالی علیک قولا نفیلا و صفت است از ثقل ثقل ثقل از باب علم

اصل ذهب را است و حلا هین و رضا از نور

لجن سیم زجاج آبکینه معدن کران

شرح ذهبه قوله تعالی الذین یکرهون الذهب الفضة از مؤنثات بمعنی

از جنس طلا و نقره

از جنس طلا و نقره

معنی زر یعنی طلا و با ناء تانیت که بخوانی ذهبه قرصه و شعرا له زر حلیا هین

هه فارسی است جمع حلیه حلیه در شعر خدائات هم آمده از حله است که تری

و از نیمه معنی شئی تند و تیز هم آمده و حلیه از مؤنثات بمعنی است و صا صریح

راء ولی عامه بکسر میخوانند و بکسر معنی آرزو و ان بفتح هه فارسی است یعنی قلع و ان

برد و قسم است سیماء و سفید و پاره از انوار صاصه گویند بکسر بر وزن بخیل سیم

وان فارسی است بمعنی نقره از اسمائی است که ملازم تصغیر است یعنی وضع شده اند

بصیغه تصغیر ولی مصغر نیستند مثل جمیل و کعبه اسم دو مرغ و کیت اسم برای

فرس و حاج بثلث الفاء و الضمه را بکینه و ان بمعنی شیشه است و فارسی است و با ناء

بمعنی قندیل است نحو قوله تعالی المصباح فی زجاجه و فرو شده شیشه را زجاجی

بضم ز او تشدید یا گویند معدن بروز مجلس بمعنی کان و آن فارسی است بمعنی مستقر

بغیر محل قرار جواهر است چنانچه در زیارت جامعه است معدن الرحمة و خزان العلم

و از اینجا نه ثلث است از معدن گویند که گروهی بجهت تحصیل جواهر در ان مادی

دارند و معادن از موا لید ثلث است معادن عبادت است از جواهرات و فلزات و

غیر آنها که خداوند نمیکند مخصوصه از برای آنها قرار داده که صلاحیت استعمال آنها

داشته باشد چون آنها بعد از استعمال حاجت بقصدی نموند از این جهت خدا

بعض آنها را در تیره دریا و در زمین قرار داد تا درین سنگها پس بعضی را مایع و در

نمود مثل نبط و زیت و بعضی جامد است آب میشود مثل الماس یا قوت و زرد

و مر و ارید و در جاز و در عقیق و بخوان و بعضی جامد است آب میشود انهم یا زرد

آب میشود مثل قلع و سیر یا در آب میشود مثل مس و طلا و بعضی هیچ آب نمیشود مثل

اهن تا آنکه ممکن باشد آتش دان او را قرار داد و خاصیت معادن این همه صنایع است

که در عالم پیدا شده آلات و ادوات از آنها ساخته میشود که هر یک در حوائج بکار آید

و کارها با ان آسان شود و امر معاش با ان منظم شود و بعضی بدون و جواهرات عیش ممکن

نیست مثل نمک و گوگرد و دیگر مثل زغال سنگ که با ان کشتیها و کاری راه آهن و کاه

و کاه

و جزاها برپا شود
اصول
نحاس و صفر مس و روی و آنکه شرب
خلیقه بود و غالی کران و نضر اثر

شرح نحاس یعنی مس بعضی گفتند اصل این نقره بوده و زمین از آفاسد کرده و بعضی
دور هم آمده و قوله تعالی برسل علیکم سواط من نار و نحاس اینجایم یعنی من کرده است یا خا
صفر بالضم و الکسر روی آن فارسی است یکی از فلزات است صفرا بالفتح و التثنید
روی کسر بعضی از شراح در کتاب خود فرموده بدان و نقول الله که مس بر سه قسم است
دو شمش که سرخ و مایل به زرد باشد و از کد اخضر جسم معدنی پیدا شود و سومی اینست
بنحاس مثله و یک قسم آن که در نهایت نرودیت و در معدن بدون کداز متکون شود و
بجهت خود روی بهار سی روی و مس رست نامند و از آتش سیاه نکرده و ستمی است
بصفر بضم و کسر و وجه تشبیه واضحست و چون صفر مخلوق قلیل الوجود است لهذا در
مصنوعی را صفر نامند و از آن چهار وزن مس و یک وزن و نیم سرب سازند و ظاهر این است که
اول صفر معمول صناعت مس بوده لهذا ستمی شدند بصفر و باقی ماندند با ستم اول و
صفر پنج نیست آنک بر وزن فلس شرب بعضی گفتند یعنی قلع سفید است بعضی گفتند
قلع سیاه است بعضی گفتند قلع خالص است و اسم مفرد یک بر وزن فعل باشد غیر آنکه نیست
و احتمال میرود آنکه بکسر وزن فاعل باشد انهم شاد است ضم را سرب تحقیق
حلی بجهت ضرورت شرافت حلی نحو قوله تعالی من خلیتم عیال حبسدا هو بضم الحاء و تشدید
الباء و بعضی بکسر جاء خوانده اند جمع حلی بفتح حاء و خفیه ناء است اصل آن خلوی بر وزن
فعل بوده یعنی زیور و پیرایه و اسم است برای هر چیزی که با آن زینت کنند از طلا و نقره
غالی بالغیر المعجز از غلاء الشعر است یعنی کرانه قیمت و ایضا غالی کسی است که در حق
اهلیت سالت چیزی بگوید که آنها در حق خودشان نکشند مثل آنکه قائل
بدیوت آنها یا الهیت آنها مثل نضر نشود در خص صفة مشبهه است از نضر
بالضم از باب شرف بمعنی صاحب ارزانی و شئی ارزان

اقسام

جراز و سبف و خسام است و صاف و تنع
محجن و حقه سیر سیم ترو قوش کات

شرح جراز بالضم و التثنی شمشیر بران اذاکان السیف قطعا نه و جراز و صفت خسام
سیف بالفتح واحد سیوف است یعنی شمشیر اجمع از آن سیاف حشا بالضم شمشیر بران
وهو السیف المقاطع صفت بفتح عین شمشیر بران و مصد هم هست بمعنی بریدن و صغیر
کردن و دشنام دادن صارد بر وزن فاعل تنع بران سیف صارد ای قاطع محجن بکسر
و تشدید صیر فرایح که از ایران قوس گویند که صاحبش در زبان پنهان میشود و حد
است لا یقولون احدکم شعرا بطیبه فان الشیطان یخذه یخذه یخذه کثیر به موی زیر
بغل را اگر کسی بگذارد بلند شود شیطان از او سیر خود میکند و در آن پنهان میشود
حقه بالضم و التثنی سیر فرایح و آنچه از اسلحه که حجاب بدین باشد الصوم حقه من
النار یعنی نوره حجاب است از آتش سیم واحد سیم است بمعنی ترو و بعضی گفتند سیم
همان یکان ترو است قوس کان هم مذکر استعمال شده هم مؤنث کسی که از او مؤنث
میدانند میگوید در تصغیر آن تویسته و کسیکه مذکر میدانند تصغیر آن را قوش
دانسته جمع آن قوش و قتی میاید قتی در اصل قوش بوده بر وزن قول نقل
کرده شدیم که لام الفعل است بجای عین الفعل که واو است و نقل شد عین الفعل
بجای لام الفعل پس قوش و شد بر وزن قلب شد و او منظر فریاد بعد از اوجاع هم قلب
بیاد شد و یاد ریاد غام شدیم را بجهت مناسبت با کسر دانه و قاف را بجهت جاد
و اتباع اوقات قتی شد بر وزن فیلع اصل

عصک و یلبه خوشن است درع زره
و هو کندی ولی فصل و معمله تیکان

شرح عصک یعنی کندی که بمنزله طناب است برای اعصاب یلبه بر وزن طلبه زره
یمانی که از پوست باشد خوشن بر وزن روزن عربی است یعنی زره آهن جمع آن جوان
درع بالکسر زره و آن مؤنث است جمع آن ادراع و درع و تصغیر آن درع است بر وزن

مفاصل جمع

ان

وقیاس در رتبه است با الهاء و اگر معنی بر این هنرین بگیری مدگر او حق بفتح و او فتح
و سکون ها کند که حیوانات را بان می بندند متصل بر وزن فلس بیکان و ان آهن تیر و
نیزه و کاره و شمشیر است و غیر آن ما ذامیکه مقبض و دسته ندارد و هم چنین معمله

بر وزن مکسبه قوله اصل محو
هدف نشانه غرض هم ختیجه هیک است
و ترزه امد و معراض بترگز مبدان

شرح هدف در صراح معنی نشانه تر گرفته اما در شرح لغت در کتاب سبق و مر فایه
شبهه فرموده هدف صفحه ایست که نشانه را در او نصب کنند یا تلی است که نشانه را
روی آن میکشند و هو ما یجعل فیہ الغرض من ثواب و غیره غرض بالتحریک یا نشا
تیر و معنی اراده نیز آمده بقال فتمت غرضک ای را زد یک ختیجه بالخاء المعجمه
وزن سفینه انگشتر انداز و آن از پوست است و انگشت میکنند و در کبیرا
میکشند و تر بفتح تن به کمان معراض بر وزن مصباح تیر و تر و تر خوانند کذا فی

عجاج و تقع و قنم و هباء و هیه عیار
اصل کلوه خستکی و موت مرک و کمره توان

شرح عجاج بفتح عین معنی عیار و دخان کلمه الودینی تحت العجاج جری فی الآب
ثم اضطررت العیار بضم العین و بیت تقع بفتح نون و سکون قاف معنی عیار و نحو
قوله تعالی فان نزل فی قنم قنم بفتح نون و سکون عیار است و منه
و قاتم الاعماقی ای عیار الخ هباء فی قوله تعالی فجعلناه هباء منسورا کرم هوا
از روغن پیدا آید در انساب از هباء بهو از باب ضرب هیه مصدر هاج به معنی برانگیختن
و برانگیخته شد هیه باللام التزام دلالت بر عیار کند و معیا است و یوم هیه یعنی روز
که باد و آب و باران باشد و در کتب معنی عیار دانسته و آنچه مذکور شد صحیح است کلوه
جمع کلمه است مثل حرب و حروب معنی خست که با موت مرک موت الصالح راحه لنفسه و
موت الطالح راحه للناس الا یا ایها الغرور بن من غیر باخیر فان الموت قد بانی

و معنی اله

کسر
معاذ فاری
۱۲

فی الموت

و کو صیرت قارونا بیل مات در سطر الس قراط با فلاح و افلاک بر سام و جالینو
مبطونا موت در حقیقه جسمی است بصوره قوح کما اینکه حیوة جسمی است بصورت
فرس با غرض از موت معنی قائم بیدار بود مفارقه روح و ان از موت است و نامیدن
آن بموت نیز باب مجاز است مره بکسر میم معنی توان توان بفتح اول بر وزن جوان فارسی
بمعنی قوت و قدرت و توانایی باشد نحو قوله تعالی و مرقه فاستوی ای در قوه و

عقله و دایه و منانه و دینه و صحه فی جسمه اصل
خشا شش برانی جهان و غرضه راه او مرد
قرا خضر زبده زر و ریح سود و خضر زبان

شرح خشا شش بضم الخاء المهمله بقیه روح است در زمین غرضه بالغیم راه او مرد از
طعام و جرات یعنی سوغات فراضه بالضم ریه های زر و سیم عیار آنها و تخصیص بر از
ضرورت است و ریح بالکسر و ریح بالتحریک اسم چیز است که سود میدهد از انسان و همچنین
و باح بفتح خسر بر وزن فقل و خسران و خساره بفتح و خشا بمعنی زیان کردن از باب علم

قوله تعالی قد خسر الذین یزکون انما اتوا الله
یعوث و یعوق است بعل و دغری
سواع و لات و منانست نامهای بیتان

شرح قوله تعالی یعوث و یعوق و کسر انما سه بت بود که عبا که اسامی آنها دای می
در حدیث است یعوق را طرف راست کعبه او بخیه بودند و کسر را طرف چپ کعبه او بخیه بود
و بعضی گفتند یعوق را بر در کعبه او بخیه بودند و بعضی گفتند هر سه در مسجد کوفه
بودند قوله تعالی انکدن بعل و نل و نل احسن الخالقین بعل بفتح هاء سکون اسم صبی که
لقوم الیاس قوله تعالی ولا تذرن و لا سواعا انما بیتان فی بود از عرب و از بزرگواران
انما بود و د بفتح و او و قد دیدن اسم بی است که از برای قبیله کلب بود و سواع از برای
قبیله همدان و یعوث از برای مدج و یعوق از برای مراد و کسر از برای خیر قوله افرا اسم
والله عز و جل مؤمنان افضل تفضل است معنی عزیز اسم بت سکی است از قریش و بنی

در حدیث است یعوق را طرف راست کعبه او بخیه بودند و کسر را طرف چپ کعبه او بخیه بود

شرح نیم از بهائم است که ماد و نادر و از در است که مثل ندارد و از انسان است که
 پذیرد و لیس الیتم یکسان است و الیه بل الیتم یکم العلم والادب اللطیم کسبیک
 پدر و مادر و مرده باشد و عجمی کسی است که مادرش مرده باشد و جمع نیست بجز هری
 و در صراح دارد که گوید بشیر بیکانه پرورده شود این عبارت مردن مادر و از این
 و بناء این کتاب بقیه است لی ترجمه بعضی عبارات به شرح شد تا نفع ان عام باشد ان شاء الله
 سوئی مثل شریف است بکسر اول هر آید بر او کسند عمو ما و آرد بیکه کسند و جو و بخود او آید
 کرده باشد خصوصا سوئی السعیر در جو بریان کرده و سوئی المحطه آرد بیکه بریان کرده را
 گویند و مرگمی باشد که بعضی از جمله نشینان و فقیران و جوکیان هندوستان از جگر آهو
 و مغز بادام و امثال آن سازند که هرگاه مقدار بسته از آن بخورند چند روز محتاج
 نشوند الیه بفتح همزه است بکسر خوانده نمی شود و اسقاط همزه که لیه بخوانم جائز نیست
 جمع از الیات مثل سجده و سجدهات و تشبیه آن الیایا بحد فناء چون قیاس است که ناهائیه
 از آخر تشبیه نیندازند مثل شجران و عمرتان و الیایان و خضیا بر خلاف قیاس است
 و وجه حذف و انما این است که هر یک از این قضیین و الین چون شدت اتصاف بکری و
 بنوعیکه ممکن نیست انتفاع بیک از آنها بکری الین بمنزله مفرد شده هم چنین قضیین
 واقع نمیشود در حشو چنانچه بعضی قضی و الی بدلون آید خوانده اند و انهم لغتی است و آنها
 اگر چه اقل استعمال است از بودن آنها با ناه و غرض از الیه تشبیه که مسند است خواج
 یا غیر مثل میش و مخصوص قوجان نیست
بجزر مثل
 ای زبانی میانت همی مونی در کمر غنچه اند شک دهانت منور خون جگر
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلات خیز از بحر مل این قطعه را بخوان و بر
اصل جید کردن صدک است که زانو را سحر
 توب جامه زرق و زرق را از توشه سحر
 شرح قوله تعالی فی جیدها خیل من مسد جید بکسر فسکوز عنق است بمعنی
 کردن جمع از حیثی مثل خیل و احوال صدمه بمعنی سینه ام تشرح لك صدمه لك صدمه لك

شرح
 فی جیدها خیل
 من مسد جید

ولی اعشى شاعر گفته کاش قصد القناه من الدیر و صدک را نوشت آورده نظر بمعنی بجه
 انکه صدمه قناه از قناه است و هم چنین قول آنها ذ هبت بعض اصابعه بعض اوتونیه
 بجه انکه حضرات نوشت میاورند اسم مضاف بسوی مؤنث و بمعنی اول بر چیز و پیشگاه
 و کمر و همی از هر چیز و طرفی باریک تر بازگشت بازگشتن مصداق بایضا آمده و که بضم
 اول زانو از کات بسکوز کاف و ضم و فتح او هر سه لغت جمع قله است که جمع کثره او و بجه
 جمع هر اسمی که بر وزن فعله باشد الا و انباء که حضرات حرکت بضم نمیدهند موضع عین
 انرا و هم چنین در مضاعف است قوله تعالی احمِل ثِقْلَ رَأْسِي خیر بمعنی سران مذکر است جمع
 قله ان رأس و جمع کثره آن رؤس آمده و بمعنی سر و آمده چنانکه کونه هود اسم بمعنی سر و
 آنها و هم رؤس آنها سر و ان ایشان هستند و از باب مع بمعنی بر است سر و دی کردن توب
 بناء مثلته و سکوز و او چیز است که می پوشند از پنبه و کتان و پشم و خز و خز و جمع قله ان ثوب
 جمع کثره ان ثياب الکسر و ذی الکسر و ذی و ذی دادن و مرهم و از باب ضم قوله تعالی
 وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ هُوَ السَّاعِ مُدْلِ اسْت که عرب میگوید التمر فی غیر الفکلب یعنی خرمانه
 چاه است بمعنی بچاه مشروب میشود و غرض از ذوق عطاء جاریست نیوی باشد یا دینی و
 اطلاق بر نصیب هم میشود و چیز بیکه بخور و غذا بدن شود از اذوق نیز گویند
 و شامل حرام نمیشود بدلیل قوله تعالی وَتَمَارِزُ قَنَاهُمْ يَفْقُونَ بجه انکه خدا مدح
 نمیکند کسی که اتفاق بجرم کند اسم فاعل ان رازق و هو من اسمائه تعالی و هو الذی
 خَلَقَ الْأَرْزَاقَ و أعطى الخلائق اَرْزَاقَهُما و وصلها الیهیم لا غیره زاد فی قوله تعالی فَإِنْ
 خَيْرَ الْأَرْزَاقِ لِقَوْمٍ كُنْتُمْ تَوَسَّلُونَ و صایا علی علیها انبه محمد یا نبی بئس الزاد للبعی ظلم
 العباد باب فی قوله تعالی لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ بِمعنی در جمع ان ابواب توبه و بجه
 هر اسم ثلاثه مجرد بر وزن فاعل که عین الفعل ان حرف علة باشد و از او و امثال او اصل
 عَرْشٌ سَقْفٌ وَ بَيْتٌ خَانَةٌ كَلٌّ سُرْمَةٌ رَمْلٌ رَبْلٌ
 حَسَنٌ خَوْبِي فَمِنْ رَشْتِي جَاوِ خَشَكِ رَطْبٌ تَر
شرح عرش سقف خانه و عرش القدم پیش پای عرش السمال بجه بار ستاره کوچک

عرش البر نور در سر چاه از چو بر بعد از انکه بر آنرا از سبک نودده باشند این خوب
 ایضا عرش گویند و معنی تخت پادشاه و منه قوله تعالى هكذا عرشك هكذا ايها
 كاهن است حرف استفهام و حرف تنبيه و كاف تشبيه را هم اشاره یعنی مثل هذا عرشك
 و نكفت هذا عرشك انك ملقفت شود و تلقين نباشد جواب داد كانه هو و نكفت هو
 هو كفت مثل ان تحت است نكفت خود ان تحت است جمع كثره ان عرش و قل ان عرش
 سقف بفتح سين و سكون فاء عرش است نحو قوله تعالى و السقف المرفوع عرض السماء است
 و سقف خانه را نیز گویند بیت بفتح باء و سكون باء خانه نحو قوله تعالى ان اول بيت وضع
 للناس للذي ببكة مباركا و كايمن كعبه جمع قله ان آيات و كثره ان نبوت و ابابیت چنانچه
 از سیبویه نقل شده مثل قول و اقوال و اتاویل و د و مصراع ان شعر را نیز بیت گویند و بق
 فلان جاز بیت بیتی ملاصقا بنسب اللفظ لا تما اسما و جعلوا اسما واحدا و سكون
 بات ریده بفعل كذا اذا فعله ليا مثل انك سكوتك فلان بفعل كذا اذا فعله فلان اكل
 بضم اول سر و مال بيا اكل در سر و کوف چشم کل نقمین مصدر از باب علم
 مكل و مكال میل سر و مكله بضمین هم و جاء سر و دان رمل بفتح و هم ممل و سكون هم
 يك جمع قله ان رمل و جمع كثره ان رمال حسن في قوله تعالى و قولوا للناير حسنا و سكوت
 نقض قبح و عرض ان حسن تناسب اعضاء است جمع ان محاسن مخرجات قیاس قبح بضم قاف و
 سكون باء رشتی نقض حسن قباحه و شستن شدن حسن و قبح هر دو از باب شرف و در حدیث است
 لا تقهوا الوجه یعنی نسبت ند هید صوره کسی را بر شستی لان الله قد صوره و احسن كل شیء خلقه
 مصور خدا است هر چه او کند خوب است جاف بفتح جیم و تشدید فاء و سكون از ضرورت آ
 و ان صفة مشبهة است ان جوف از باب ضرب یعنی چرخشك و طب بفتح طاء و خلاق خلاق است
 و طوبت بفتح تری از باب شرف قوله تعالى ولا تطب ولا یابس الا في كراب من اصل
ذیبت میرخان سید كرك و سميع بحش قاره قوش
حبه مار و حوت ماهی طبر مرغ و ریش بر
شرح ذنبه قوله تعالى كذا الذنب یعنی كرك ذنبه مؤنث است جمع قله ان اذ و ب

خوبه

جمع كثره ان ذیاب و بان سرخان بکسر سین و سکون راء قرشت و فتح خاء كرك و
 شیر بلغة صیدل سیر بلغة فون ان گفته زاده است و بر وزن فعلان است و مؤنثان
 نیز خانه است مبتدایین ممل و با حطی و ال الجبل بر وزن جوب كرك جمع ان میدان مؤنث
 ان سید و و بنا میشود شیر را سید گویند و جمع بکسر سین ممل و سکون هم مجر كرك از
 كهار فاء بفتح فاء و سکون هم و فتح راء ممل و واء موش بفتح علی الذکر و الا نثی جمع ان فار
 بدون فاء است مثل تمر و تمر و بفتح فاء و سکون و بوی خوش که از شر آید چون کل خوشی
 خورده باشد يقال فاره الالبه الحديث حسن قواسق يقتلن في الجبل و الحمر بفتح فاسق یعنی
 مؤذیر امین و ان كشت و لود و حرم خلد باشند الغراب يك نوع از كلاغ و در قطعه هفتم غراب
 مفصلا ذکر میشود و الحدیث طار خفشی است که از مرغ موش گیر گویند و تبلى الاولی سبیل
 علی الاولی تراهن يوم الرزق كالحید القبلی و الكلب ملك و الحیة و القارة حية مار
 زوماده در و امد فاء و اواء و حده است مثل اء بطة و دجاجة حیوی منسوب باوست خاری
 ما كیر آدر حیاة زمین هماناك قوله تعالى فاذا هي حية شقی حية بضمه افعی است که ما نود
 است و نمی كرده اند از كشتن مار خانگی که از اوعام بریوت گویند و جمع است في الحديث هي
 عن قتل عوام البهوت العوام الحیات التي تكون في البيوت و اجد لها عامر عامرة جوهه انك
 انما دعوامیر گفتند طول عمرهای آنها است حوت في قوله تعالى فالتمة الحوت فرید و بود از
 ماهی جمع قله ان آوات و جمع كثره ان حیطان و یعنی بروج الخرافه و از رده بروج است ماهی آمده
 طیر في قوله تعالى و الطیر صافات طیر جمع طائر است مثل صحن صاحب جمع قله ان طایر و جمع
 كثره ان طيور مثل فرخ و فرخ و اقراخ و كیش بکسر زاء ممل و سکون باء حطی ثم شین سه نقطه
 بر طرغ و احداث ریش و جمع ان ریاش و نیز بفتح خال هم آمده في قوله تعالى قد انزلنا علیك
لیا ساواری سواتیم و ذیبا اصل
عین چشم و انقب یعنی صاحب امر و شمر موی
نقی مغزو استخمیه و اذن گوش اطروش كرك
شرح عین بفتح عین ممل و سکون باء حطی ثم شین سه نقطه عین في قوله تعالى عین لی و لك

بکسر سین و سکون راء قرشت و فتح خاء كرك و
 شیر بلغة صیدل سیر بلغة فون ان گفته زاده است و بر وزن فعلان است و مؤنثان
 نیز خانه است مبتدایین ممل و با حطی و ال الجبل بر وزن جوب كرك جمع ان میدان مؤنث
 ان سید و و بنا میشود شیر را سید گویند و جمع بکسر سین ممل و سکون هم مجر كرك از
 كهار فاء بفتح فاء و سکون هم و فتح راء ممل و واء موش بفتح علی الذکر و الا نثی جمع ان فار
 بدون فاء است مثل تمر و تمر و بفتح فاء و سکون و بوی خوش که از شر آید چون کل خوشی
 خورده باشد يقال فاره الالبه الحديث حسن قواسق يقتلن في الجبل و الحمر بفتح فاسق یعنی
 مؤذیر امین و ان كشت و لود و حرم خلد باشند الغراب يك نوع از كلاغ و در قطعه هفتم غراب
 مفصلا ذکر میشود و الحدیث طار خفشی است که از مرغ موش گیر گویند و تبلى الاولی سبیل
 علی الاولی تراهن يوم الرزق كالحید القبلی و الكلب ملك و الحیة و القارة حية مار
 زوماده در و امد فاء و اواء و حده است مثل اء بطة و دجاجة حیوی منسوب باوست خاری
 ما كیر آدر حیاة زمین هماناك قوله تعالى فاذا هي حية شقی حية بضمه افعی است که ما نود
 است و نمی كرده اند از كشتن مار خانگی که از اوعام بریوت گویند و جمع است في الحديث هي
 عن قتل عوام البهوت العوام الحیات التي تكون في البيوت و اجد لها عامر عامرة جوهه انك
 انما دعوامیر گفتند طول عمرهای آنها است حوت في قوله تعالى فالتمة الحوت فرید و بود از
 ماهی جمع قله ان آوات و جمع كثره ان حیطان و یعنی بروج الخرافه و از رده بروج است ماهی آمده
 طیر في قوله تعالى و الطیر صافات طیر جمع طائر است مثل صحن صاحب جمع قله ان طایر و جمع
 كثره ان طيور مثل فرخ و فرخ و اقراخ و كیش بکسر زاء ممل و سکون باء حطی ثم شین سه نقطه
 بر طرغ و احداث ریش و جمع ان ریاش و نیز بفتح خال هم آمده في قوله تعالى قد انزلنا علیك

لها

بکسر سین و سکون راء قرشت و فتح خاء كرك و
 شیر بلغة صیدل سیر بلغة فون ان گفته زاده است و بر وزن فعلان است و مؤنثان
 نیز خانه است مبتدایین ممل و با حطی و ال الجبل بر وزن جوب كرك جمع ان میدان مؤنث
 ان سید و و بنا میشود شیر را سید گویند و جمع بکسر سین ممل و سکون هم مجر كرك از
 كهار فاء بفتح فاء و سکون هم و فتح راء ممل و واء موش بفتح علی الذکر و الا نثی جمع ان فار
 بدون فاء است مثل تمر و تمر و بفتح فاء و سکون و بوی خوش که از شر آید چون کل خوشی
 خورده باشد يقال فاره الالبه الحديث حسن قواسق يقتلن في الجبل و الحمر بفتح فاسق یعنی
 مؤذیر امین و ان كشت و لود و حرم خلد باشند الغراب يك نوع از كلاغ و در قطعه هفتم غراب
 مفصلا ذکر میشود و الحدیث طار خفشی است که از مرغ موش گیر گویند و تبلى الاولی سبیل
 علی الاولی تراهن يوم الرزق كالحید القبلی و الكلب ملك و الحیة و القارة حية مار
 زوماده در و امد فاء و اواء و حده است مثل اء بطة و دجاجة حیوی منسوب باوست خاری
 ما كیر آدر حیاة زمین هماناك قوله تعالى فاذا هي حية شقی حية بضمه افعی است که ما نود
 است و نمی كرده اند از كشتن مار خانگی که از اوعام بریوت گویند و جمع است في الحديث هي
 عن قتل عوام البهوت العوام الحیات التي تكون في البيوت و اجد لها عامر عامرة جوهه انك
 انما دعوامیر گفتند طول عمرهای آنها است حوت في قوله تعالى فالتمة الحوت فرید و بود از
 ماهی جمع قله ان آوات و جمع كثره ان حیطان و یعنی بروج الخرافه و از رده بروج است ماهی آمده
 طیر في قوله تعالى و الطیر صافات طیر جمع طائر است مثل صحن صاحب جمع قله ان طایر و جمع
 كثره ان طيور مثل فرخ و فرخ و اقراخ و كیش بکسر زاء ممل و سکون باء حطی ثم شین سه نقطه
 بر طرغ و احداث ریش و جمع ان ریاش و نیز بفتح خال هم آمده في قوله تعالى قد انزلنا علیك

مؤنث

مؤنث است جمع فله ان جمع كثره ان عيون نصيفان عيینه دليل است بر نایت جمع
 نحو قوله تعالى نسقي من عين اینه وانتم رجل وزانو وجمه افاب اشعاع ان وزد دست
 مال بیدار وید بان وچاسون گزیده هر چیزی و شخص و نفس هر چیزی قال هو عینا و
 هو هو بعینه وبعنی منظر مثل قول تاج العینا کبر من املاک یعنی منظر تو بود که از من تو
 است و مرده میگوئی بک فیل العین یعنی شهری است که مردم آن و جمه ترا و باز آن
 چند و زده که نایستد یکی از حروف حلق از حروف هجا و يقال تعلته عین ای تعلته بعد
 و یقین و بعنی هم جز و کل شیء املا بقال الفیه اول عین ای قبل کل شیء و بعنی معاً
 هم آمده بقال الا طلب ان بعد عین ای معانیه و بعنی احدهم آمده میگوئی ما با عین
 نیست در د از احدی سود العین یعنی گوهی است و از اس عین یعنی شهری آمده معین البقر
 نوعی از انکور و اعنا القوم یعنی اشراف قوم و عین یعنی نقد هم آمده میگوئی اشتی بالذین
 او بالعين و فاضل یمن الذین و الجدة التي تقع فیها البندق و الحامه و الحاضر من کل
 شئ و الربا و السيد و کبر القوم و الشحاف من اجته القبلة و طائر و الغیت و بلد لهندیل و
 موضع سید هذیل و قریه با شام و قریه باليمن و مصب ماء القناة انق في قوله تعالى و
 الانق بالانق بنی ویراف یعنی اول هر چیزی و پترن آمده که کوه نیز آمده جمع فله ان
 اناف و جمع کثره ان انوف حاجب حاء حطی و الف و جیم و باء موحد و ابر و جمع ان و حاجب و بعنی
 باز دارند و پرده دار جمع ان حجاب شاعر گفته تا توئی حاجب اندرین درگاه شکر الله
 که بنده مجوم شعر بشین قرشت و سکون عین جمله و زاء قرشت و احد ان شعرة مثل غرو
 نمره جمع فله ان اشعار و جمع کثره ان شعور تقی بکسوف و سکون فاف تم با حطی مغیر استخوان و
 پیه چشم از فرهی جمع ان انقاء شحم بفتح شین قرشت و سکون هاء حطی تم میم پیه شحمه
 قدی از ان شحمه الارض سمار و ع و فادخ شحمه الاذن و منه کوش اذن بضم و ضمین نحو
 قوله تعالى و یقولون هو اذن یعنی کوش و ان مؤنث است جمع ان اذان اطروش بضم هیره
 و سکون طاء حطی و ضم زاء قرشت و سکون و ا و تم شین سه نقطه سا انقسام کر حبش اطارش
اصل هله صلح و حرب خبک و یوم روز و لیل شب

سنگ عین

و فقه الزکوة و واحد الاعیان و لا یخوف من ان

غبط خشم و ضحک خنده حکه خارش و خشم
 شرح هله بر وزن غرطه صلح بین سلمین و کفار بین همد و مبارز که با هم جنگ باشند جمع
 هله یقال هادنهم ناهد نه صلح و الا ستم فیما یهدیه بالضم حرب فی قوله تعالى و اذکوا حیراب
 من الله یعنی کار دار مؤنث است چنانچه کوئی و قعت بینهما حربی و خلیل از آمدن می دانند
 بدلیل تصغیر و بر حیرت بدون هاء قال المازنی لانه الاصل مصدر و مبره گفته حرب
 گاهی میشود مذکر باشد گفته میشود انا حیراب حاربتی ای غد و یوم فی قوله تعالى المسجد
 استس علی التقوی من اول یوم و زد جمع ان ایام میگوئی یوم ایام مثلاً اینکه میگوئی لیل الیل
 و لیلته لیلته تعبیر از سختی آنها کرده اند یوم در لغت موضوع است برای وقت مطلق چه شب باشد
 یا غیر آن قلیل باشد یا غیر قلیل نحو یوم الدین بجهه انکه طلوع و غروب ندارد قیامت و در
 اصطلاح مدّه کوز الشمس فوق الارض و شرکاز ما و است ممدّه طلوع خمرانی الم غروب الشمس
 بخلاف النهار نه زمان ممدّ من طلوع الشمس لغروبها از انجهه میگوئی صمت الیوم میگوئی
 صمت النهار قاله ابو البقاء ایل فی قوله تعالى قم اللیل الا فلیک شب یعنی جمع است مذکر و مؤنث
 هر دو استعمال شده و احد را لیلته است مثل غمره و قد جمع علی لیل و لیلالی زیاده الیا و غیر قیاس
 مثل اهل و اهالی و در اصل لیلته بوده و باء حذف شده بدلیل تصغیر و لیلته چنانچه صفت
 گفته احاد ام سله اسر فی احاد لیسلتنا المنوطه بالنسب غبط فی قوله تعالى و الکا طین
 خشم نهانی از غر و خشم و در حین ضحک اسم جنس است تحت او و نوع است تبسم و قهقهه قیل
 قهقهه است که ظاهر شود و لیلته صوت و ضحک بدون صوت و بقیه کثره است تر از ضحک است و
 ضحک چهار فاعله دارد ضحک بکسر تین و ضحک بکسر و و سکون تانی و ضحک اول و کسر تانی و ضحک
 بفتح اول و سکون تانی هر چهار فاعله یعنی ضحک و ضحک و ضحک و ضحک بکسر حاء مملّه شد
 کان مضوحه ثم تاء خارش و کراغم است از نقیه و نقیه بضم نون و سکون فاف و فتح با احد
 بعینه که در کتب طب است حکه در دیت بضم جیم و هاء حطی محدث تحت الجوز و لا یجد
 منه مدّه بل شیء کالتحاله و هو سریع الزوال و حال الحار و الجرم علی الجیز باز قیل رأیت العرق
 کسر له و زاء سوی حک البطون علی البطون کسر ففتح اول و ارسینت کان عینی اصل

الغبط

سَارِقُ شَمْسٍ ذُكَاوُوحٍ بَضَا اُفَا
سَامُوتِرٍ وَعَسْجَدٍ عَقِيَانِ غَيْنِ نَصْرَدِ

شرح
شماره شاد بقیم شین معجمه ثم الف کسراء قرشت ثم قاف افتاب شمس قوله تعالى الشمس
بجر مکتوبه افتاب جمع ان شمس مؤنث است تصغیران شمسه ذکاء بذال تخذ وکاف
والف مملوده غیر مضرف واز اسمائیت که الف لام بر او داخل نمیشود معرفه است و مؤنث
بمعنی افتاب بقال هذه ذکاء طالعہ یوح بضم یاء حطی و سکون و او ثم جاء ممله افتاب باز
اسمائی که الف لام بر او داخل نمیشود و غیر مضرف است بمعنی افتاب سام بسین ممله و الف
و میم زبیر بکسر تاء قرشت و سکون یاء موحه ثم راء ممله ز خالص بضم ز و صریق قوی ذما
زده شود از این کویند عسجد بقیم عین ممله و سکون سین ممله و فتح جیم بعد از ان ذال
ابجد بروز عسکر بمعنی طلا عقیان بکسر عین ممله و سکون فاف و یاء مفتوحه و الف و نون
از مؤنثات یماعیه است بمعنی طلای خالص و ترجمه عین تبصیل گذشت بضر بنون و صا
ضطع ساکنه ثم راء بمعنی زر یعنی طلا
اصل

نیک صحبت قبله نوسه مهر کاین حذر دوست
زوج شوی زوجه زن عزه هاست و خن

شرح یتک بفتح نون و سکون یاء ثم کاف از ناک یتیک از یاء ضرب جماع صحبت یافت
و یاری نمودن و یاء هم زندگانی کردن و کایت از جماع است قبله یتقاف و یاء امجد و لام و یاء نمود
غرفه اسم مضارع قبلت الولد بقیة لا بمعنى بوسه هم هر بفتح میم و سکون هاء ثم راء و شت
کاین زن جمیع آن نمود مثل غل و غول عربی است و هم از سنه یا نصد در هم است که پیغمبر
مهر زنهای خود قرار میداد و قیمت آن پنجاه دینار است خدن بکسر خاء مع و سکون
دال امجد ثم نون دوست و معشوق جمع آن اخدان کما قال نعم و لا متحدثات اخدان بهج
فی قوله تعالی اسکن انت و زوجک الجنة بمعنى شوی و بمعنی خلا فر دهم امده یقال
زوج او فرد یعنی جفت یا طاق و بمعنی فرو داده هم امده میگوئی اشتیقت زوجت
یعنی نه گرا و انشی و میگوئی نزد من است نیز و ج نعل یعنی یکجفت روجه از ابی حاتم روا

بعضاً نفق باء محذوف
وسكون كاء محذوف
وفتح ضاد محذوف
الف محذوف
بعضاً اقاب محذوف

مجلس

است که اهل نجف در از وجه بهاء میگردانند و اهل حرم نیز بهاء میگویند و از این
سبب است و این است که اهل حجاز نیز از وجه بهاء و سائر عربی وجه بهاء
میگویند چنانچه در حجات سکون و راحت و بفتح غلط است و بعضی و بعضی و حوزة
و حوزات بحیثه نقل حرکت بر ذرا و بقاء و در صورت تحریک و او و یا قلب یا الف میشود پس
تغییر بنسبه لازم می آید قوله تعالی وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ رُضُوا
الْجَنَّاتِ این دو معنی است اما در صحیح تحریف می شود و هم در بدل معنای غیر در صحیح و معنی
زاد در تحریک و ملققت نیست ثقیل که لازم می آید از تحریف و از او را در بعضی از کتب و بعضی
انها گفته اخویضات و ارجح متناوب و رفیق مسیح المینکین سبوح عزهاة بعین جمله
زاد هوز و ها و الف فاء مد و رة چند لغت در آنست عزها بکسر و قصر و عزها بکسر
مد و عرهای بقون یعنی آنکه طرب و جماع دوست ندارد و تحمل بفتح فاء و سکون هاء جمله
ثم لام و از صاحب شمس که از اخا فر گویند مثل اسیر قاطر و طلف که شمس شکافته است مثل
گو سفند و کا و و ذلک حُف مثل شتر و غیره از صاحبنا و روح اصل

حِطْلَه گندم دُخَن ارژن خِزَنان و لَحْم کُوشَت
اَصْل بَیخ و فَرْع شَاخ و بَکَر و تَیخ و قِطْفِ بَر

شکر خِفْطَه بکسر خاء حقی و سکون نون و فتح ضاء ثم هاء مجعته کند جمع ان خِفْطَ کسر
حاء و فتح نون و القح بالفتح و السکون بعضه گفتند کند چیست است که از انبطه کویند
فهمید که حبه کند به بالضم بکدانه کند جمع ان بر است بر بود کند هابه خشک قال
بعض الاعلام لم یز من اهل اللغة من فرق بين الخِطَّة والبر و القح قد غن بضم دال هاء
و سکون خاء مجعته فتون اذن دخنلک حبه ان خزنه قوله تعالى احمِل فوق راسی
خبر بضم خاء و سکون باء موحد ثم زاء هو زبان که ان را می خورند و بفتح خاء مصدر است
لمح فی قوله تعالى وَاَمَدَدْنَاهُمْ بِفَالِحَةٍ وَالحَمْدُ مَا شِئْتُمُونَ گوشت تخم یک باره و ان را ام
و حکوم و حان بالضم جمعه اصله قوله تعالى شَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُهَا نَابُ ثَوْبٍ و غیره
نژاد جمع ان اصول و اطلاق بومتنفخ علیه هم میشود مثل اب بالنسبه بابن و اطایفه

10/10/10

برحالة قدیم نیز میشود مثل اینکه میگوئی اصل در اشیاء واحد و طهارت است و اصل در
 اشیاء عدم است یعنی عدم در آن مقدم بر وجود است و قول تو که میگوئی اصل در کلا
 حقیقت است یعنی کثیر راجح حقیقت است و اصل این است که برای هر مجاز حقیقتی
 بوده باشد بدلیل الغلبة و آن هم بحسب و اصل در اسماء تنکی است بدلیل اندراج
 معرفت عموم آن مثل اصل عام بالنسبة بخاص و تدکیر بالنسبة بتانیث و انصراف
 بالنسبة بعدم انصراف و اصل در اسماء مخصوصه بموت است که داخل شود و او را
 مثل شیخ و غنچه و خمار و غیرها و گاهی داخل میکند هاء و اجمعه تا یکد فرقی مثل ناقة
 و نبتة فرعی فی قوله تعالى فترعها فی السماء شاخ درخت و فرع کل شیء اعلاؤه و هو
 ما یفرع عن اصله در حدیث نزاده است انی بصیر ان حضرت باقر و صادق علیهما السلام
 علیکما ان تلقی الیکم الاصول و علیکم ان تفرعوه و معنای آن بحسب قیاد این است
 بر ما است که القاء نفس احکام خدا بسو شما کنیم بقواعد کلیه و بر شما باد استخراج
 صور جزئیة از این قواعد کلیه مثل قوام کل شیء فی حلال و حرام فهو لك حلال
 حتی تعرف الحرام یعنی فتدعه بکثر بفتح باء موحده و سکون ذال معجم ثم راء قرشت تخم
 که از این معنی است و در اعتصام یکصد از جنوب و ذالها تمام انما مقصد ربانیت است
 یعنی کاشتن بقال بدو و البکائی ثروت الحب فی الارض الزراعة و برز بفتح کسره باء ثمر
 زاء فهو نیر یعنی تخم دهن و بکسر فصیح و است در فروق اللغات الفرق بین البذر و البز
 قد یفرق بینهما بان البذر بالذال البعثة فی الجوف الحنطة و الشعیر و البز بالراء الراجح
 و البقول و قرینه فی الجمع قطیف بکسر فاء و شدة انکور جمع ان قطوف نحو قوله تعالى
 قطوفها ذائبة بر بفتح موحده و سکون قرشت فارسی است معنی بار درخت و امثال آن
 بنا بر این هر قطیف بر تفسیر باء است و قطیف لغوی است اصل
 لجة و ذاما و یوم و مجرد و یا قعر تک
 فیل بیل و یوشه ظه و حما هو حور
 شرح لجة فی قوله تعالى فلما رآه حبشه لجة و هی بضم لام و کاهی کسره ذاه و یوشه

الف
 الف
 الف

و تشدید بجم یعنی عظیم قوله تعالى فی البحر منسوب إلى البحر و هی معظم البحر در یای
 جمع و در سماعی لاسما می گفته البحر بحا که آب بیشتر بود بحر بحر در یاء فراه داما بر وزن
 حمراء در یایم فی قوله تعالى فاقذفه فی البحر در یایم است که اسم آن اساف است و در آن فرع
 غرق شد بحر فی قوله تعالى و یعلم ما فی البحر بحر بمعنی آب بسیار است جمع قله البحر و جمع کثرة
 البحر و بحر بفتح قاف و سکون عین مملو ثم راء قرشت تک یعنی تدریا و جات و نه هر و نه
 هر جزئی فیل فی قوله تعالى کفر کیف فعل و تک باصحاب الفیل بیل جمع قله ان ایتا
 و جمع کثرة ان فیول قال الشاعر کل شکر بشکره کیف ما ترى الفیل بالیف الفیل
 یق بفتح باء موحده قاف مشدده بشة واحد ان بفتح طای بفتح طاء معجمه و سکون باء
 موحده ثم یاء خطی اهو جمع قله ان اظ و جمع کثرة ان طای مثل فوس حار فی قوله تعالى
 کثیر الحار یجمل اسفار بمعنی خرجه هلی باشد چه و خشی جمع ان خر نحو قوله تعالى خر
 مستفرا و غیره قوله تعالى و الخیل و البغال و الحمیر لیرکوها ملحق

شستن بحر و شستن بدن و استخوی
 غنیمت لان شلح برف و ثاد کفر مملول شرف
 شرح شستن بکسر و شستن قرشت و سکون فون ولی و فتح فون ثانیة ثم هاء خود
 طبیعت هجر بکسر هاء و جم مشدده و راء قرشت بر وزن یحیی خود عادت شستن
 معجمه و سکون باء خطی و فتح میم و هاء خوی خوی فارسی است شسته معنی خاک بر کنده
 نیز آمده جمع ان شیم و یکن بر وزن جعفر خوی اب فی قوله تعالى کذالک لیرعون یعنی
 عاده و بفتح هاء نیز آمده غنیمت فی قوله تعالى کثیر غنیمت ای کثیر الثمن ثانیة بارانی که
 در وقت طبع آید تلج بشاء شند مضوخته و سکون لا جمیم و فاء بسته ثاد بفتح ثا مثل
 و سکون هاء و ذال ایجد یعنی غم و سر ما مملول معنی چیز تر و صفت است از یک کمر
 از باب نصر ملحق شط و شاطی ضف طره عدوه و ساطع
 منزه عده طاره کلانة دان و حار شبر و کثر
 شرح شط بفتح شین معجمه طلاء مشدده کرانه رود و جوی کرانه کوهان و مصدا

بمعنی در شد از باب قصر شاطی بیا و همزه کافی قوله ثم فی سورة القصص من شاطی
 الوادی الا یمن کما و غیره و در خانه ضیقاً بکسر خا و معی و فتح فاء مشدده ثم هاء کرا و
 ضیقاً جانباً طره ضم طاء حطی و تشدید هاء همزه ثم هاء کرا وادی یعنی کنار رودخانه
 و کرا نه جامه و کرا نه هر چیز جمع آن طره عدوه یعنی و دال همزه یعنی کافی قوله تعالی اذ انتم
 بالعدوه الدنایم بالعدوه القوی و یکسر عین هم آمده کرا نه وادی و جای بلند
 فی قوله تعالی فلیلقی الیم بالساحل کرا نه دریا ساحل القوم بکرا نه دریا باشد منزه
 بفتح میم و سکون زاء همزه و مرکبات راء ثم عین همزه و هاء کشته امر حاره بجاء همزه و
 و راء همزه مفتوحه ثم هاء بمعنی و و محله که خانه های او نزدیک یکدیگر بوده باشد کلامه
 فتح کاف و لام و الف و تاء و قرینه و بلغة و صنف اسم و درجه و در و خانه است و فتح
 طاء حطی ثم الف و کسر راء قرشت ثم تاء شایع یعنی فداست کننده بزه که بفتح کاف و فارسی و

کوه روزن عرفی بالاخانه سده سکه کوه در روزه است

شرح کوه بفتح کاف و چنانچه در شرح نظام است و تشدید او و هاء و ذوق خانه محقق
 روزنه و ان معریت چنانچه در صراح نوشته و در سامی الاسامی الف و لام بر او داخل کرده
 گفته اند روزنه غره فتوله تعالی اولئک یخرون الغرقه بما صبروا بمعنی غلالی و درجه بلند
 و نداده فارسی بمعنی بالاخانه سده بمعنی همزه و تشدید دال مفتوحه و هاء ضمه و طاقت
 جلوه در خانه که از آبار از حفظ کند چنگاه با کاف فارسی بر وزن تیر ماه بمعنی صدر و صدر
 مجلس هر دو آمده است و فرش را نیز گویند که در پیش افکند و فرشی که در پیش ایوان و صدر
 مجلس اندازند و محراب مسجد را نیز گویند و پادشاه صاحب تخت و مسند را نیز گفته اند
 سده بهیچیک از این معانی نیامده سکه بکسر سین همزه و تشدید کاف مفتوحه هاء مراد
 رفاق بمعنی همزه که بمعنی کوه است مذکور و مؤنث هر دو استعمال شده و قاف و راء بفتح
 دال و سکون راء همزه یعنی ثم باء ایحد بمعنی دروازه واصله المدخلین جلیلی جمع آن در

و در واره غد

قال الشاعر یتیم یدیر باللوم اهلکم من القطا و لو سلکت رب الکرام ضلت
 و غیر یکسر میم و سکون عین همزه ثم باء ایحد و راء همزه بر وزن سیر کدر کاف و بکر کشته
 ملحق مشمش و سیم سحر دال و و کجند از شمار
 فاکهی میوه فروش افشردان دوت کر

شرح مشمش بدو میم و دو سین معی بر وزن زبرج بکسر زین و فتح اول هم آمده و در
 سیم بکسر دو سین همزه بر وزن زبرج کجند فاکهی بکسر کاف تشدید یا میوه فروش یا بوقا
 گفته فاکه تمام میوه ها است یا بعضی گفته اند که فاکه نمر و عیب و مانست و بکسر و
 آورده اند قول خدا را فاکه و نخل و زمان طاهر و مرد و دانه فاکه تجزئی است که مقصود
 از خوردن او طعمه باشد نه تعدی و ثوب بکسر است فاکه صاحب است فاکه فی قرینه
 است فاکه فی ضم میم و فتح زاء همزه بمعنی دوت کر و فتح میم نیز آمده و دوت الی است که از جو
 تراشد بجهت غری و در شرق بنه و غیرها و هر یک از باب حرف و صنائع و العزای است که
 صنایع است و این مقام بعضی از آنها ذکر شود اولاً بل از من فقل الله تعالی که فرمود است
 بین حرقه و صنعت کار یکدسته حرقه است نه صنعت مراد بصنعت چیزی است که محتاج
 شخص در یاد گرفتن آن بسوی می شود و استاد مثل تجار و خیاط و نجاران و غیره بخل
 ان است اتم از صنعت است می شود محتاج با استاد باشد مثل بنائی یا نباشد مثل نظامت
 و ریاست و دلالی و خشت مالی بعضی کارها هست صنعت نه حرفه مثل تعمیر خواب

صانع	الماهر الخادق الخندق المحترف المهندس البناء والمهجر
پیشه و	استاد کار خویش دعوی استادی و بنا بیشتر تدبیر کننده و انداز گیرنده بنا کننده
الخصائص	الرائق المكس القناء والمقنع القیقین التجار والقیقین الکفا
بج کر	بج کر صانع کر کارزکن آشناس در دگر بجزیره اش
القطاط والحقاق الخشاب الخلاله الهالکی القین الهیتره الآبار	
خود ساز	چوبه فروش آهنگر آهنگر آهنگر آهنگر سوزن
المسکن السکات المسکات القصاب الخاتم المسکونی الغفقی الشما	
جوال و زر کار دگر	کوش فروش کوش فروش کوش فروش کوش فروش

و در واره غد

و در واره غد

القدار	و نام و کشته نافر صالح هم هست	الخزائر	الشوا	السلخ	الرواح
شیر	شیر	شیر	شیر	شیر	شیر
الكراس	المجسمي	الجناز	العجان	الشجار	الخطاب
پایه فروش	پایه فروش	پایه فروش	پایه فروش	پایه فروش	پایه فروش
الخطاط	السعير	الدقاق	المهتكم	المستحق	المنقح
کتاب فروش	کتاب فروش	کتاب فروش	کتاب فروش	کتاب فروش	کتاب فروش
الدهان	الزبائ	اللبان	العبان	السمان	الحراث
شده	شده	شده	شده	شده	شده
الزرايع	الزرايع	الزرايع	الزرايع	الزرايع	الزرايع
شده	شده	شده	شده	شده	شده
الاسكاف	الفرزوم	الفرزوم	الفرزوم	الفرزوم	الفرزوم
کفش	کفش	کفش	کفش	کفش	کفش
الغراء	الدباغ	الصنكلى	الخفاف	الخزائر	العصاب
پوشش	پوشش	پوشش	پوشش	پوشش	پوشش
القطان	الحلاج	النداف	الحائك	النساج	القصار
پنبه فروش	پنبه فروش	پنبه فروش	پنبه فروش	پنبه فروش	پنبه فروش
الثوب	البزاز	الرفاء	الرايع	الكراسى	الخلقاقى
پایه فروش	پایه فروش	پایه فروش	پایه فروش	پایه فروش	پایه فروش
الكسائى	الخزائر	الابويتمى	الصقال	الدبلج	التاجر
شده	شده	شده	شده	شده	شده
البياض	البيع	السفير	الدلال	الحال	الوزار
فروشنده	فروشنده	فروشنده	فروشنده	فروشنده	فروشنده
الدراى	الصيدلانى	الصيدلانى	الخطاط	النصاح	الغبال
شده	شده	شده	شده	شده	شده

النباذ	الزقاق	العواد	الزمار	المخمر	المغنى
نباذ	نباذ	نباذ	نباذ	نباذ	نباذ
المطرب	الطنبراني	اللقاب	الصنلج	الصياد	القناص
مطرب	مطرب	مطرب	مطرب	مطرب	مطرب
القناص	العركم	الفصاد	البيطار	البيطر	البيطر
شده	شده	شده	شده	شده	شده
المزني	الطيب	التطيب	التطيس	التطاسى	الاسقى
شده	شده	شده	شده	شده	شده
الصراف	الصيرف	الصيرف	القسطار	المعير	الساك
مطرب	مطرب	مطرب	مطرب	مطرب	مطرب
السناط	الروماح	المثقف	الزاد	التراد	التراس
شده	شده	شده	شده	شده	شده
الرياش	القواس	الماسنى	الطباع	الجذاب	الأكاف
شده	شده	شده	شده	شده	شده
الخمار	الجبال	العلاف	البغال	الحايل	السائس
شده	شده	شده	شده	شده	شده
الكري	البتان	الصفار	المفرغ	الشباه	الوصاص
شده	شده	شده	شده	شده	شده
السقطى	العواج	الجوهري	الحريقي	الدله	السياح
شده	شده	شده	شده	شده	شده
الصانع	الصواغ	الغاري	الجبار	الخفاف	الغراف
شده	شده	شده	شده	شده	شده
المطر	الصقار	القراد	الفهار	الكلاب	الفيال
شده	شده	شده	شده	شده	شده

في نسخة
القطعة
المختصة

۱۰۰

الصاحب الجنب هو الوفق في امر حسن كعلم وصناعة وسفر جبهه صحب مثل راكبه
 ركبه صحبه مثل قاره و فرقه و صحاب مثل جابع و صحاب مثل شاة شاة
 اصحاب جمع صحب مثل افراخ و فرخ و جمع اصحاب اصحاب درند اميكوئي وقتيكه
 ترجمه كني يا صاح معنای اين يا صاحيچه و جازي نيست و خيم مضاف مكر صاحيچه و صاحيچه
 ملازم هم آمده چه انسان يا سدا يا حيوان يا مكار يا زمان و فرق نيست بين انكه مضاف
 بيك يا باشد يا بر اصل و اكثر يا بعنايه و همت يا باشد قاله ابو البقاء **اصل**
حد بقة باغ و خشب چوب خوش شفا الو
سفر جلالي و تقاح سيب و زمان نار

شرح حد بقة روز سقينه مرغ را درخت بوستان يا ديوار جمع ان حد بقة نحو قوله
 تعالى و حد بة او غلبا خشب نجاء و شين معجين و باء ايجاد بر وزن فرس و جمع ان خشب
 بر وزن قفل و خشب بر وزن عوق قال الله تعالى كاتما خشب مسددة و خوش بدو حاميحه
 بر وزن قفلر شفا الو خوشه بكدانه و معني بر وزن بر ديوار هم آمده سفر جل بر وزن مسد
 اتبي يعني و رخصال صلوف است كل السفر جل فانه كشي البديل و كشي الجنا جمع ان شفا
 بخلاف لام چون علماء تكثير خاسي لمستكره دانسته اند زيرا كه اگر بديدر حذف جمع نيكه
 به بنديم و سفار جل بگويم كلمه باعث ثقل است و اگر بگيرف حذف كنيم و سفار ج بگويم و بنا
 مشهور بكدارم لازم مي آيد حذف حرف اصليه كلمه و اين هر مستكره است خصوص در
 سعه كلام تقاح بضم تاء فرشت نشاند بقاء فم الف و حاء حطي سيب تقاحه بكدانه از
 زمان بضم زاء فرشت و تشديد كافي قوله تعالى فيها فاكهة و تحمل و زمان يعني انار زمانه
 بكدانه انار نار است و صنف انار بحر العلوم فرموده و افضل الارمان للزمان الجمع
 افضل الارمان كلمة على الوقوف من بعد الغد و لا تحف منه اذى و لا قذى

اصل عقور كلب كزنده جل شتر باشد
 شمله تيز و است و طليخ مانده زيار
شرح عقور بعين مملو و فاقد و اساكند و در وقت هر درند اينست كه جروح كند

ترجمه صحاب

حاشي كشي

ترجمه شفا

مثل شير و يوز و بيلك و كرك و از انجمله است كلب عقور جگره قوله تعالى و لا يدخلون
 الجنة حتى يلمسوا الماء يعني شتر و جمع ان چال نحو قوله تعالى كانه جال صفر شمله
 بكسر تين يعني شتر تندر و طليخ بطاء خطه بر وزن شريف سوز و مانده شده مثل الاغ و
 قاطر و غيرهما كه مانده شده باشد مذكر و مؤنث در ان يكسان است جمع ان اطلاق اصل

احد يک و عشر ده مائه صد اثنان دو
ثلاث و خمس پانزده و پنج و اربع است چهار
شرح عدد يکي است كه مركب از واحد باشد و ان مختص بمقدار است و بس بنا بر اين واحد
 عدد نيست بجهت انكه متعدد نيست و لي حضرت نوح عليه السلام از عدد مي دانستند زيرا كه
 عدد است و بناء هر عددی از واحد است و بعيد است كه اصل شتر از شني بنا شده و لي تا اين
 گفتند عدد نصف مجموع دو طرف خود است مثلا دو از عدد است بجهت انكه قبل او واحد
 و بعد او ثلث جمعا از يک ميشود و نصف از دو است مثلا سه قبل از دو است و بعد از
 چهار پنج و از جمعا شش ميشود و نصف از سه است پس معلوم شده است از عدد است بخلاف
 واحد كه ما قبل ندارد و تا انكه نصف مجموع دو طرف شود پير از عدد نيست گفتند عدد را بنا
 نيست پس لازم مي آيد تا اسل و ان باطل است جواب گفتند عدد بلا نهايت است نه معدود
 پس نهايت عدد بنهايت معدود است بگر انكه شني با اعتبار معتبر است هر جا بخواهد
 از ان نهايت فرار دهديد عدد احد بجزم مفتوحه و حاء حطي و دال ايجاد معني يكي كانه
 قوله تعالى قل هو الله احد و معني كشي و يكم و اول عدد است احد عشر براي مذكر
 و احدى عشر براي مؤنث ميگوئي احد در ايه بديل از الله است زيرا كه نكره بدار مؤنث
 واقع ميشود نحو قوله تعالى لتسعا بالناصية ناصية و جمع ان احاد است اصل احد
 واحد بوده و او قلب بجزم شد و الف حذف شده عشره في قوله تعالى تلك عشرة كاملة
 يعني ده و كسكن الشين من عشرة عند الحجاز يتر و تكرر عند التميميين و عشر بدون تاء
 ده زن و باناه مرد مائه في قوله تعالى كل نبلة مائة حية معني صد مذكر و مؤنث
 ان مساويت و ان از عدد است و اصل مائي بوده ياء حذف شده و در عوضها

ترجمه شفا

آوردند جمع آن مؤن بضم میم و مؤن بکسر میم
 بعضی میمان است زیرا که حق تمیز ثلاثه تا عشره این است که جمع باشد و ثلاثات شادامت
 میمانه آنکه عرب بکر اهدت دارند که بیاورد و تمیزی که اسم معدود و تمیزی عدد است مثل
 زجل و در هم بعد از عدد جموع که جمع مؤنث باشد بر تقدیر جمع مائه بآلف و تا و یک
 ثلاثات رجال نشان فی قوله تعالی نشان ذوا عدل مکرم و مرد ایشان دون و همچنین
 نشان ثلاث اطلقوا الی ظل ذی ثلاث شعب بعضی سه مؤنث ثلاثه سه مرد ثلاث سده
 خمس بفتح خاء ثمد پنج زن و خمسة پنج مرد قوله تعالی و يقولون حسنة ساد ستم کلمه
 اربع فی قوله تعالی فنهادة احد هم اربع نهادات چهار مؤنث و ان بعد فی قوله تعالی ثم

لَمَّا يَأْتِ الْبَارِعَةَ شَهْدَاءُ جَمَاعَتِكَ أَصْل

وَلَيْكَ سِتَّةٌ وَسِتُّعَةٌ ثَمَانِيَةٌ سِتَّةٌ

شش است و هفت ذکر هفت و شجر الفخر

شرح سوره نوحه تعالى خلق السموات والارض فمئتين ايام شش مذكر ميگوئي شته رجا
وست نشوة اصل از سیدس بوده بین اخیر را بدل بنا کردند و ادغام کردند از آنکه
او بدلیل آنکه ضعیفان شدت در جیح است از این میشود میگوئی جاء فلان ساد ساء
ساد یا و ساء تا یک ساد ساد ساد گفته او را از سیدس بنا کرده و کسیکه ساء ساد گفته او را از
لفظ ساء بنا کرده و کسیکه ساء ساد یا گفته سید را بدل بنا کرده چون بعضی حرف قلب بیا
میکند چنانچه را ما ایما میگویند در سخن شش میگویند و بعضی نقص میگویند
و در تلغع تلغ میگویند و در کسر کسر میگویند سبعة قوله تعا و يقولون سبعة
ثانیهم کلام هفتم مرد و سبع هفتم زن و ماده قوله تعالى فی اربع سبع نهار و بیان
و بمعنی هفتم شدن و هفتم شدن و دشتام دادن و نقیصه گفتن و افکندن کر که گویند
از باب منع آمده ثمانیه ايام هشت مذكر ثمانیه رجال هشت مرد ثمانی نشوة هشت زن
و سعة فی قوله تعا و کار فی الدینه سعة هفتم مذكر سعة مرد سعة زن و مذكر
شتر از سعة بالضم نه یک الفقه قوله تم و ان یکن منکم الف یعلو الفین یاذن الله بمعنی هزار

وهذا واحد ارباب ضرب مدكر متالف واحد ميكوي اما الف واجدة نيمكوي اصل

عَقَارُ وَهْوَهُ وَزَاوٍ وَمَدَامُ قَرَقَتِ

کے دلاؤ نثار میں ہوا و صید شکار

مشرقه عقاربهم عن مملو وفتح قاف والف ثم راء قرشت شراب انكورد که انرا بعز خمر نیز گویند و
 انرا هم الجاهل است اندوهی التي عاقبت الدين زها ناک ای لازمة فتوة ووزن شهوة بمعنی خمر شیب
 بذلک لانهما قاف صاجها ای تدبب بشهوة الطعرا ح واء مفتوحه والف حاء حلقی بمعنی خمر
 که انرا فارسی می گویند و هی التي بر نواح شان بناو یقال بل هی التي یستطیب اشراب بیما و یسابل
 بل هی التي تحب شاربنا و کما لم یضمیم و فتح دال الجهد ثم الف میم بمعنی خمر و هی التي اذیت کما
 حقه سگت خمر کما و عتقت قمره بفتح هـ و ز فای و وزن جمع بمعنی خمر و هی عند الاصمعي التي تقر
 شاربها اذا اذمنها ای ترعته و انکر غیره من الامته هذا الاشتقاق می یفتح اول و سکون ثانی
 فارسی است بمعنی شراب انکور یا کوئید و بمعنی کلاب هم آمد و بیال و ایتز بطریق کایه گفته اند
 گفته اند بیال میخورند گوی بفتح کاف و کسیر میثم ثم یاء مشدده و وزن شریفه میثم بدلا ند و یسلاح
 شد بمعنی ان کما و فی ستر الادب یقال للشیخ کما لاشاک السیاح و الا فیه یبطل لاورد کما
 از حل و اوید و وزن فای و بمعنی صاحب یعنی صاحب دل فارس بقا والف واء مملو و سین
 و وزن طاهر بمعنی سوار جمع ان قواری و است و شاذ است بحته اندک فواعل مع فاعلة است یا جمع
 اگر صفة برای و نش باشد مثل حائض و حوائض یا صفة برای غیر او میتن باشد مثل جمل با فلو
 جمل بوافل و حائض و حوائط و اما مذکر اذ ذوی العقول جمع بسته شد و بوقا و عل مکو قواری و قواری
 و هو الک ابن شکیت گفته اگر مردی سوار حیوان هم کرد باشد مثل بز و قرا است یا قاطر یا خر میگوید
 مَرَّنا فادرس علی بغل و فارس علی خمار صفة قوله تعالى احلکم صید البحر شکاری و شکاری

اصل عرب بدست صنوبر خلافاً نویسد

میں نے نخل خرما اور فسادِ ثقیف و ذلیب چنار

مشترک غریبین معبر و راء قرشت مفوحین درخت پده درختی است معروف بشبه چنار که انرا
اسفند از محقق اسفند دارند و فاسامی الاسامی الغربی العیشام اسپید دار جمع ان اغر

[illegible]

جَعَلَ يَامُشِدُّو د كَنْدَه د بَكْرِيَن د مُلُكُو

[illegible]

درخت کبود و درخت سفید و درخت
چوبه و درخت کبود و درخت سفید و درخت

وَدَقَّ قَوْلُهُ تَعَالَى وَطَقِفَا خَيْفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ دَرَّةٍ أَلْبَنِيَةٍ وَتَقَفْتَيْنِ بَرْدًا وَكَأَنَّ بَرْدَهُ
وَدَقَّ بِي قَوْلُهُ تَعَالَى مَا تَسْقُطُ مِنْ رَيْحٍ إِلَّا يَكُونُ جَمْعُهَا دَرَّةً وَدَرَّةً بِدِيْعٍ مَطْوَلٌ أَيْ الشَّجَرُ
أَيْ هَذَا دَرَّةٌ قِيلَ الشَّاعِرُ أَيْ الشَّجَرُ الْخَاجِرُ مِنَ الْمَوْتِ فَانْقَضَ ضَمُّ عَيْنٍ مَعْجَمٌ صَالِحٌ لِهَذَا شَاخٌ
جَمْعُ قَلْبٍ أَيْ أَغْصَانُ جَمْعُ كَرْنٍ أَيْ عَصَوْنٍ دَقَّعَهُ بَطْنُ خَالٍ وَسُكُونٌ وَأَوْفَعَ حَاطِي ثُمَّ هَاءٌ دَخَلَتْ
فِيهَا وَهِيَ دَرَّةٌ دَرَّةً عِشَامٌ بَعَيْنٌ مَعْجَمٌ عَفْوٌ دَخَلَتْ وَكَبَّ الْغَيْدُ أَنْ كَرَّمَ وَلِي مِفْثَالٌ وَخَفَّتْ
وَفِي الْقَامُوسِ عِشَامٌ بَيْكَةُ الْعَيْنِ الْمَهْلِكَةُ شَجَرٌ مَعْرُوفٌ فِي دَرِّ صِرَاحٍ دَارُ عِشَامٍ دَرَّخِي وَدَرَّ

مجاور است عینام بروز بطار شجر ملحق
چهار طایفه و خط درختان خار و اموز است
چهار تن شوره کز و سول خار و سید کاد

شمس الله في قوله تعالى طلع منضود درختهای بزرگ که خار بسیار دارد و بعضی توهم هست
 واحد آن طلع مثل تر و غره مؤن بفتح اول و سکون ثانی ثم زای نقطه دارد میوه است در مصر
 و بمن و هند و شاداب یا میا باشد و برگ آن درخت پهن اگر طول و زیاد بود و نیم که عرض دارد
 و یک سال بشمار دارند و هر سال از پنج میبندد و باز بلند میشود و میوه میدهد و از آن بیا
 هشت تنگه گویند بر درخت جلد و بضم اول هم آمده است قار و باند ماه پنج شب است و مؤنکی
 بزرگی که از آن بخان میشود و در بعضی از نسخها یعنی ترکش که تیردان و ترکش که کل معروف است
 بنظر آمده و میتوان بود که هر دو غلط باشد و ترکش یا شد یعنی برگ درخت توز را نیز
 میگویند و تصحیف خوانی کرده باشند خطی قوله تعالى و آلی کل خط و آلی شیء و سبک
 قلیل خط از آن بعید نقل شده هر درختی است که صاحب خار باشد و دیگران گفتند قسمی
 از آن است میوه میدهد که میوه آن درخت است شبیه بگز و هر آنکه بزرگتر از آن است
 واحد آن آله بر وزن بقله و مع آن آثار است شوره که بفتح کاف و قارسی و سکون زای نقطه دارد
 نوعی از درخت که مانند شولک جمع شود که بعضی خار و تیزی و قوت و بعضی قوت و تیزی نمودن از

کتاب فی الفقه و تصنیف و تصحیح
مؤلفه از آقا میرزا محمد باقر

خاف بخار بر وزن مار معر و فاست نام قصه باشد از مضافات و سبک خارا
 میگویند سبک بالکسر رختی گار سبک یکی سبک است و سبک جمع آن گار و وزن جو چار میوه
 باشد سرخ رنگ شبیه بچالیکن از عتاب بزرگتر است در هند و سیامی باشد
 و شیر و نازک میشود و بعره از اسب میگویند و بپند میگویند و بپند و بپند و بپند
 نانی هم بنظر آمده و میوه باشد که از آموز خوانند

ملحق

ممد لباده بود مال پر نهاده لبند
بلاس حلس و درخت و زمین و آب و عقار

شرح لباده بضم لام معنی ممد بپند از در صراح گفته لباده بالضم بارانی اندر تیر خزان گذشت
 لباده قوله تعالی بقول هاتکت مالاکت یعنی بیایا مال الالبه یعنی مال بسیار بلاس تر حلس
 و حلس کلمه سبک است قال بن فارس فی المحل الحلس بساط یسقط فی البیت فی الحدیث
 حلس بکسر الحاء و قال فی الصحاح احلاس البیوت ما یسقط تحت حجر الثیاب بلاس بر وزن
 حاس معروف است که پشمینه بود سبک که درویشان پوشند و پشمینه کسریه باشد و حلس
 و بعضی مکر و حیل و طر و روش هم آمده است بعره مکار گویند و معنی ممد و حلس و حلس و حلس
 و زمین و درخت و مراد و خسته اسباب خانه ملحق

شرح عطر بود بوی بود از جو ممد و قصر و مراد و در آب و در آب و در آب
 شرح عطر بود بوی بود از جو ممد و قصر و مراد و در آب و در آب و در آب
 خوش و طیب است اسقاط حرف عطف از خبر و در آب و در آب و در آب
 باشد و عطر ناست و این گفته اند و در فای میگویند بوی عطر در فایم نگار است مثل شب
 لیل القدر چاه بر عالم جنک غرقه حیر غل جامعه بار حمل خواب فیله هم کوه خمر
 در دین خاص ساحل و زیا استهلال هلال ضرب زدن بفلان یک قبضه رکب اکمل
 رکب غرق النسا بوالله مثل خاص معنی در زایل است و قتی در خاص کوه تکرار میشود
 جوته بضم جیم و سکون و او و فتح نون ثم هاء میگویند جوته العطر یعنی طبع عطر جمع آن جوته
 بود آن بوزن دو دمان بدل بیدار میگویند که در آن چیز عطر است که به باشد ماء

ملحق

فی قوله تعالی و انزلنا من السماء ماء یغیی و در بفتح و او و سکون واء قرشت ثم دال معنی
 مرگ ماء و در دال و ما و در و قصر خوانده شده بفتح کلاب ملحق

تصاوح است کرفتن چپست یکدیگر
تغافق است کرفتن کفار و حجر کفار

شرح تصاوح مصدر باب تغافل است یکدیگر را کرفتن و باین معنی است و تصاوح مصدر
 مغافل تغافق بقاء مفتوحه قرشت عین جمله و الف نون مضمومه قاف مصدر باب تغافل
 در کت و در کت یکدیگر را کف کردن و کف معافقه مصدر باب مغافل و اعتاق مصدر باب
 هم معنی را دارد و کاف بکسر کاف یعنی بغل حجر بتبلیغ جاء خطی و سکون جیم ثم دال قرشت
 کاف مردم کاف بفتح اول کوشه نقیض میان و بکسر اول معنی اغوش و معنی جلدی هم گفته اند
 ملحق

رجیض شسته دشن شوخن بری بچرم
ذلول رام و وسن خفته و یقط بیدار

شرح رجیض بفتح راء قرشت و کسر جاء خطی و سکون یاء خطی و ضا و ضطع بوزن شریف
 چیز شسته تن بفتح دال بید و کسر نون و سین هم که بفتح شوخن یعنی چرک صفت شسته است
 و بفتح مصدر باب علم یعنی چرک شوخن با اول ضم و سکون نانی و نالت و کسر کاف فارسی گو
 نود یعنی چرک باشد بری فی قوله تم و من یکسب خطیسه او اما تفریم به برینا فی جریمه نگاه
 ذلول فی قوله تعالی انما هم ذلول سوزن رام شده رام بوزن نقیض حشی است که الف گفته
 و اموخته و فرمان بردار باشد و سن بفتح و او و کسر سین معنی شسته و نوز صفت شسته است
 بفتح مراد خواب برنده و وسن بفتحین مصدر باب علم یعنی خواب یقط بفتح یاء خطی و ضم
 و کسر هاء ثم ظاء ضطع مراد بیدار و هشیار ملحق

عوان و ثب کالم عرب
قرامیر نه بار یک و تکه بیدار

شرح عوان بفتح عین و او و بعد ها الف نون بوزن زمان در به شوهر و بویه ثب
 شذ و تشد یاء خطی ثم باء الجذر و نون طبع عرب میگویند هو ثب و هی ثب و ثب و ثب
 دراز بکسان است و قتی آنها را ثب گویند که زن مدخوله و مرد زن گرفته باشند بعد از
 کرده باشند کالم بضم لام و نوحه هر دو لفظ است و هر هاست کالم بضم نالت و سکون میم

شوهر و دوت

بویه

گویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد عروسی بفتح عین مملو و ضمراء قرشت سکو
و او نم بلاء ایچدن شوی دوست جمع ان عربی بخو قوله تعمر گا او را اگر ام بالاکیر برده قرمن میرده نازک
تکه بکتره قرشت و شدید کاف ثم ساء ازاد مبتدا یعنی بدو عثمان شستوان را و ازاد که شد جمع

ملحق
مراج جای شتر مرغ است حای غنم
مراج گیسو دان و و جاران اهو و گنار
شتر مرغ بضم میم و فتح راه فرشت و الف ثم طاء حای شتر و چهار یا یا از است و شباهت از
شتر باشد یا مویشی دیگر بقال الخ الا انی رتھا الى المراج از این عیان مکان کرده اند مراج
جای شتر است پس از آن عدد و فتح است شتر علی لرحه در کتاب دیگر شرح لمعه فرمود و فی
الودیعة بما جرت العادة به الى قوله والذاتة فی الاصطبل والنشاء فی المراج پرهای کوفتند
و غیر ما فی تحت حرف و ت شفرم نیست چنانچه بعضی مراج توهم کرده اند نیز که شتر و گاو و بکری
جای سوزان و مرغین از انعام میهن و از فرشت و ناء ایچیل وضا اضلع و و و فی مجلس الخ
کو مفندار و حای آنها جمع آن مراج گیسو بکسر کاف و فتح نون و الف فدر بیان مسطور حای خیرا
الو و بنیان و در اینجا از باب ضرب و جانی و کسر اول و فتح میم ثانی و در فرشت صاحب
جای گنار دانسته فرمود و فی الموضع حجتها الی باوی الیه ملحوظ

حیرتی قوله تعالی و الخیل و البغال و الحمیر یترکونها معصیها
 حیایغیر اب حبیبت شما **طایب** هستی زن شک و یقین دایما
 جناب الماء بفتح حاء حلی و بلاء اجد عوز و اید و کوله و سواد از آب می آید و این
 که بروی آب پیدا میشود از حرکت این خالی میشود حبیب و زن قیصل یعنی دوست اب
 ضرر به طایب بر وزن شریف بهار می باشد خوانند و هر آن که در نزد عیب به طایب است بمال فلان

تَسْبِيحُ لَوْ جَعَلِي تَسْبِيحُ لَدَاءِهَا يَصْلَحُ لِذَلِكَ تَسْبِيحُ عِلْمُ طَبِّهَا وَمَدَارُ دَوَائِهَا
سِفْرُ صِفَةِ مُشَبَّهَةِ از سَمِ اباب علم معنی بیمار ملحق
قِسْلَةُ امَّةٍ وَغَضَبُهُ رَهْطٌ عَدُوٌّ جَنَانُكَ اَيَمُّ وَخَشَنُ اخْرَمٍ او اَشْبَعُ
شَرِّهِ قِسْلَةُ بَقْعَةٍ قَادٍ كِبَرَاءُ مُوَحَّدَةٍ وِبَاءٌ حَطِي تَمَّ لَامٌ وِهَاءٌ بَعْضُ جَاعَةٍ كِهَ از بَنِ يَدِ رُوحِ
مَادَرِ بَاشَنَدُ وَاكْبَرُ جَاعَتِي از قِبَالِ مَلِكِ مُتَفَرِّقَةٍ بَاشَنَدُ از قِبَالِ يَدِ رُوحِ شَرِّهِ كَوْنِي كَهْوَلَةٍ
اَللّهُ يَرْكُمُ هُوَ وَقِسْلَةُ مَنْ حَيْثُ لَا تَرْفَعُ اَمَّ كَذَا فِي مَجْمَعِ الْبِيَا اَمَّةٌ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى اَمَّةٌ قَدْ خَلَّتْ
كِرْوَهُ وَاَزْهَرُ جَنَسِ حَيَوَانٍ نِيرَانِهَا اَمَّةٌ كَوْنِي دَجْعَانِ اَمَّ نَحْوِ قَوْلِهِ تَعَالَى مَا مِنْ ذَا بِيَّةٍ فِي الْاَرْضِ
وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ اِلَّا اَمٌّ امَّا لَكُمْ فِي الْحَدِيثِ لَوْلَا اَنَّ الْكَلَابَ اَمَّةٌ مِّنَ الْاُمَمِ لَا مَرُتْ
قِسْلَةُ اَمَّةٌ دَر لَفْظٍ وَاحِدٍ اسْتَدْرَجَ مَعْنَى جَمْعِ غَضَبَةٍ فِي قَوْلِهِ نَعَمْ وَنَحْنُ غَضَبَةٌ بَضْمُ عَيْنٍ مَّالَةٍ
وَسَكُونِ صَادٍ بِي تَقَطُّهُ وَفَتْحُ بَاءٍ مُوَحَّدَةٍ وَهَاءُ اَزْدَةٍ بَاجَهْلٍ عِلْدٍ اَزْمَرْدَانِ رَهْطٍ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى
وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ لِسْعَةُ رَهْطٍ كِرْوَهُ كَهْ اَزْدَةٍ اَزْمَرْدَانِ وَقَوْمِ قِسْلَةٍ مَرْدٍ وَاِنْ جَمْعُ اسْتَكْرَاهُ وَاحِدٌ
از لَفْظِ خُودِ عِلْدَةٍ دَر سَامِي الْاَسَامِي كَهْتَه اَزْدَةٍ بَاقِيَاهُ اَيَمُّ بَقْعَةٍ هَمَزُ وَسَكُونِ بَاءٍ حَطِي تَمَّ مِيمُ
مَا از سَكِيَتِ كَهْتَه اَصْلَانِ اَيَمُّ بَشَدِيدِ بُوْدَه مُخَفَّفُ شَدِيدٌ مَثَلِ لَيْتٍ وَلَيْتَنَ وَهَيْتَنَ وَهَيْتَ جَمْعُ
اَيَوْمِ خَشَنُ بَجَاءِ حَطِي وَتُونِ وَشَيْنَ قَرَشْتِ كَفَرَسِ مَا رَوَاعِي وَايَمُّ اَز چَرْدَنَدِ وَبَرْدَنَدِ كِهَ از اَصِيدِ
كَنَدَنَدُ وَاَسْمُ مَرْدِي جَمْعُ اِنْ اَحْنَشُ اخْرَمُ بَقْعَةٍ هَمَزُ وَسَكُونُ خَاءٍ مُتَخَذِ وَفَتْحُ زَاوٍ هُوَ تَمِيمُ بَرَزْنِ اَصْفَرِ
اَز اَنْزِ وَاوَامُ دَرِ الشَّيْءِ بَرَزْنِ مَعْنَى وَهْمَةٍ وَهَمَزُ عَيْنٍ مَّالَةٍ بَرَزْنِ اَكْ نَوْعِي اِنْهَا وَاوَامُ دَرِ اَنْزِ قِسْلَةُ

ملق نَوَاهُ هُمْ عَمَّ هَسْتَدَانَهُ خَرْمَا
جَوْلَطْ وَدَعَى بِمَعْنَى بَكْتِ اِي هَشِيَار
شرح نَوَاهُ بفتح نون وفتح واو و الف تاء قرشت مددده هسته خرما مذکر مؤنث هر دو
شده و بمعنی وری و جلدانی جمعان نوی آن مؤنث است عجم فحشیت دانه خرما عجم بضم عین و سکو
جیم غلط است احداث عجمه لفظ بلام و فاء طاء ضطع مصدر باب ضرب ویران افکندن از دها و
بمعنی سخن و سخن گفتن هم آمده قوله تعالى و مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَسِيدٌ اِي لَشْكَا بَه
انداختن از باب ضرب و يقال رَمَيْتُ الشَّيْءَ فَرِيْدًا و بمعنی تیر انداختن هم هست ان سکت کشته بقاءت السلام الله

وَقَسَمْتُ عَلَيْهَا وَلَا يَقَالُ رَمَيْتُ بِهَا مَلِكًا
 قَسَمْتُ دَانَ جَوَامِعَ عِلْفِ الْخَوَارِ عَلَى تَوْبَةٍ شَوَارِجٍ وَخَوَارِ
 شَرَحَ قَسَمْتُ بَقَاؤَ صَافِيَةٍ بَرْدَانِ عِلْفِ جَوَامِعَ عِلْفِ الْخَوَارِ بِهَا مَلِكًا
 اقْسَمْتُ الدَّائِمَةَ عِلْفُهَا الْقَسَمُ رَسَامِي الْأَسَامِي كَقَسَمْتُ جَوَامِعَ عِلْفِ الْخَوَارِ
 جَاءَ عِلْفُ بَكْسِمٍ دَرَسَامِي الْأَسَامِي عِلْفُهَا الْخَوَارِ كَقَسَمْتُ جَوَامِعَ عِلْفِ الْخَوَارِ
 وَتَشْدِيدُهَا حَتَّى أَخَوْرَ عِلْفُهَا جَمْعُ الْأَوَارِ صَاحِبُهَا فَرُودَهُ بِمَعْنَى خَرِيْمًا مَدَارِ عِلْفِ الْخَوَارِ
 وَقَدْ شَتَّى الْأَخِيَّةَ كَقَسَمْتُ الْأَخِيَّةَ بِمَعْنَى خَرِيْمًا مَدَارِ عِلْفِ الْخَوَارِ
 بِمَعْنَى كَقَسَمْتُ الْأَخِيَّةَ بِمَعْنَى خَرِيْمًا مَدَارِ عِلْفِ الْخَوَارِ
 فَرُودَهُ بِمَعْنَى تَوْبَةٍ كَقَسَمْتُ الْأَخِيَّةَ بِمَعْنَى خَرِيْمًا مَدَارِ عِلْفِ الْخَوَارِ
 تَوْبَةٍ نِيَامَهُ شَوَارِجٍ بَكْسِمٍ وَبَكْسِمٍ شَتَّى الْقَسَمُ الدَّائِمَةُ الْخَوَارِ بِهَا مَلِكًا
 مَكْدَارِ دِيْوَانِ عِلْفِ الْخَوَارِ بِهَا مَلِكًا بِمَعْنَى خَرِيْمًا مَدَارِ عِلْفِ الْخَوَارِ
 مِنَ الْكُرْشِ مَا كَلَّمَ الْكَلِمَةَ فَيُصْغَرُ ثَانِيَةً أَيْ شَرَّ كَلِمَةٍ أَوْ بِمَعْنَى خَرِيْمًا مَدَارِ عِلْفِ الْخَوَارِ
 وَمَا تَدَانِ بِهَا مَلِكًا شَوَارِجٍ بَكْسِمٍ وَبَكْسِمٍ شَتَّى الْقَسَمُ الدَّائِمَةُ الْخَوَارِ بِهَا مَلِكًا
 وَالْفَرْعُ رَأَى قَرَشَتَهُ وَخَرِيْمًا كَقَسَمْتُ الْأَخِيَّةَ بِمَعْنَى خَرِيْمًا مَدَارِ عِلْفِ الْخَوَارِ
 بِرَدِّ صَدْفِ خَطَرِهَا هُنَّ بَرْدَانِ عِلْفِ الْخَوَارِ بِهَا مَلِكًا
 نَعْلَانِ بَعْدَ عِلْفِ الْخَوَارِ بِهَا مَلِكًا بِمَعْنَى خَرِيْمًا مَدَارِ عِلْفِ الْخَوَارِ
 كَقَسَمْتُ الْأَخِيَّةَ بِمَعْنَى خَرِيْمًا مَدَارِ عِلْفِ الْخَوَارِ
 قَرَبُ عِلْفِ الْخَوَارِ بِهَا مَلِكًا بِمَعْنَى خَرِيْمًا مَدَارِ عِلْفِ الْخَوَارِ
 أَشْبَاهُ مَثَلِ خَوَارِ بِهَا مَلِكًا بِمَعْنَى خَرِيْمًا مَدَارِ عِلْفِ الْخَوَارِ
 كَشِيدَةُ أَشْبَاهُ مَثَلِ خَوَارِ بِهَا مَلِكًا بِمَعْنَى خَرِيْمًا مَدَارِ عِلْفِ الْخَوَارِ
 قَرَبُ رُكْنِ جَمْعٍ أَسْتُخْوَشُ وَأَبْنُ بَيْتٍ
 وَلَيْدُ وَطْفِلٍ بِحَدِّ أُمِّ وَوَالِدَةٍ مَادَرِ
 شَرَحَ قَرَبُ رُكْنِ جَمْعٍ أَسْتُخْوَشُ وَأَبْنُ بَيْتٍ
 قَرَبُ رُكْنِ جَمْعٍ أَسْتُخْوَشُ وَأَبْنُ بَيْتٍ

قَسَمْتُ
 الْقَسَمُ
 الْقَسَمُ
 الْقَسَمُ

قَرَشَتُ وَبَكْسِمٍ وَبَكْسِمٍ شَتَّى الْقَسَمُ الدَّائِمَةُ الْخَوَارِ بِهَا مَلِكًا
 بِحَسَبِ قَرَبِ رُكْنِ جَمْعٍ أَسْتُخْوَشُ وَأَبْنُ بَيْتٍ
 وَلَا كَسَمْتُ جَمْعٍ جَمْعٍ أَسْتُخْوَشُ وَأَبْنُ بَيْتٍ
 مِنْ تَوْبَةٍ دَرَسَامِي الْأَسَامِي كَقَسَمْتُ جَوَامِعَ عِلْفِ الْخَوَارِ
 وَأَوَارِ فَتَادَةُ جَمْعٍ أَسْتُخْوَشُ وَأَبْنُ بَيْتٍ
 بِمَوْتِ مَكْرَانِ مَكْرَانِ مَكْرَانِ مَكْرَانِ مَكْرَانِ
 وَبَنَانِ فَعْلٌ بِمَعْنَى جَمْعٍ أَسْتُخْوَشُ وَأَبْنُ بَيْتٍ
 مَثَلِ خَرِجٍ وَقَطْلِ بِمَعْنَى جَمْعٍ أَسْتُخْوَشُ وَأَبْنُ بَيْتٍ
 وَلَيْدُ بِحَدِّ أُمِّ وَوَالِدَةٍ مَادَرِ
 وَلَا كَسَمْتُ جَمْعٍ جَمْعٍ أَسْتُخْوَشُ وَأَبْنُ بَيْتٍ
 وَإِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ أَمْ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى وَاجْعَلُوا لِلْيَتَامَى مِنْكُمْ
 أَصْلًا أَمْ أَمَلَهُ بَوْدَهُ جَمْعُ الْأَمَلِ تَعَالَى وَاجْعَلُوا لِلْيَتَامَى مِنْكُمْ أَصْلًا
 بِرَأْسِ أَدَمٍ وَأَمَاتِ لِي بِهَا مَلِكًا وَوَالِدَةٍ مَادَرِ
 أَصْلُ رَحِمٍ قَرَابَتٍ وَبَعْدَ الْأَوَّلِ أَسْتُخْوَشُ وَأَبْنُ بَيْتٍ
 جَمْعُ رَحِمٍ قَرَابَتٍ وَبَعْدَ الْأَوَّلِ أَسْتُخْوَشُ وَأَبْنُ بَيْتٍ
 شَرَحَ رَحِمٍ قَرَابَتٍ وَبَعْدَ الْأَوَّلِ أَسْتُخْوَشُ وَأَبْنُ بَيْتٍ
 هُوَ الَّذِي بَصُورُهُ فِي الْأَرْحَامِ زَهْدَانِ جَانِبُهُ لَزْزَةً كَرَامَةً دَرَانِ قَرَابَتٍ وَبَعْدَ الْأَوَّلِ
 مَكْنُونُ رَحِمٍ بِمَعْنَى خَوَارِ بِهَا مَلِكًا بِمَعْنَى خَرِيْمًا مَدَارِ عِلْفِ الْخَوَارِ
 بِمَعْنَى خَرِيْمًا مَدَارِ عِلْفِ الْخَوَارِ بِهَا مَلِكًا بِمَعْنَى خَرِيْمًا مَدَارِ عِلْفِ الْخَوَارِ
 كَقَسَمْتُ الْأَخِيَّةَ بِمَعْنَى خَرِيْمًا مَدَارِ عِلْفِ الْخَوَارِ
 خَرِجٌ رَأَى قَرَشَتَهُ وَخَرِيْمًا كَقَسَمْتُ الْأَخِيَّةَ بِمَعْنَى خَرِيْمًا مَدَارِ عِلْفِ الْخَوَارِ
 دَرَسَامِي الْأَسَامِي كَقَسَمْتُ جَوَامِعَ عِلْفِ الْخَوَارِ
 أَهْلُ بَيْتِ خَوَارِ بِهَا مَلِكًا بِمَعْنَى خَرِيْمًا مَدَارِ عِلْفِ الْخَوَارِ

بعضی از آن بعد از آن در صفه است برای کوکب چنانچه در این شهر کوکب در این است اصل
 دره النین که بعضی شراخ یکدیگر را عظمی کوکب کرده اند و فهمیده اند که از این ستاره علمیه منظور است
 نجم فی قوله تعالى و بالکون هم یهتدون ستاره و رویت که بنات بیرون آمدن دندان و شاخ از با
 نصر قوله تعالى و النجم السجود ان مراد به کماهی است که از زمین بر بد ساق نداشته باشد مثل
 سنجها و شجر است که ساق دارد و سنجها آنها اینست که در بانها هستند و در وقت طلوع و بیا
 میگردند یعنی هر طرف افتاد است و باو میکنند تا سایه بشکند آخرت روزی که کعبه
 و ستاره را کویند و آن فارسی است ترجمه اسم است اصل
فلق سیدیه شفق روشنی در اول شب
ربینه دختر زن بنت و اینکه دان دختر
 شرح فلوق فی قوله تعالى قل اعوذ برب الفلق یعنی سیدیه و درایه یعنی صبح یعنی غد
 رب الفلق کافی جمع البیان سیدیه روزی سیدیه سیدیه یعنی روزی روشنی صبح صادق و
 گویند شفق فی قوله تعالى فلا أقیم بالشفق هو بالتحریک بقیه روشنی افتاب
 از اول شب تا نزدیک غمزه عن الخلیل العمه الثلث الاول من اللیل بعد غیوبه الشفق از سرین
 گفت حمزه که با شفق است و بعد از قتل حسین پیدا شد بر پیرمردی دختر
 زن و ستانغیر او یعنی بر نوب جمع آن بابش نحو قوله تعالى و ربنا انکم اللذین فی جورکم
 و معنی پیرن و بره در خانه پرورده و معنی حاضن یعنی ذایه و پرورنده برآمده بنت بکر
 بلاء اجد و سکون نون ثم ناء قرشت بنابر لغت مؤنث از است معنی دختر جمع آن بنات نحو
 قوله تعالى و خرقوا له بنین و بنات بن اعراب گفتند کسانی بر سیدیه چگونه وقف بر بنت
 میکند گفت بقاء لسانه الکلام اصل و وقف بقاء است بجهت آنکه در آن معنی تانیث است البته
 فی قوله تعالى و ربکم انبت عمران بکبره و سکون باء و فتح نون و ناء قرشت معنی دختر است
اصل حمل بره بقر و ثور کاه و حیوان میگویند
مرازه زهره طحال کید سپرز و جگر
 شرح حمل بنحین بر جمع آن حملان بالضم و اول بر جهای و از ده کانه اسمان بقر فی قوله

تعا ان البقر تشابه عابنا اسم جنس است معنی کاه و بقره یکی واقع شود بر مذکر و مؤنث
 داخل میشود تا دلالت کند بر اینکه واحد از جنس است جمع آن بقرات قوله تعالى انی اری شیخ
 سیمای نور بفتح ناه و سکن و واو ثم واء قرشت کاه و بر مؤنث آن نوره جمع آن نوره و نوره بکسر
 و فتح ناه در هر دو و نوره بکون باء بر وزن جیره و غیر آن مثل جنیان عجل فی قوله تعالى ثم اخذ
 کونسا لجمع آن عجل و مؤنث از جمع آن عجل مثل قرینه و قرینه بفتح الیم معنی زهره و
 ظرفه صفت است که مثل کسبه بکرا و بخته دلا و بقره است همه حیوانات زهره دارند مگر
 که زهره ندارد طحال بکسر طاء حطی و فتح طاء کله ثم الف و لام بکسر و آن بکسر اول و بضم ثانی
 مشهور است یا سئل ظرف بود است و گفته اند اسطال ندارد و سایر حیوانات دارند جمع
 طحالات و الحلال کلنا و الینه و علی طحال کتاب کتب که فی المصباح اکید بکسر باء معنی حکم
 است و از قرآن نقل کرده اند که مذکر و مؤنث هر دو استعمال میشود و جائز است بکون باء چنانچه
 در قرآن گفتند و بر وزن ابله بر آمده و همچنین بر وزن خر جمع آن کاه آمد **اصل**
بعید و روراء لیس امام پیش و وسط
میان و وسط میان تحت نیز و فوق نیز
 شرح بعید فی قوله تعالى و ذلک ان یمنها و یمینه امدا بعید معنی در صفه مشبهان
 تحت جمع آن بعدان بالضم بعید معنی و ترجع ان باعد و ان خلافا قاربا بعد و در بعید بنحین
 جمع آن مثل خادم و خادمه و فی قوله تعا فستذوق و راء ظهروهم مؤنث و از لغات اصدا
 و ان یمل معنی سپرز پیش و معنی ضد هم دارد و قوله تعا و کان و ذلک ان یمینهم ملک انی امامهم
 فی القاموس بر آنه هم هو لا معتدل امام فی قوله تعالى بل یمینهم لیس انسان لیس امام معنی پیش
 گفت امام یعنی بودم پیش و در این وسط فی قوله تعالى کذلک جعلناکم امه و سطا و وسط
 در اصل اسم است برای کمانیکه مساویست در آن حتما از جوانب مندرج در آن و درایه
 استعاره است برای خطا محوره بجهت وقوع آن بین دو طرف افراط و تفریط مثل تخمین است
 و تخلف شجاعت بین و تخلف در اطلاق کرده شد که بیکه منصفه بینات محو باشد
 مفرد و تشبیه و جمع در آن مساویست و کلام مذکر و مؤنث اما وسط بفتح و او و سکون بین

نور

احمد

نور

ایک چشم سوخت از مستی در عقلم بود بر زبانیت خرد گریست گفت و مشغول
فَاعِلَاتُ فَاعِلَاتُ فَاعِلَاتُ فَاعِلَاتُ چونکه دانستی که این سحر و عمل شد گوی در
اصول فریاد و فرجست جوچه بیضه تخم مرغ و خود
چون عنب انکور و تین انجیر و گشتری مرود
قرص بقیع فام و سکون را در قرص نه خا عذ خود و جوچه بچه هر غم که باشد جمع کنه از فراخ جمع
را فرج را فراخ خوشنیل فرج فرج بقیع فام و کشید را در قرص مضمومه تخم داو و تخم بقم اول لقمه
است جو را از مرغ خانگی و احد از فرج به نام جمع از فرج جوچه مضمومه تخم دست و فاد و سوسن و کیکا
بیضه بقیع با ابل سکو یا حطی و نع ضا طلع تخم ها بقیع تخم مرغ جمع آن بقیع و بقیع و کلاه این
و در جمع فرموده البیضه واحد البیض من الطیر و الحدید و در معیا اللقمه دارد البیضه من الطیر
مغرو و فرج ابل ما یلبس علی الراس هم چنین از صراح و مسایا فشد پس فرما پس صاحب دره که
کلاه آهن بنامده بی محل است اصل بقیع بقیع بوده بقیع الاء جوهر که گفت چنه اندک صدف بدل بکر

ماءِ برائی

خط

فتح العين القطر السادس

آنند گویند و شمشیر سخت روشن نیز گویند اصل
جندل و صخره و حجر جندل و سنگ است حصا سنگ ما و واد
سنگ جندل هم مفتوحه نون سا که فتح دال الجندل لام یعنی سنگ و اعلان جندل جمع آن
جندل صخره فتح صا بی نقطه و سکون و فتح خاء شد ثم راء قرشت کافی قوله تعالى فثم آلکن
جانوا الصخر بالوادسنگ برك صخره کی کافی قوله تع فمکن فی صخره جمع آن صخره قوله تعا
اضرب بصرک البحر جمع فله انجار جمع کزه و حجار و حجارة و الثانية علی غیر قیاس قال الله تعالى

وَمِنْهُ الْعِلْمُ
أَعْلَى سُلُوكِ الْعَالَمِ
قَبَائِدِ مِنْ أَعْيَابِ

درست شد معنی حافظ نیست ملحق

دوست سده معنی حافظ نیست ملحق
تاجران سالار و بازگان فاجران یکا صاعدا نمرد بکه بالا میرد هابط
شرک تاجر بفتح تاء قرشت و الف کسر هم نه زاء قرشت و صراح بمعنی بازگان دانسته سالار بجهت
وزن شعر است تجاره بازگان کنون مصدر باب نصر فاجرته قوله تعالی و لا یلد و الا فاجر کذا
یعنی شتاب کننده و معاصی و تخارم از نیکار ناظم همین معنی را از اکرده صاعدا بفتح صاد بعد الف
و کسر عین ثم دال ابجد بالا رونده و صعود فی السلم از باب تعب هابط بفتح هاء ثم الف و کسر اء ابجد
ثم طاء حلی فرود آئنده از باب ضرر و مضار علی الکسر نحو قوله تعالی و فیها لای یبط من خشیة الله
ملحق
اسود و سودا سیاه و انضر و نیضا سفید
غزل رسیدن سده و نیمه باشد تار و تود

شرک اسود فی قوله تعالى من الخطیة الاسود من البحر سیاه سوداء بفتح سین ثم الف مدود و
 ان استأخض فی قوله تعالى بین لکم الخطیة الابيض سفید مؤنثان بیضاء کافی قوله تعالى کافرا من
 معین بیضاء جمع ابیض بیض مثل انکه جمع اسود سودا بدانکه فعل جانا بخره لالت برکون و عیب کند
 مؤنثان بروزن فعلاء بفتح فاء آید مثل احر حراء واصفر صفراء اخضر خضراء ابیض و بیضاء
 اعور عوراء ابرص و برصاء تمام بالف مدوده و جانا بخره لالت برکون و عیب کند مثل انک
 تفضل مؤنثان بروزن فعلاء بضم فاء آید مثل افضل فضله اقصى قصوى اعلى علیا اقرب
 قریبه تمام انها بالف نوشته میشود مؤنثانها مکر قصوی و قریبه که بیان نوشته میشود غزل قوله
 تعالى ولا تكونوا کالتی نقصت غنائها رشتن از یاقب سدا بفتح سین مملو و دل مفتوح ^{در ۱۱۱} ^{علاء} ^{۱۱۱} ^{علاء}
 و الفداء مدوده تا رجامه جمع ان سدی لحم بضم و فتح لام و سکون حاء حلی و فتح میم ثم هاء
 یوجیامه لمواصر قد چون سروت تباهر چند بر عمر فرزد لیک چشم شوخت از مسته
 دل و عقلم دبود کل بقصر ذائقه کرسیل اشکم بنکری چونکه دانستی که این بحر و قل شد
 کوی زود زان بهشتی رؤما هر بوسه باشد در مذاق چون عیب انکور و تین انجور
 گشتری مرده پیش چهرت مهر و مدامی مرغ علیین حسن فرخ و فرقت حجب بصر تخم
 مرغ و خود باغ بخت صبح اقبال غدا در شفت هست اخضر سبز واضح روشن و ازین

چشم بد خواه و حسودت باز بینا جای محل
کی ز کویا بکنم گویند همرد دیگر قی
کرز کوه حسن بهی در مسکینان عشق
یا ایما العصر باید دلجی گفتاورد
هوان بیایرون شها کین کارا کیک
چردل پرده عشاق بوکشد آهنگ
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مقاسبت این موسیقی از آنکه موزون ساز و آواز باشد و آوازی که در اول خوان
و گویند که بزکند و قصه داده و توجیه و عمر و شتاب و تعجیل نایز گویند و عمل تقیید بن مصدر باب
سمن گفتن باز نایز و سینه ها و عشق های و در محیا اللغة از اسم مصدر دانسته چنانکه بفتح اول
و سکون ثانی ثم کاف فارسی نام ساز است عقل و دوزخانی تذکره النفس به العلوم القصیر فی
و التذکره ابتداء عقل بود اینهاست چنین هر چه بگذرد نمیشکند تا با یوغ کامل میشود و
قول جنون عقل کامل میشود نیز در چهل سالگی و ابتداء از با یوغ است عقل از باب ضربند
عطف تفسیر برای عقل است و آن را با یوغ است فر هفت با کاف فارسی بوزن و معنی
اصل فر هفت است که علم و دانش و ادب و بزرگو و سنجید که است

اصل فرمایست بر علم و دانش و ادب و دینی و سجده است
سُعال سُرْفه و سُرْعَت سَتَاب لَبَث و ناک
قَصِير کَوْنَه و وَاَسِع فَرَاخ و صَبِيق سَتَل
شعابتم سین به نقطه و فتح عین مملکت الف و کام سرفه و سرفیدن از باب نصر و اعدا اسما ضرها
و ادواء و اجتماع و بندن فعال بضم فامیابد فالو جمع ان کان فی شوق لراس فهو صداع و اذا کان
فی اللسان فهو دلاع و اذا کان فی الحلق فهو سُعال و اذا کان فی الکبد فهو کماؤ و اذا کان فی المجد
کله فهو دُراع و منه قول الشاعر فواحننا ناعا و فی ردای فاذ کان فی التامیه فهو عَصَا و هه
جهر یولد فیها من خالط غلیظ و هم چنین مثل کلام و خناق و السداد کرفتکی بینی و الضراس
در دندان السلاق میل که دهان و بنهای دندان و دمی که بر اندام و السلام در د

الحمد لله رب العالمين

فعلنا منكم
أمرنا منكم
أمرنا منكم

فلا ع
در دین ماست
۱۲

فَعَلَاءُ
فَعَلَاءُ
فَعَلَاءُ
فَعَلَاءُ

وَعَرَابُ سَوْدٍ

ادنیٰ دنیا

اشعار
الحق

نوزن و کسریم ثمره قرشت پلنگ جمع آن نور و نور بر وزن غنق کلمه مان شاد است شاید مقصود
 نمود باشد و مصراع آخر بقاعده لف و نشر است **اصل**
غراب زاع و هزار است لکبیت و لی حوا و کز که کبوتر است کلنگ
 شرح غرابه قوله تعالى اعجز شأن اكون مثل هذا الغراب زاع و ان بروزن باع مرغیت سیاه و
 منقار سرخ دارد جمع کثره ان غرابان بالکسر و جمع قله ان غرابه از اقسام غراب یکی غراب اعظم است که
 در بال و پر سفید است بعضی گفتند شکم آن سفید است و بعضی گفتند زرد است و در بال
 سفید دارد و بعضی گفتند و بالی او سفید است و آن که می یاباست عربها میگویند فلان غراب
 من الغراب الاعظم و در خبر است که در ضاحیه مثل غراب اعظم می یاباست از اقسام غراب یکی غراب الاعظم
 و آن بر دو قسم است قسمی کوچک و مرفوف است بزنگ و ضعیف بودن و قسم دیگر میاید در
 خانه ها شکار صایبان آن رحلت کرده باشند صدای خرین می دارد مثل مصیبت زده نوحه میکنند و
 میکنند بین دو پشته و در فکاهه و در هم چند و خبر از تفرقه آنها میدهد و هرگاه خبر را بآید
 بشارت بخوابی آن میدهد و اگر سیاهه بر بیند و بشارت میدهد بزدی که منازل و از این جهت
 او را غراب بن گویند کبیر یعنی فراقت و او صیحه بفراف میزند گفتند بچه غراب و بچه از تخم پرور نیاید
 مثله پر سفید است چون غراب و در این پند از او فرار کند و دانه باوند همد خداوند پند را می شنید
 بجهت آنکه بدو پست بر او نشیند پس پند را پیدا میکند و می خورد تا بالهای او پر و زاید و سیاه
 شود انوقت پند را مادر او میبندد از جمله حیوانات که عمر او طولانی یکی غراب است و حده نظر دارد
 در هوا از مسافت بعید که گوشت استخوانی می بیند و جماع او بعد از پنهانست که مثل شده است
 میبندد از من الغراب بلکه بعضی گفتند جماع او بمطامعه است چنانچه جلوی در حواشی خود بر پیا طول
 قبل ان الغراب یخفی سینه او و قبل لیر له الا المطامعه و سقا حشر بن باده است غراب است و قه
 دانه در دهان ماده خود میگذارد ای از اندرون و مستقل باند روز ماده میشود یا و قه متعنا
 خور با بمقار ماده داخل میکند انتقال اب میشود و در کلام مولانا امیر المومنین هم آن مع ما نقل
 لا یفاد فی الطاوین فلیس اعز غیر مطامعه الغراب و در حدیث است که گویند من الغراب فلیس
 و عدلها استیازه بالتسقا و هو بالکسر نزل الذکر علی الانثی و می خردن الخلاق سیم آنکه ذنیر

و اما غراب
 و اما غراب

نهند و کلان در خوف و فاست جوجه خود را و صیت کرد هر که سنگی بردارد از بنی آدم
 بکثر گفت قبل از برداشتن سنگ میگوید در قطعه سیم در لغته قاره اسمی از کلان بوده شد
 عندلیب بفتح عین و دال و کسر لام هزار است جمع آن عندلیبان که زده الی الی رباعی بنی
 منه الجمع التصغیر بلبل بروزن بزنگ مشترک بین عرب و عجم معنی هزار است و مرصع
 اللبل بلبل اذا صوتت هزار بفتح اول یعنی بلبل و قه صدرا گویند که بعد از الف خوانند
 بضم کاف و فتح عین مملو و سکون یا عطی ثم ثاء قرشت بروزن تصغیر است ولی مصغر نیست
 هزار درستان جمع آن کعتان بکسر هاء و توجع عندلیب کعت است حامه بفتح حاء و حین
 واحد حام بمعنی کبوتر پس حام خد است و حامه واحد تا برای تائید نیست و حمار در عرب
 ذوات اطواست مثل قمری و فاخته جمع حامه حام و حامات و حائم و حائم و حائم و حائم و حائم
 که بضم کاف و سکون و قرشت و کسر کاف و میم و نشد یاء عطی و تحقیق آن از ضرورت
 معنی کلنگ جمع آن کرکی کلنگ بضم اول و فتح ثانی می باشد بمعنی پرند است بکود رنگ
 و دراز کردن بزرگوار کلک که او را شکار کنند و خورند و پرهای زیروم او را بوسه زنند
 و خوس بزرگ را نیز گفته اند **اصل**
قصبی ام طر فاکر و براء عرق چنانکه تعب و تمساح از دهان نند
 شرح قصب بفتح قاف و صامه مملو مفتوحه ثم باء ایجد بمعنی کلک یعنی قلم و کلک فارسی شد
 هم چنین قصباء بر وزن حمر بمعنی کلک است قصبه یکی سیبویه گفته قصباهم واحد است هم جمع
 و همچنین حلفاء و طر فاکر قصب بضم صامه مملو و هر چیز که مانند می باشد و گاهی میشود که
 که در حالت وصل حکم و قف بر لغز قصب جاری کرده او را مشد می کنند و آن بجهت ضرورت
 شعر است کافی قول الشاعر تترك ما ابقي الدبا سببا مثل الحرث و قاق القصباء بجهت
 یکی از اقسام و قف این است که در محمل صحیح غیر همه که ماقبل آن متحرک باشد مثل راه جعفر
 در حالت و قف مشد می کنند از او جعفر میگویند اما ذبیب که معنی بیابانست و قصبه
 فی است در حالت وصل حکم و قف بر از جاری کرده اند و علامت حالت وصلی آن تحرک است
 فی بفتح اول و سکون ثانی تخفیف ثانی است که قلم و کلک و فی شکر باشد طر فاکر بفتح طاء عطی و سکون

و اما قصب
 و اما قصب

ماله کایر اکو بند که خود درو باشد عموماً و لاله داغدار که انرا لاله نهمان خوانند و
و ان بر چند نوع است لاله کوهی و لاله عجمی و لاله شقایق و لاله دل سوخته و لاله دل سوخته
و لاله خود روی و بعضی بدینگونه اینها اند لاله سرخ و لاله زرد و لاله سفید و لاله
دوروی و لاله نهمان و کایر از لب معشوق هم هست قوه بفار و اق و قوه ریزی قوه ریشه
علفی است که بان جامه بند کنند و قوتش برونش و ششک بان الی بجهت بعضی بود نیست که
رویا ساز باشد و در دها و اصفهان زیاد داشته عیش و فارسی است بان جامه بند میکنند

فرایش خان تو قیاط و قرایش پیوانه

المشتر من أطباء هكست نوعي هكست

فرش بکشد و بکشد در جمع آن فرش بخوبی بگوید تعالی میگوید علی فرش بساط بکشد
مثل کیم و غیره و بقیه زمین فراخ مکان بساط فرش بقیه ناپروایه فراخ و فی المثل ایدش و
فرشته و فرشته با ماه و احد فرش است بانی بگوید تعالی فلا یطرق قلبه الا بلی شتر و احد
از لفظ خود ندارد اگر اسم برای غیر او باشد بانی است و است و حق او را صفت بانی
و او را داخل میکنی و میگوید و غنمه جمع قلبه الا ان قناطیس معانی آن گذشت

مُتَلَقَّ ذِكْرِكَ أَتَى بُولُوكَ وَخَيْرٌ وَجِبْرَانِ نَمُودِ

ادب ادب مؤردان ادب فرمك

شهر دکی بفتح ذال مثله و کبریا فاشاء شده تیر خاطر میگوئی فی الوجل نهود دکی از نا
علم بمعنی نیرک و تخفیف ضرر و در تفسیر بحیر و کبریا علم حلی و سکون بهاء و سکون بهاء
ثم راعی نقطه میگوید استند و دانش منزه است بکسر خاء حلی و سکون بهاء بعد و راء شت استمند
جهود ان جمع ان اجاب خو ولی تعالی الحمد و العجا و هم و رهبا نام ان بابا و بمعنی سیاهی و اوت
و نشان هم آمده جمع ان خبر و بمعنی جامه نیز استعمال شده آید بفتح هاء و کسر ال اجد
و سکون یاء حلی ثم با صفت مشبهه از باب شرف انش و انکب بفتح تین فرهنک و یاس شکست
و نگاه داشته جل هر چیز و دانش فرهنک بکاف فارسی بر وزن و معنی فر هیچ است که علم
و دانش و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی است ملحق

فت است و مثل ملک بصر مثل فرسخ باشد بقار فرست
شرح فتابعیم و سین به نقطه ثم الف و فتح فاء یفتح و وری راه در اصل معنی پوشیدن بود
چون دلیل در بیان آنجا بود آشتی بنویسد بجهت نیکو راه چه مجبوری باشد چه نخواهد پس برآید
استعمال آنها از کلمات آنکه دوری و مسافت نماید و مثل بکسر میم و سکون با تم لام
در این بقا و زمین و چوب برمه کش و این جراح و کمال و سه یک فرسخ قرع فتح فاء
و سکون و اقش و فتح سین و هلم ثم خاء شجده میل برآه که او بقا و سی فرست گویند

جمع ان قرآن مجید بصرف فرسخ است

خَلِيل دُوست خَلْه دُستَن اَمِ
جَه خَلْه خُصَلَتَن اَمِ

خلیل فی قوله تعالى اتخذا الله ابراهيم خلیلاً یعنی دوست جمع ان اخلاء نحو قوله تعا
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدوا الا المتقین خدا بستم خا معی و تشدید لام و هاء مصدرا
مذکر مؤنث در او یکسانست بمعنی دوستی و نهایت خلوص و صداقت خلد بفتح خاء خود را
و درویشی و شتر بچه و ریخته می ترش بمعنی مطلق خصلت نیک نیامده خال بفتح خاء مع
بکثر و بزرگ منشی وان مائی است نه راوی و معنی فر هتک گذشت

دشمن دخت لاله را خون شد دل ز شک قدرت سرور پای د رک

فَعُولٌ فَعُولٌ فَعُولٌ فَعُولٌ فَعُولٌ فَعُولٌ فَعُولٌ فَعُولٌ فَعُولٌ فَعُولٌ
تَقَارِبُ أَزْوَاجٍ بِحَرْفِ كَرِيمَةٍ حَاصِلٍ

أَصْدُ تَرَابٍ وَزَعَامٍ وَثَرَى حَالِكٍ وَطِينِ كُلِّ

وَلَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ يَتْلُو آيَاتِ اللّٰهِ وَلَٰكِن كُنتُمْ كَافِرِينَ

شرح ترابیع قوله تعالى **وَالَّتِي كُنْتَ تَابَا حَاك** جمع آن آئینه و زبان در غام بفتح راء قرشت
عین معجمه القدم خال خرم یار یک خلوط بخاک یار یک یعنی هانی القاموس تری قوله تعالى
وَمَا تَحْتَ لَثْوِي حَاكٍ مِّنَّا و بالف ممدوده بیای مال و توانگری از باب علم کما قال الشاعر
لَقَدْ عَلِمَ الْأَقْوَامُ لَوْ أَنَّ حَاتِمًا أراد تراء ملاء کان له وفراً طین فی قوله تعالى هو الذی
خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ یعنی کل طینه قدره ازان و بمعنی شربت و توهم آمده تطین اند و دن
وَمِنْ نَجْمَتَيْنِ و او طاء حطی ثم فون جای باش مردم و بسکون طاء کاهی خوانده شده جمع اوطان

فصل في بيان

ذهاب و محیی رفتن و آمدن سیاحت بکشتن شباشنا

شرح ذهاب و محیی رفتن و آمدن سیاحت بکشتن شباشنا
مصدق از باب منع محیی بفتح میم و کسر جیم و سکون یاء حطی ثم همزة آمدن از باب ضرب سیاحت
بکسر سین همزه و فتح یاء حطی و حاء همزه و تاء فوقانیة یعنی رفتن و کشتن و سیر بدو توشه کا
فی الجمع از باب ضرب سیاحت بفتح و کسر سین همزه و تاء الحید و حاء همزه و تاء فوقانیة شتاد
کردن از باب منع شباشنا بکسر شین معج فارسی است ملحق

قعیله حلیله طعیسه رخص زن و بعل شوهر دینیه کلا

شرح قعیله بفتح قاف یعنی زن قعیله الرجل امرأه قعیله یعنی هم نشین و ملازم قوله
عن الیمین و عن الشمال قعیله حلیله بفتح حاء حطی زن بمعنی محله مشق من الحلال بعد
حلال قوله تعالی و حلال لیل لیلکم الذین من املا بک حلیل شوی طعیسه بطاء مفتوحة
معج بروزن حلیله هو ذبح و زن که در هجوع باشد رخص بفتح راء همزه و سکون یاء حطی
اخره ضاده معج بروزن فلیس فلیس صرد بمعنی زن هر سه زن و سیاهی الاسامی مضبوط
است بعل و قوله تعالی و هذا بعلی شیخا شوهر و بمعنی درختی که از بناب خوردنی نکر او
جوئی باشد و نام بتقوم الیاس فی قوله تعالی اذ دعون بعلا و تدعون احسن الخالقین
دینه بفتح دال امید و کسر فیر مشدده و فتح یاء مشدده و هاء و یحییف فیر و رسته بمعنی کلاه
ملحق سراج است و مصباح نام چراغ حلیله راست دیوار و نظره نگاه

شرح سراج فی قوله تعالی و جعل فیها سراجا چراغ بضم اول و فتح و بمعنی آفتاب نیز آمده مصباح
فی قوله ثم مثل نوره کشفوه فیها مصباح بمعنی چراغ جداره فی قوله تعالی و اما الحدید و مکان
لغلامین دیوار جمع ان جدران و حدید بضم حاء و فتح و بمعنی فوله تعالی و فی ذلک حدید فی قوله
تعالی فظن نظره فی النجوم بکسبه نظر کردن بتأمل ملحق

چهره ملوک و عبدا و مملوکا و صیغه امر جاریه هفت ماه

شرح مملوک فی قوله تعالی عبدا مملوکا لا یستدر علی بنی بنده در خریدن و تفسیر بلام از شهر
است و الاغلام بمعنی پسر امر است و در خریدن از اد عبده و هم از بهر معنی بنده است

مولی بفتح میم بر شاترده معنی اطلاق شده اول بمعنی بنده از اد کرده شده دوم بمعنی
معتق یعنی از اد کننده سیم بمعنی رت چهارم بمعنی جاوید و هیم بمعنی خلف و قلام بمعنی نیت
و پیش رو و هفتم تابع هشتم ضامن حریه نهم داماد دهم ابن ثم یازدهم منعم دوازدهم منعم
دوست و محبت چهاردهم یار و ناصر پانزدهم مطاع و سید شانزدهم اولی تصرف و در
امور و صیغه شفع و او و کسر صاد همزه و سکون یاء حطی و فتح و اخره هاء بمعنی جاریه و کین
جمع آن و صائف و صیغه حد مکار غلام یا کینک جمع آن و صفا جاریه بکسر لام همزه شتر خود

داه یعنی کثیر ملحق

وصئی روی و ش کثا طلیق قسیم و صبیح انکه مانند بیا

شرح وصئی بفتح و او و کسر ضامه و سکون یاء حطی اخره همزه بمعنی خوب و د و منه امرأه و ضمه
ای حسنه حلیله طلیق بفتح طاء حطی و لام مکسوره و سکون یاء ثم قاف کثا د و قسیم بتلاف بر
وزن شریف میگویند و صبیح بمعنی روی و صبیح بضم یاء همزه و باء و حقه و یا حطی
و حاء همزه بروزن شریف میگویند و صبیح بمعنی روی و صبیح

مه موزون و انتاب لقا و وزن بحر خفیف جسته ها فاعلاتن مضاعفان فعلن
کفتم این است و ان خوان بملا موزون فی قوله تعالی و انذرتهم من کل شیء و ذنوب
بعضی گفتند غرض از موزون معتدل است کافی الجمع لقا فی قوله تعالی و کذبوا بلفظ الاخر و اد
کردن از باب علم ملان فی قوله ثم یا ایها الملا افنونی چشم و قلب از هبیه اصل
من و عن اذ الی و حقی تا این کو کفیه چون امر و ایا

شرح من بکسر میم حرفه است از حرف جاره از برای حیند معنی آمده اول لابتداء الفایه و ثانی
در اصل بمعنی نهایت است ولی چون از برای ابتداء نایه نیت گفته مراد بعایه مسافه است
نسبه کل باسم حرفه مبتداء متا است و این ابتداء کاهی از حیث مکان است مثل
سرت من البصره الی الکوفه که مراد ابتداء سیر از مکانی است بسوی مکانی دیگر از حیث مکان
است مثل صمت من یوم الجمعة یا نه زمان است نه مکان محو قرأت من این کذا چون این نه از حیث
زمان است نه مکان الثانی للتبیین و ان بیان مقصود است از امر میهم و علامه تبیین

مملوک و عبده

مملوک و عبده

نیم صبیح

وقوع اسم موصول است بجای من کوله تعالی فاجتنبوا الارض من الايمان او بکونی فاجتنبوا
 الارض الذي هو الوتر معنی صحیح است و هم چنین است قوله عیدی عشره من الارض هم یغی
 عشرون الذي هو الدرهم وغالباً من بیانیته بعد از کله ما و ما واقع میشود زیرا که آنها
 بیان اولی هستند از غیر آنها نحو قوله تعالی ما یفیع الله للناس من خیرة فلا تمسک لهما و کذا
 قوله تعالی ما تنسخ من ایتة یمیز برای تبخیر است شناخته میشود باوردن بعض مقام
 من نحو اخذت من الدرهم ای بعض الدرهم و منه قوله تعالی تفقوا ما یخون ای بعض
 ما یخون چهارم از برای بدل است و شناخته میشود باوردن لفظ بدل مقام من نحو قوله
 تعالی لو نشاء لجمنا منکم ملائکة ای بیکم ملائکة و ممکن است بگوئیم من در آیه برای ابتدای
 است انوقت معنی این میشود لو نشاء لاننا منکم ایها الناس ملائکة کما اولدنا عیسی
 من غیر ابی الخامس للتعلیل و شناخته میشود باوردن لام تعلیل مقام من نحو قوله
 الفرزدق یغضی حباء و یغضی من مهابته ای لمهابته فلا یکلم الا حین یمیت
 بعض در ترجمان گفته اند از حیث نامید شریکندیده که کشاید بروی کس عیده خلق
 از او نیز دیده پوشانید کریمایت نگاه نداشت نیست به سبقت ختم او بکسی که
 نکلم او و السادس للظرفیة و علامه آن صحت حلول فاست محل من نحو قوله تعالی
 ما ذا خلقوا من الارض و بهتر است که من حد این آیه از برای بیان کله ما بوده باشد و
 معانی شده بر تقدیر بودن من است غیر زائده و لکن گاهی زائده واقع میشود در کلام
 موجب تفسیر بین و از جمله آنها است سبویه و علامه آن این است که هرگاه از کلام
 شود نظم مختل نمیشود کما اینکه هرگاه بکونی در هل من خالق غیر الله و ما من اله الا الله و لا
 تؤذوا من احد هل خالق غیر الله و ما الا الله الا الله و لا تؤذوا احد ما معنی مستقیم است و بکار
 زیاده زینیه در کلام است لکن کوفیون که از این است اخفش گفته اند جاز است زیاده من در
 کلام موجب ابتداء و دلیل افردند قول خدا لا یفقر لکم من ذنوبکم و یقول شاعر قد کان
 من مطیر و میتوان گفت که من در آیه برای تبخیر است ای بعضی که بعضی ذنوب که کاهو الشیاء
 اگر کسی بگوید خدا میفرماید ان الله یغفر الذنوب جمیعاً او بکونی فاجتنبوا الارض من الايمان

توبه بیاورد و جبراً با توبه زیرا که اجماع قائم است که شرط غفران جمیع ذنوب توبه صافی
 از عیوب است و اما قد کان من مطیر مختل است اینکه معنی قد کان شیء من المطیر بوده
 باشد یا اینکه من برای تبخیر است یا تبخیر از اینجهت شارح مفصل گفته اند از استقر کلام
 عرب معلوم میشود مات من رجل و ضرب من رجل منتفی است و از اینجا دانسته میشود
 صغیر قول کسیکه قابل تفصیل شده که اگر در وجوب دخول من نکره باشد جائز است
 زائد باشد کوله تعالی یجوز فیها من اساو و اگر معرفه باشد جائز نیست زائد بودن من
 بجهت اینکه جائز است من در من اساو و برای ابتداء باشد چنانچه عدل مفسر تصریح با نموده
 و معانی دیگر برای من هست ذکر آن باعث تطویل است عن یکی از حروف جاره است از برای
 چند معنی امده الاول للجائزه مثل بیت السهم عن القوس ای تجاوزا عن القوس حاصل
 اینکه تجاوزا عبارت است از تعدیه شیء از شیء دیگر و این با نزول او است از شیء یا فی و صول
 او است بشیء ثالث مثل بیت السهم عن القوس الی الصید یا بوصول منها است مثل اخذت عن
 العلم یا نزول آنها است مثل ابرأت عن الدین الثانی للبدل و علامه آن صحت حلول بدل الی جای
 آن مثل قوله تعالی لا تجز عن نفس عن نفس شیء ای بدل نفس شیء و خواند که حاجت
 عن را بمنع بدل بکرم بلکه ممکن است عن در آیه بمنع مجاوزة باشد ای لا تدفع نفس عن نفس
 عذاباً قد استحقته چنانچه صاحب این قسم تفسیر کرده با معنی این باشد لا یفقر نفس مجاوزة عن
 شیء من الحقوق چنانچه فاضل جلاله گفته کرده سیم معنی بعد که صحیح باشد لفظ بعد مقام
 نحو قوله الی ترکیب طبعاً عن طبق بجهت آنکه معنی این است تبدلن حالاً بعد حال و میشود
 بمنع مجاوزة باشد ای همی مجاوز عن حال الی حال اخر اگر آیه بمنع علی بجهت آنکه افاده استعمال میکند
 نحو قول الشاعر لاه ابرعک لا افضل فحب عی و لا انت یانی فخر فی لاه بحقیقه است
 متعلق با قسم محذوف و تخفیف آن بجهت کثرت استعمال است بمرجع است مضاد یجوز علی و افضل
 فعل فاعل و جمله خبر آن و معنی اینست و الله لیس ابرعک افضل عنی فی حب و لا انت یانی
 یعنی کفوی فی حب لیس فیکف عنی للتعلیل نحو و ما کان استغفا ابراهیم لایسبه الا
 عن موعده شتم بمنع من نحو و هو الذي یقبل التوبه عن عبادیه هفتم بمنع الباء نحو و ما

مجانح

ینج

يُطَوَّقُ عَنِ الْهَوَى هَـ شَمَّ بِمَعْنَى الْجَانِبِ كَقَوْلِهِ مِنْ عَنِ يَمِينِي مَرَّةً وَأَمَّا حِي نَهَمَ مَصْدَرِيَّةً وَذَلِكَ
 فِي غَنَائِهِ تِيمَ خَوَاجِجِي عَنْ تَفْعُلِ الْخِزْمِ هَمْ بِمَعْنَى فِي كَقَوْلِهِ وَلَا تَكُ عَنْ حَمَلِ الرَّبَاعَةِ ذَانِيَا
 وَكَأَيْ عَنِ اسْمٍ وَاقْعِي شُودَ وَبِمَعْنَى جَانِبٍ مَوْلٍ مِي شُودَ وَقْتِ بَارِزِ بَاشَدَ لَا غَيْرَ بِحَيْثُ أَنْكَرَ حَرْفَ
 جَرَّ اسْتِخْصَرُ بَاسْمُ اسْتِ لَيْسَ وَاجِبُ اسْتِ مَدْخُولُ ان مَوْلٍ بِاسْمٍ شُودَ مَخْجَلَتِ مِنْ عَنِ يَمِينِ
 وَالْمَعْنَى مِنْ جَانِبِ يَمِينِكَ إِلَى حُرُوفٍ جَارِهِ اسْتِ زَبْرِي اِزْدُودَ مَعْنَى اسْتِ لَدُنْكَ لَأَنْتَهُ الْغَا
 وَالِي بَابِ مَعْنَى مَقَابِلِ مَزَاتِ وَشَنَاقَتِ مِي شُودَ بُوْدُنِ اَوِيَا بِمَعْنَى صِحَّةٍ وَوَقْعٍ مِنْ دَرِ مَقَابِلِ ان
 وَاصِلِ دَلِي بَرَايِ اَنْتَهُ اسْتِ بِي اَكْرَ قَرِينِهِ دَرِ كَلَامٍ بَاشَدَ بِرَايِنِكَ مَا بَعْدَ انْ دَرِ حَكْمِ مَا قَبْلُ اَوْ
 عَلَاقَتِ قَرِينِهِ مِي شُودَ وَاَكْرَ قَرِينِهِ بَاشَدَ بِي دَرِ اَيْنِكَ مَا بَعْدَ اَخْلَ اسْتِ يَانَهُ مَذَاهِبِي
 قِيلَ اَسْتِ مَطْلَقًا وَقِيلَ كَيْفَ اَخْلَ اسْتِ مَطْلَقًا چنانكه اَكْرَ مُحَقِّقِينَ اَزْ نَحْوِ اَوَّلِيْنِ فَرَمُودَ
 اَنْدَ وَبَعْضِي كَقَوْلِهِ شَرَكِ بِيْنِ مَعْنِيْنِ اسْتِ وَبَعْضِي كَقَوْلِهِ اَكْرَ مَا بَعْدَ اَوِيَا جَنْسِ مَا قَبْلُ اَوْ
 دَاخِلِ دَرِ مَا قَبْلُ اسْتِ وَالا فَلَامُ مِثْلُ بَعْدِكَ اَلْوَمَانِ اِلَى هَذِهِ الشَّجَرَةِ بِيْنِ نَظَرٍ مِي كُنْ بَانِ شَجَرِهِ اَكْرَ
 تَمَازُ اسْتِ دَاخِلِ دَرِ بِيْعِ اسْتِ وَالا فَلَامُ مِثْلُ بَعْدِكَ اَلْوَمَانِ اِلَى هَذِهِ الشَّجَرَةِ بِيْنِ نَظَرٍ مِي كُنْ بَانِ شَجَرِهِ اَكْرَ
 اُخْرَى وَازِ اِنْجِيْتِهِ دَاخِلِ دَرِ صَوْمِ نِيَسْتِ شَبَدَ قَوْلُهُ تَعَالَى اَيُّو الصَّبَا اِلَى اللِّبْلِ ثُمَّ اَعْلَمَ كَهْتَا غَا
 كَاهِي مَكَانِ اسْتِ مِثْلُ سِرِّ مِثْلُ الْبَصَرِ اِلَى الْكُوْفَةِ وَكَأَيْ هَذَا مَانِ اسْتِ مِثْلُ اَمَوَالِ الصَّبَا اِلَى
 اللِّبْلِ وَكَأَيْ بَرَايِ غَيْرِ مَازِ مَكَانِ اسْتِ مَخْجَلِي اِلَيْكَ مَا ثَلَاثُ كَيْ قَلْبِ مِثْلُ مَنَاسِي هِي شَدَ
 بِيُو كَخَاطِبِ اَعْتِبَارِ شَوْقِ وَبِيْلِ نَبَا اَعْتِبَارِ زَمَانِ وَبِيَكَا نِ الثَّانِي بِمَعْنَى مَعَ وَشَنَاقَتِ مِي شُودَ
 بِصَحِيحِ بُوْدُنِ وَضَعِ كَلِمَةٍ مَعَ مَقَامِ اِلَى اَنْ كَرِ اسْتِ مَخْلُوقًا اَكْلُوا اَمَوَالَهُمْ اِلَى اَمَوَالِكُمَايِ مَعَ اَمَوَالِكُمَا
 حَتَّى اَزْجَمَلَةِ حُرُوفِ جَارِهِ حَتَّى اسْتِ اَبْرَ جَنِي كَقَوْلِهِ اَقْعِ مِي شُودَ حَتَّى دَرِ كَلَامِ بَرَجِيهَا وَجِبَةِ نَاصِيَةِ
 جَارِهِ وَغَاظَةِ وَحَرْفِ اَبْتِدَا وَبِمَعْنَى بُوْدُنِ اَزْ حَرْفِ اَبْتِدَا كَوْنِ كَلَامِ اسْتِ بَعْدَ انْ مِثْلُ اَبْتِدَا
 كَلَامِ مِثْلُ اَبْتِدَا وَنَحْوِ انْ اَزْ حُرُوفِ اَبْتِدَا بِسَ وَاقْعِي شُودَ بَعْدَ انْ دَرِ جَمْلَةِ اَسْمِيَةِ فَعْلِيَةٍ
 وَهَذَا مَذَاهِبُ الْكُوفِيِّينَ وَدَرِ نَزْدِ بَصِيرَتِيْنِ حَتَّى نَاصِيَةِ هَذَا حَتَّى جَارِهِ اسْتِ وَبِضْبِ فَعْلِ اَبَانِ
 مَضْمُونِ اسْتِ وَحَقِّ جَنِي نِيَسْتِ اَبُو عَلِي دَرِ اِيضَاحِ كَقَوْلِهِ اَيْنِكَ حَتَّى بَرَسَهُ قَلَمِ اسْتِ غَاظَةِ وَابْتِدَا
 وَجَارِهِ وَحَتَّى جَارِهِ بَرَايِ اَنْتَهُ اسْتِ مِثْلُ اِلَى مَكَرَايِنِكَ ظَاهِرِ اسْتِ بُوْدُنِ مَا بَعْدَ حَتَّى اَخْلَ دَرِ حَكْمِ

إلى

حتى

مَا قَبْلُ انْ بَلَاغِي اِلَى چنانكه كَذَشْتِ وَشَرَطِ دَرِ بُوْدُنِ حَتَّى دَرِ حَكْمِ مَا قَبْلُ اَوِيَا كَهْتَا مَدْخُولِ
 اُخْرَى مَا قَبْلُ اَوِيَا بَاشَدَ مِثْلُ اَكْلَتِ السَّمَكِ حَتَّى رَا سَهَا كَرِ اَسْ اُخْرَى سَهَكِ اسْتِ كَهْتَا خُورْدَهُ شَدَ
 وَانْ هَمْ مَا كَرِ اسْتِ اَبَانِ اسْتِ كَهْتَا مَدْخُولِ حَتَّى مَقْصَلِ مَا قَبْلُ حَتَّى بُوْدَهُ بَاشَدَ مَخْجَلَتِ اَلْبَارِ
 حَتَّى الصَّبَاحِ كَهْتَا صَبَاحِ مَقْصَلِ اَبَانِ اسْتِ وَكَلِمَتِ حَتَّى كَاهِي فَايِدَ مِي دَهْدَ بَرَايِ مَدْخُولِ خُورْدَهُ
 مِثْلُ فَايِدِ النَّاسِ حَتَّى اَلْبَنِيَا بِمَعْنَى اَنْكِه اَبْنِيَا قَوِي هِي شَدَ جَايِزِ نِيَسْتِ بَكُونِي مَا اَبَانِ
 حَتَّى النَّاسِ بِمَعْنَى اَنْكِه كَلَامِ وَارِدِ اسْتِ تَقْضَايِ عَجَبِ وَتَعْظِيمِ بِي وَاجِبِ اسْتِ تَرَقِي اَزْ اَضْعَفِ
 اَقْوَى كَهْتَا اَيْنِكَ دَرِ مَقَامِ اَمْرِ مَعْكَسِ مِي شُودَ دَرِ مَقَامِ تَعْجَبِ بِي وَاجِبِ اسْتِ تَرَقِي اَزْ اَقْوَى بِي
 اَضْعَفِ اَزْ اِنْجِيْتِهِ فَايِدَ مِي دَهْدَ حَتَّى بَرَايِ مَدْخُولِ خُودِ ضَعْفِ اَنْخُودِ اَلْحَاجِ حَتَّى اَلْمَشَا
 اِي قَلَمِ فَرَسَانِهِمْ وَرَكَبَانِهِمْ حَتَّى اَلْمَشَا اَلَا اَنْهُمْ ضَعْفًا وَفَرْقِ بِيْنِ دَرِ مَقَامِ مِثْلُ بَقَرِيَّةٍ خَارِجَةٍ
 دَالِ اسْتِ رَا دَهْدَ تَرَقِي وَتَرَقُّلِ فَايِدِ اَوِيَا مِي شَدَ حَتَّى بَرَايِ اَسْتِ اَبَانِ اَيْنِكَ كَلَامِ بَعْدَ اَوِيَا
 مِثْلُ اَبْتِدَا اسْتِ بِيْنِ مَا بَعْدَ انْ بِنَا بَرَايِ تَقْدِيرِ مِثْلِهِ اسْتِ جَرَانِ عَدُوْفَتِ رِغَالِ جَارِ اسْتِ
 حَتَّى غَاظَةِ بَاشَدَ مَقَابِلِ خُودِ مِثْلُ سَاوَرِ عَدُوْفَتِ عَطْفِ مَا بَعْدَ اَوِيَا مَقَابِلِ اسْتِ رَا اَبَانِ
 فِي قَوْلِهِ تَعَالَى اَيْنِ شَرَكَاؤُكُمْ اَعْنِي كَمَا سَوَالِ اَزْ مَكَانِ اسْتِ وَبِمَعْنَى بَرَفِ وَوَقْتِ بَكُونِي اَبَانِ اَبْتِدَا اَزْ
 مَكَانِ اسْتِ اَعْنِي كَمَا اسْتِ يَدِ كَيْفَ فَعْلِهِ تَعَالَى كَيْفَ تَكْفُرُ وَبِاللَّهِ اَعْنِي چُونَهُ وَانْ اَسْمُ هَمْ غَيْرِ مَقْصَلِ
 مَعْنِي بَرَفِ وَاُخْرَى بِحِجَةِ اَلْتَّوَسَا اَكْبَرِ تَحَرُّكِ شَدَ وَغَالِبَا اِلَى اسْتِ اَبَانِ اِلَى اَحْوَالِ اسْتِ مِثْلُ كَيْفَ
 نِيَدُ اَوِيَا اسْتِ اَحْقَاقِي اسْتِ اَبَانِ اِلَى اسْتِ هَامِ غَيْرِ حَقِيقِي نَبَا اَمَدِ مِثْلُ كَيْفَ تَكْفُرُ وَبِاللَّهِ بِحِجَةِ اَنْكِه
 دَرِ مَقَامِ تَعْجَبِ اسْتِ وَجِبَةِ بِنَاءِ اَوْ شَبَاهَتِ اسْتِ مَجْرُوفِ مَعْنَى چُونِ مَعْنَى اَوِيَا اسْتِ اَصْلُ
 اسْتِ هَامِ اسْتِ اَبَانِ حَرْفِ اَبَانِ اَوِيَا اَصْلُ كَلَامِ اسْتِ مَالِ الصَّدَرِ اِلَى اَعْلَى اِلَى اُخْرَى اِلَى اِلَى
 اَلْمُضَافِ اَكْرَ بَعْدَ كَيْفَ اَسْمُ بَاشَدَ مِثْلُ كَيْفَ يَدِ كَيْفَ دَرِ مَجْلِ دَفْعِ اسْتِ خَيْرِيَّةً اَزْ اَوِيَا اَكْرَ بَعْدَ اَوِيَا
 فَعْلِ بَاشَدَ كَيْفَ دَرِ مَجْلِ نَصْبِ اسْتِ كَهْتَا مِثْلُ كَيْفَ جَارِ اَبْتِدَا وَبِمَعْنَى مَقْصُولِ مَطْلُوقِ اَقْعِ مِي شُودَ مِثْلُ كَيْفَ
 فَعْلِ اَبَانِ وَشَرَطِ اَبَانِ وَاقْعِي شُودَ بِي اَقْضَاءِ دَرِ فَعْلِ مِي كُنْ دَرِ لَفْظِ وَبِمَعْنَى مَقْصُولِ بَاشَدَ مِثْلُ
 كَيْفَ تَصْنَعُ اَصْنَعُ وَهَمْ دَرِ مَجْرُوفِ مِثْلُ كَيْفَ دَرِ كُوفِيْتِيْنِ وَطَرَبِ بَعْضِي كَقَوْلِهِ دَرِ صُورِ كَرِ مِي دَهْدَ
 كَهْتَا مَقْرُونِ بَاشَدَ مِثْلُ كَهْتَا تَكُنْ اَكْرَ اَمَ

نَبَا

نَبَا

معانی

ام یقولون شاعر نریض ای بل یقولون دویم بمعنی استعفا بقوله تعالى ام تريدون ان تسئلوا
رسولاکم ای تريدون ان یقولوا بمعنی وادعوا بقوله تعالى ولا تطع من هم اثما او کفورا ای
اثما وکفورا بمعنی الامثال قول المرء القیس قبله لا تبک عنک اثما نحاول لیکما
او موت فتعذرا ومعنا نحاول لیکما الا ان موت بمعنی حتی کما قال لکرا خضر با وطعنا
او یومنا لا یعمل ای حتی موت وحر و عطف متأخر ویندره بمعنی برای آن ذکر کرده اند اول
شک بخو لینا یوما او بعض یوم دویم بهام بخوانا او یا که لعلی هکذا ویندره ضلال بمنین سیم
تجیر که بعد از طلبه واقع میشود وجمع منع است بخو تروح هکذا وایتم باجماع ما با حقه که بعد
طلبه واقع میشود وجمع جائز است بخو تعلم الفقه و الخو یجمع مطلق که ملاحظه ترتیب
نمیشود مثل و او نحو جاء الخلافه او کانت له قدرا شتم اضراب مثل بل کقول جریر کانوا
نما بین و زاد و ثمانية هفتم بقیه بخو الکلمه اسم و فعل و حرف هفتم بمعنی الادراستنداء
بخو قوله کسرت کعبه یا و استیقا ای الا ان تسفینا نهم بمعنی الخو لا تسفینا بل الصعب
ادرك المني ای الحاد ذلك المني دهم تقریب بخو ما ادري سلم او وقع یازدهم شرطه بخو
لا ضربته عاش و مات یعنی از عاش بعد الضرب یازدهم و زاد دهم بعض و قالوا کونوا هو
فی دراست و علی ترو که چند

شرح یکی از حروف جاره فی است از برای چند معنی آمده اول ظرفیه و آن حلول
است در شی یا حقیقه باینکه حال و محل هر دو جسم باشند و حلول بکند احد هاد و دیگر
بخو المانی الکوز یا اینکه حال عرض باشد و محل جسم بخو البیاض فی الثلج و الخلاوة فی العسلی یا
حلول شی در شی بخاز باشد باینکه محل جسم و حال معنی با هر دو معنی باشند زیرا که حلول
معنی در جسم یا حلول معنی در معنی بکون مما لا یغیر لادانیه مجاز است و مشابهت بظرفه حقیقه
و حلول حقیقی دارد مثال اول بخو الشجاعة فی علی و یسود فی حاتم و مثال ثانی بخو النجاة فی الصلوة
چون نجاة و صدق از چیزهایی است که حلول احد هاد را در معنی ندارد بحسب حقیقه بلکه مجازا
و ظرفیه فی یازمانیه است یا مکانیه زمانیه مثل صمت یوم الجمعة مکانیه مثل صلیت فی المسجد
و بمعنی علی است بجهه آنکه متضمن است معنی استعلاء و بقوله تعالى لا اصلبتکم فجدد و الخ

ای علی جلد و الخ و میتوان گفت ظرفیه مجازیه است بمعنی علی نیست چون مصلوب متمکن در جلد
مثل تمکن ظرفیه و ظرف و بمعنی لام که متضمن معنی لام سببیه باشد مثال امره دخلت
النادی هره حبسته یا الی قوله حتی باکل من خشا ش الارض الخاء المعجای و اب الارض فی دریا
بمعنی لام است ای طهره از اینها معلوم میشود ایداء حیوانات باعث سوء حساب موجب عذاب
میشود و کاهی کلمه فی فعل واقع میشود بخو یعملک فعل امر مخاطبه مونث از و فی یقی علی
از حروف جاره از برای د و معنی آمده اول استعلاء شی بر شی و آن با حسی است یعنی مشاهد
ببصر است مثل علی السطح که بودن زید بر سطح محسوس بصر است یا استعلاء حکمی است که مشاهد
ببصر نیست و در حکم محسوس است بخو علیه دین که بالارض دین از چیزهایی است که بخشم
نمیشود پس استعلاء مجازیه است دویم بمعنی فی خود دخل المدینه علی حین عطفه من اهلبا ای فی
عطفه بجهه آنکه مجرور که حین است ظرف زمان و مناسب با است کاهی اسم واقع شود مؤلف بقول
بخو جئت من علیه بد و دلیل اسم است بخول من برا و اوضائه او بها و کاهی فعل واقع میشود و
علایع بخوان فی عون علیه فی الارض بجهه آنکه متعلق فی الارض است و متعلق جار و مجرور بنا
فعل باشد بدین ایداء الله که الف علی و الی منقلب از یاء است بجهه آنکه در این الف ماله نمیشود و
اکر الی و علی علم شوند برای کسی در تشبیه الی ان و علیان و علیان کوبند بر معلوم شده که در اخرها الف
و بصورتی بای نویسند و هر که ضمیر با آنها متصل شود الف با آنها منقلب بیاید که الضمیر یاء الی
الی اصولها که واقع میشود در کلام بر دو وجه اول استفهامیه و دوم خبریه زیرا که کاهی بمعنی هیره
استفهام واقع میشود بخو کفر من یحل ضربت کاهی متضمن معنی استفهام نیست بلکه برای اخبار
بخو قوله تعالى که من قرءة اهلکما هاهنا خبر اخبار از قرءة مهله که است چون عرض کر معانی الف
است اکفاء بان شد و عمل که ذکر شد بخو بمعنی ما مقصود از او تشبیه و جمعی است که خبر از خود
بدهند و استمال در مفر د برای عظیم است بخو قوله تع من یحیی الموت بل جمع الی مفر د از لفظ
ندارد و حرکت اخر او بجهه التقاء ساکنین است و ضمیه بجهه آن است که از جنس و اوست و
و او علامه جمع است بآن قوله تعالى انما اعطینا ال ضمیر متصل مرفوع موضوع برای متکلم مع غیر
معنی است بجهه مشابهت وضعی او بحر فی حدیثی که اصل در وضع حرف است و آن موضوع بود

و بمعنی جاره از برای د و معنی آمده اول استعلاء شی بر شی و آن با حسی است یعنی مشاهد ببصر است مثل علی السطح که بودن زید بر سطح محسوس بصر است یا استعلاء حکمی است که مشاهد ببصر نیست و در حکم محسوس است بخو علیه دین که بالارض دین از چیزهایی است که بخشم نمیشود پس استعلاء مجازیه است دویم بمعنی فی خود دخل المدینه علی حین عطفه من اهلبا ای فی عطفه بجهه آنکه مجرور که حین است ظرف زمان و مناسب با است کاهی اسم واقع شود مؤلف بقول بخو جئت من علیه بد و دلیل اسم است بخول من برا و اوضائه او بها و کاهی فعل واقع میشود و علایع بخوان فی عون علیه فی الارض بجهه آنکه متعلق فی الارض است و متعلق جار و مجرور بنا فعل باشد بدین ایداء الله که الف علی و الی منقلب از یاء است بجهه آنکه در این الف ماله نمیشود و اکر الی و علی علم شوند برای کسی در تشبیه الی ان و علیان و علیان کوبند بر معلوم شده که در اخرها الف و بصورتی بای نویسند و هر که ضمیر با آنها متصل شود الف با آنها منقلب بیاید که الضمیر یاء الی الی اصولها که واقع میشود در کلام بر دو وجه اول استفهامیه و دوم خبریه زیرا که کاهی بمعنی هیره استفهام واقع میشود بخو کفر من یحل ضربت کاهی متضمن معنی استفهام نیست بلکه برای اخبار بخو قوله تعالى که من قرءة اهلکما هاهنا خبر اخبار از قرءة مهله که است چون عرض کر معانی الف است اکفاء بان شد و عمل که ذکر شد بخو بمعنی ما مقصود از او تشبیه و جمعی است که خبر از خود بدهند و استمال در مفر د برای عظیم است بخو قوله تع من یحیی الموت بل جمع الی مفر د از لفظ ندارد و حرکت اخر او بجهه التقاء ساکنین است و ضمیه بجهه آن است که از جنس و اوست و او علامه جمع است بآن قوله تعالى انما اعطینا ال ضمیر متصل مرفوع موضوع برای متکلم مع غیر معنی است بجهه مشابهت وضعی او بحر فی حدیثی که اصل در وضع حرف است و آن موضوع بود

احتیاج بمشاریکه وان در جمیع اسماء اشاره است یا از جهت آنست که آنها شباهت وضعی
بجز در اندوخلاتی بر آنها کردند آنست که توبه تعالی انت العیام الحکم جمیع و گفتند ضمیر آن
و تاء حرف خطاب است هر دو مثل شیء واحد شده اند بدون اینکه آن اضافه بقاء بشود
میگویند انت بفتح تا از برای مفرد مذکر مخاطب بمعنی توانست بکسر تاء از برای مفرد

اِنْ دُلُو كَر مَتِي كے وِلَانَه اِيْنَا هِي جُو كِيْتَا هَر جَا اَصْل

شرک این یکسر هنره و تخفیف خون بر چهار وجه آمده اول شرطیه یعنی اگر بخوانند بتهوا
تغفر لهم بتهوا فعل شرط و تغفر جزاء شرط هر دو را جزم داده دریم تا فیه داخل جمله
استمه میشود بخوان الکافز قد لا فرغ درستم محققه از ثقیله بخوان کل لما جمیع دنیا
مختصرون چهارم زائد کقوله ما ان یتنبی انت تکرهه و نحو فما ان طبنا جبن
لو بفتح قسم است اول شرطیه و آن فائده میدهد سه امر را اول عقد سببیه و مسببیه
بجز در جمله شرط و جزاء ثانی فائده میدهد شرطیه بر زمان ماضی ثالث امتناع و دران
حضرات حاکم خلاصه کرده اند باینکه با افاده امتناع میکند یانه و محققون انها گفته اند لو
فائده میدهد امتناع شرط را خاصه و دلالت بر امتناع جواب نمیکند و دلالت بر ثبوت انهم
نمیکند لکن اگر جزاء که مسبب است مساوی شرط باشد که سبب است در عموم بخولو کانت الشمس
طالعہ کان النهار موجودا لازم میاید انتفاء جواب بجهت اینکه لازم میاید از انتفاء سبب
مساوی انتفاء مسبب لکن اگر اتم باشد بخولو کانت الشمس طالعہ کان الضوء موجودا پس
لازم نمیاید انتفاء جزاء مگر آنکه انتفاء جزاء بقدری است که مساوی یا شرط است یعنی تمام ضوء
منتفی نمیشود بلکه همان ضوء شمس منتفی میشود و چنانچه عقل یا شرع یا عرف حاکم باشد
مسببیه ثانی فائده سببیه اول بخولو کانت الشمس طالعہ کان النهار موجودا اینجا لازم
میاید از امتناع شرط امتناع جزا دریم از اقسام لوجوف شرط است و مستقبل مگر آنکه جا
نیست بخوله تعالی و ایمنش الذین لو توکروا من خلفهم ذریعۃ ضغانا خافوا علیهم سیم حرمت
مصدری بمنزل آن مگر آنکه نصب نمیدهد بخور و ذالو تدھن ای دو اھانک چهارم

[illegible]

تکن لکن هر مکانی بوده یا شی میباشم اصل
و کبر و قبلش و بعدش لیس و مروی من الثامارا

شرک فانی قوله تعالیٰ فَبَشِّرْ بِمَجْدٍ ذَٰلِكَ بِمَعْنَىٰ پرفا، و چه مدار قسم است اوله را جمله جوابی که متعین باشد
قرار دادن او را شرط مثل جمله اسمیه و ادشائیة یا فعل جامد یا ماضی مقرر و نقد شدن آن تقریر
فاما اقوم وجهه اینکه فاء را بطه و افعه سناست و باجزاء است از حیث اینکه فاء را ی تعقیب
فصل است که اینک را عقب شرط بلا فصل و دیگر اینکه فاء را ی سببیه است که اینک را مسبب
شرط است و هم غاطفه بخود نام زید و غیر و سیم سببیه در صورتیکه فایده بدل و علت است لا احوال
بر سابق بخود فاعیل الارض محضه و انزفاء نتیجه تفریع نیز گویند چهارم فصحه آن وقتی که کمال است

بر محمد و نه ایضا حق آن که در نحو قوله تعالى انقلنا الضرب بعصاك الخ فانقرضت قبله قوله تعالى
 لله الامر من قبل و من بعده ان تقيض بعد است بعدله قوله تعالى الله الاخر من قبل و من بعده
 نقیض قبل و از بعد و استند ظرف هرگاه اضافه شوند و اصل در آنها اضافه است و هرگاه مضاف
 حذف شود بجهت علم مخاطب یا و مبنی بر ضم و میشود چنانچه در آیه سابقه در فی قوله تعالى لا
 یسعی احد عن غیر من و از برای چند معنی آمده اول اختصاص از برد و قسم است بلکه باینکه
 مدخول او مالک برای ماقبل اوست بخواله لایزال که زید مالک مال است و غیر ملک که نحو
 الحمد لله چون حمد ملک واقع نمیشود با اختصاص حمد بخدا این مشهور بین جمهور است اما بعضی
 علماء فرقی نگذاشته اند و گفته اند لام از برای چند معنی است یکی استحقاق است نحو الحمد لله و حال
 آنکه لام هم از خداست معنی دیگر اختصاص است نحو الجنة للمؤمنین و الجمل للفرس معنی دیگر ملک
 است نحو قوله تعالى له ما فی السموات و ما فی الارض و له ابن هشام ترجیح قول مشهور داده باینکه
 لام از برای اختصاص است و تقیم داده تا اینکه شامل معانی مذکوره شد و قال ان فیة تقلید
 لا یستلزم ان لا یخرج من اختیار این قول کرده و بعد هم نیست ثانی تعلیل معنی بیان علیه شیخ اعظم
 از اینکه علیه امری نهی باشد مثل ضربه للثانی یا امر خارج باشد مثل جئک لا یعامل بایا
 از برای قسم معنی و او را ز قلیل است نحو قول الشاعر لله یبقی علی الايام و یجید یسخر به
 الطیان و الاس طیان بفارسی باطن است و اس مورد وجهه آنکه در این شعر بر کوهی در
 کرده چون در مکانی است که در حال وسعت و راحت است و عرض این است که قسم بخدا امر
 ادراک میکند هر چیز را یعنی بزکوهی در سر کوه با آن چراگاه و ابی که دارد لام از برای قسم است
 اینکه مخصوص است بچیز که معنی تعجب در او باشد و رایج قوت و علامه آن صحت وقوع وقت است
 مقام او نحو قوله تعالى ان الصلوة لدر لولک الشمس الی الغسق اللیل لولک الشمس و ال و است
 و غسق لیل ظلمة و است و از وقت عشاء اخره است خامس معنی عن است زیرا که افاده میکنند معنی
 مجاوزة و انما قوله تعالى قال الذین کفروا للذین آمنوا لو کان خیر ما سبقونا الیه مشهور بطلبه
 نجات اینست که لام در آیه بمعنی عن است و استدلال کردند باینکه لام اگر بجهت اصلی خود باشد لازم
 میاید و منور بخاطر باشد بجهت اینست که قول متعدی به پنج چیز میشود قال بهای حکم بقرآن

ای ضربت عصاک

۲ سپس

اللام

نحو قال

ای چند

ای چند بقرینه قال علیه ای قری علیه قال له ای مخاطبه له قال علیه ای دوی عنه و در صورت
 که لام بمعنی خودش باشد انوقت معنی این میشود خطاب کردند کفار بمؤمنین انوقت سابقونا
 آخرایر مناسب نیست بجهت آنکه سبقوا غایب است پس مناسب آن بود که بفرماید ما سبقونا
 بصیغه جمع مخاطب پس باید لام الذین را بجهت عن گرفت انوقت معنی این میشود و رایت کردند
 کفار از مؤمنین بجهت طائفه دیگر از کفار انوقت با سبقونا مناسب است دارد و معنی اینست
 که رایت کردند کفار از مؤمنین بجهت جمعی دیگر از کفار که اگر ایمان بخدا و محمد حیر بود این طائفه
 مؤمنین در ایمان بر ما سبقست نمیکرفتند و ما در ایمان تقدم می جستم و فیہ نظر بجهت آنکه
 در کشف از تفاسیر مذکور است که این کلام از برای انکار است باینکه کفار بطائفه از مؤمنین
 در مقام انکار بودند که اگر ایمان خیر بود فلان طائفه از مؤمنین ز قضا شما مثلا سبقست
 بما در ایمان حاصل آنکه کفار خطاب بطائفه میکردند از مؤمنین و سخن طائفه دیگر را گفتند
 انوقت لام هم بمعنی اصل خود یا نیست ششم رفع لام بمعنی الی است بجهت آنکه افاده معنی انما
 میکند و علامه آن حد و وقوع الی است فام او نحو قضاه لیسلم میت یعنی را ندیم از الی الی
 میت بجهت اعیان هفتم زانده است بجهت زینة نحو قوله تعالى ذرک لکم بجهت آنکه ردف
 متعدی بنفس است نه بلام پس زانده است لی فی قوله تعالى رب هب لی نکلک یعنی مرا الثانی قوله
 تعالى و اغیر لنا و از منای ما را اصل
صه مکرمه مکن دوع و دنا لمر و لمانه و هلم بیا
 شرح صه فیه صاهمه و اخوه هاء و ان اسم فعل است یعنی خاموش باش مبنی بر سکون آ
 و ان صوتی او فعیشود مفعول حروف فعل و گفته میشود صه برای واحد و اثنين و جمع و مؤنث
 بخلاف سکنت و صیه بقیه مبنی است سکنت سکوت آنها و وقت ما و بلا تثنی یعنی اسکت سکوتی که
 ابو البقاء وجهه نبأ ان و ما بر اسماء افعال است که وضع بعض آنها وضع حرف است و باقی افعال
 بر آنها کرم و در اسماء افعال هم صیه در مقام افعال در لایه و معنای آنها اگر فعلی که این اسم فعل
 بمعنای او است رفع ترا می دهد این اسم فعل هم در رفع نهاده می دهد مثل صه بجهت اسکت که است در ان
 مستراست مثل استادن در اسکت که بقیه هم واخوه ها بجهت گفت یعنی باز است و ملحق میشود

صه مکرمه

صه و مکرمه

صه و مه را تون بجهت دلالت بر تکرار این کلمات باشد که اندوا که منون باشد
معرفه اند و دفع بفتح دال و سکون عین یعنی بمان امر است یعنی ترک از دفع جوهری گفته ما
و اسم فاعل از لفظ خود ندارد و لا یقال قطعاً و لا هو و ادع و اما یقال ترک و هو تارک و
گفته شده در ضرورت شروع و دفعه فو مودع علی اصله در قوله تعالی در هم می خوریم
یعنی بمان و ترک کن بعضی از علماء فرمودند دفع و در هم و امرند یعنی ترک الا اینکه دفع امر
بر ترک شی قبل علم بمان و در امر بر ترک شی است بعد علم بمان و ان من ادع و اسم فاعل
از لفظ خود ندارد و لا یقال دره و لا واد و یقال ترک و هو تارک و اما تارک و یکن در
عبارات علماء گفته شده قوله تعالی که تشریح یعنی نه از حرف جزم است نفی می کند مثل
لم یفعل ذلك مراد است که بخانیاء و در فعل تارک در زمان ماضی ماضی قوله تعالی بل لما یذوق عذاب
یعنی نه حرف جزم است اصل آن لم بوده زیاد کردند و ما پس بیکر تبارک ما اسم است و بیکر تبارک
اگر فعل ماضی بعد از واقع شود اسم زمان است و اقتضا جواب یکدیگر مثل لما تفت و اگر ماضی
بعد از افتو در حرف جزم است و لما مشترکند از وجهی و فرق دارند با هم از وجهی اما وجهی مشترک
این است که هر دو جزم میدهند و قلب معنی مضارع ماضی و نفی در ماضی میکند مثل یضرب و لما
یضرب لعمامه مفارقة آنها از وجهی است اما تضام لاولی آنکه مختص است بمضار و ادع و تارک
لما نحو ان لم تفعل فعل و گفته میشود ان لما تفعل فعل ویم جواز انقطاع نفی هم است و مراد
از انقطاع انتقاض نفی است بوقوع اثبات بعد از مثل یضربیم ضرر نمی گوید لما یضربیم ضرر
بجهت عدم سوخ لما در معنی نفی است که بتوان اثبات بعد از او و اما تضام لاولی است اول
جائز است حذف فعل او اگر فریده در کلام باشد بخلاف لم مثل ان لم یضرب المذنبه و لما ای و لما
ادخلها و نمی گوئی شارفت المذنبه و لم بجهت آنکه مذکور شد اصل لما بوده و نداد شد و اما بجهت
ما را نایب مضارع و آوردند و حذف فعل را در فعل شاعر آمده لفظ و یضربک الی است و
یوم الاغارة ان و صلت فان لم ای و ان لم یضربک الی و بجهت ضرورت دیم لما متوقع است
امید است ثبوت فعل او در استقبال نحو لما یذوق عذاب السعیر هنوز نماند عذاب جهنم را و در
قیامت خواهند چشید سیم آنکه لما ظرف واقع میشود نحو فلما از جهل آبش چون لما با مضارع جا

دع
فعل
لم
لما

با ما ضی ظرف معنی حین و باضی از باضی الا نحو قوله تعالی و ان کل لما جمیع لذنا محضون
بنابر قرئت تشدید که قرئت غاصم است انوقت از نایب است اما بنا بر قرئت تخفیف از تخفیفه
مشقه و لام فارقه و ما را نایب التشکید هم فی قوله تعالی قل هم شهداء که بنا بر جلیل گفته اصل
لم بوده از قول عرب لما الله شئ ای جمعه انوقت معنی هم این است که نفسک لیتا ای اثر
و هاترا ی تیسره است که الف واحد گفته و قرار داده شد و اسم واحد مساوی است در او
واحد و جمع و تانیث در لغت اهل حجاز و اهل نجد صرف میکنند او را و میگویند برای تشبیه
همما و از برای جمع همما و از برای مفرد مؤنث همی و برای جمع مؤنث همین و لغت حجاز که قول
اولست فعل است اسم فعل است و بنا بر الحاق ضمیر که قول ثانی است فعل امر است بجهت آنکه
دلالة بطلب میکنند با قول یاء مخاطبه اصل
ذی و هندی و هندی این زن مرد را داد و دست نهاد
شکر ذی بکر ذال و تخفیف با اسم اشاره بسوی مؤنث است یعنی این زن میگوید ذی امه الله
در حال وصل و زده فی الوقف بهاء و وقف میشود که بدل از یاء است نه از یاء تانیث و داخل
میشود بر او هاء تیسره میگوئی هندی هندی یعنی ایست هندی میگوئی هندی بحریک هاهند
یعنی ایست هندی و در قرآن است لا تقر با هذه الشجرة هر سه لفظ بمعنی ازین و هیچکدام تصغیر
دسته نمیشوند از برای مؤنث بلکه تا مصغر میشود از برای مؤنث ذایق ذال مجیه و الف یعنی
اسم اشاره است بسوی مذکر و هاء تیسره داخل میشود میگوئی هذا در قرآن است
هذا ربی و تصغیر هذا هدی اما ذی برای اسم اشاره چنانچه فاضل طالق فرموده بنا
ولی معنی صاحب یعنی خداوند آمده و لازم الاضافه است اگر صفة برای نکره باشد اضافه نکره
میشود نحو قوله تعالی و مریه فاستوی و اگر صفة برای معرفه باشد اضافه معرفه یا ف
و لام میشود نحو قوله تعالی فربک العفور ذو الرحمة و شرط است در و اینکه مضاف اشرف از
مضاف الیه باشد بخلاف صاحب که ذو العرش میگوئی و صاحب العرش نمیگوئی و گفته میشود
صاحب الثنی و گفته میشود و الثنی از انجمله خدا فرمود و ذا النون و اضافه کرد ذی از انبیا
که حیوانی را در معرض ثناء بر او است لفظ ذی و در چون مضاف بودند از اشرف است و اضافه

هک

اسماء اشار

بنون کرد که لفظ نون اشرف از لفظ حروف است در معرض بی صاحب خوب گفت قوله تعالی

وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْخُوَيْتِ كَمَا دَخَلَ شَرَفَتُ شَدَّ أَصْلُ
تِلْكَ أَنْزَلَ جِهَ ذَلِكَ أَنْزَلَ تَمَّ أَنْجَا وَهَدَاهَا أَنْجَا

شرح تِلْكَ قوله تعالی تِلْكَ امَّه قد خلت اسم اشاره بمفرد مؤنث بعد و بمعنی از آن گرفته اند
ذَلِكَ قوله تَمَّ قَان کَانَ الْکُزْمِنْ ذَلِكَ تَمَّ شَرَاءُ اسمی است اشاره بمفرد مذکر بعد و کاف
در هر دو حرف خطا است و ذَلَالٌ بفارسی بمعنی از دست رفتن می باشد و قوله تعالی وَانْزَلْنَا الْأَنْجَا
بمعنی انجا ظرف و اسم اشاره است و از برای تعیین آن است از برای تقریب به معنی آنی قوله
تعالی وَانْزَلْنَا هَهُنَا بِمعنی اینجا اسم اشاره بسوی مکان قریب است قراءت گفته اجلس ههنا یعنی
بنشین این مکان نزدیک و ههنا یعنی دور شو ازین مکان بدانکه اسماء اشاره
مصطلح بین علماء از بنیاد است و وضع شده اند هر یک از آنها از برای اشارت الیه
بأشاره حسیه بخوارخ و اعضا بجهت این که اشاره نزد اطلاق از حقیقه است و اشاره
حسیه پس کسی ایراد نکند ضمیر غایب امثال آنرا که آنها نیز برای اشاره میباشند زیرا که
اشاره بسوی معانی آنها دهیه است نه حسیه و مثل آنکه هو قائم مشا الیه موضوع امر دهنه
است بخلاف اسماء اشاره که مشا الیه آنها امر خارج و حسی است مطلب دیگر وضع در اسماء
اشاره را و موضوع له را قدام احاطه داشتند و مستعمل فیها خاص بنا بر این لازم میاید اسماء
اشاره مجاز بلا حقیقه باشند چنانچه میسر شد شرح بر این که بجهت آنکه وقتی مستعمل فیها
خاص شد و غیر معنی موضوع له است اما شده اند چون موضوع له عام است وقتی استعمال آنها
در معنی خاص شد مجاز میشود زیرا که قبل از استعمال آنها حقیقه اند نه مجاز و مجاز بلا حقیقه
غیر از مجاز یافت شده و جهت بناء اسماء اشاره مناسبت آنها است با حروف و یا از جهت احتیاج
بسوی اشارت الیه و از جمیع استیاء از جهت اینکه وضع بعض آنها وضع حروف است
پس تحمل باقی بر آنها شده و ذکر تمام اسماء اشارات و مباهات آنها باعث تطویل است **اصول**

غیر خرف هرگز اینجا نیز
رَبِّهِ وَرَبِّمَا وَرَبِّ لَسَا
شرح غیر

فی قوله تعالی غَیْرُ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ بمعنی سوی بعضی جز بعضی منقسم بر گفتند غیر در این باب بدل است
از الذین انعمت علیهم و غیر از انجنان گناه هستند که سالک از غضب خدا و کراهی یا آنکه غیر
است معنی از میشود که آنها جمع کردند بین نعمه مطلقه که نعمت ایمان است و بین سلامتی از غضب
و ضلال اگر کسی بگوید غیر بواسطه تو غل در این نام کسب تعریف نمیکند چگونه صحیح است صفت
برای معرفه و اقصود جواب گفتند الذین معرفه جنسی است و قریب بیکره است از قبیل و لقد
أمر علی اللّٰهم یسئنی و غیر هم هرگاه بنی صلیب واقع شود ایمان او ضعیف میشود حتی اینکه
این سراج از معرفه دانسته پس غیر معرفه واقع نمیشود باضافه مگر آنکه واقع بین متضادها
شود نحو عجب من قه ماک غیر قعود و عجب من حر که غیر سکون و قول این سراج مرد و ههنا
بقوله تَمَّ نَعْلُ صَالِحًا غَیْرَ الَّذِی کَانَ نَعْلُ کَ اگر کس تعریف کرده بود صفت برای صالحا که کبره
است واقع نمیشد و غیر از صلیب در انعمت علیهم غیر المغضوبین است که مغضوب علیهم ضلالت
غیر کسانی هستند که مورد نعمت شده اند الفرق بین الضالین و الخلافتین و التقضیین ان
الضالین فی اصطلاح التکلیف لا یحتمل و لکن یرتفعان کالسواد و البیاض اما الخلافتان
قد یجتمعان کالضلع و القیام و اما التقضیان فلا یجتمعان و لا یرتفعان کالوجوه و العدا و الحر
و السکون و غیر اسمی است لازم الاضافه در رتبه و معنی جار است قطع ان از اضافه لفظا
صور تیکه قریبه باشد و مقدم بشود بر غیر کلمه لیس و جایز نیست لا مقدم بشود مثل
قول آنها قبضت عشرة لیس غیر هار برقع غیر بنابر حد فخری مقبوضا و میتوان غیر غضب
داد بنابر ضمنا اسمی لیس المقبوض غیرها و غیر شبیه بغایات است و اینکه در سه حالت
معرب است و یک حالت مبنی است بمعنی لا امله نحو قوله تعالی فَرَضَ صُطْرٌ خَبْرًا وَ لَا
عَادِی فَرَضَ صُطْرٌ حَاطًا لَا بَاطِلًا وَلَا عَادِیًا لَیْسَ غَیْرَ مَعْنِی لَا وَ مَنْضُوبٌ بِتِ بِحَالِیَّة
فَطَرِ سَلَهَ وَ جِهَ امده اول طرفه مان برای استغراق مانع و ان ففتح قاف و تشدید طاء
در افعیل لغات و مختص بشی است نحو ما فعلت فطما یجانی و دم انعل زاهر کر و عوام میگویند
افعله فط و ان غلط است ثانی بمعنی حباب و مفتوحه القاف ساکنه الطاء میگویند فطی و فطلا
و فطلا و در هم لا اینکه مبذیه است بجهت اینکه موضوع است بر حروف و حسب معرب است ثالث

صاحب

و

دائست و لعل الله فضلکم علینا انکم شریکم ملحق
اجل و جبر و بلی اری لن و لیس نه والی بنا

شرح اجل بفتحین و سکون لام اری حرف جواب است مثل نعم جبر و کسر زاء حرف جواب
مثل نعم یا اجل یعنی اری و بعضی گفتند اسم است علی الف لام بر او داخل میشود و سوکنند
برای عرب یعنی حقا میگوئی جبر را اینک یعنی حق بلی نه قوله تعالی قالوا بلی اری حرف ایجاب
اگر گفته شود قام زید و قودر جواب بگوئی بلی یعنی ان اثبات قیام است لن فی قوله تعالی
لن ربی یا موسی هرگز نه از حرف ناصبه فعل مضارع است و مثل ان است و مراد از
کردن فعل از جمله استقبال و از ان گذشت از ادنی استقبال و بعضی گفتند از برای تابد
و این قول حق است نحو قوله تعالی لن ربی یا موسی که بیدار خدا مرگ نمیشود بجز بصر جبریا
پس آخرت و این قول را نفی کردند بقوله تعالی لن ربی یا موسی که بیدار خدا مرگ نمیشود بجز بصر جبریا
میشود از برای نفی تابد باشد و حال آنکه حق بر احوالها است پس تناقض در کلام لازم
نیاید و این قص نظر است بجهت آنکه غایب الامر حق قریب است و اینکه مراد از لن نفی تا
نیست و این آیه بکسر و قوف و در ضمیر دارد تا آنکه پدید آید و از جمله اولی در اینجا
مجرد تاکید نفی است بجهت آنکه ابرح از افعال ناقصه است شرط عملش استعمال و با نفی است
مثل ما یا لاک بگوئی لا ابرح یا ما ابرح وجهه او القیصر دارد و لن ابرح فرمود برای فادیه تاکید
پس لن در اینجا مستعمل است در معنای خورد و از این جهت لازم است حمل او بر تابد و در جائیکه
خالی از قریبه باشد پس میتوان گفت مقصود از این آیه تابد است و حق و او متعلق است
و معنی نیست که غیثم ارض صیرر الی الا اینکه اذن بیدار برای من بیدار من و آنچه را که
گفته اند اگر برای تابد باشد تکرار لازم میاید بقوله تعالی و لن یقتوه ابد و تناقض لازم
میاید فی قوله فلن اکلکم الیوم انما بجهت آنکه الیوم در حال و حال مخالف تا بعد
مدفع است اما اول میگوئیم تا کد است و ان بسیم واقع میشود در عبادت سیماد در کلام
خدا و ثانی با آنچه گذشت از تحقق الیوم قریب است آنچه حاصل آنست که فاده کل من از برای
تابد از چیزهای است که حکم میکند بان عقل و استعمال اهل لغه لیس فی قوله تعالی لیس

نحو جبر

لن

نفس

لله و لک بدت و ان فعل ماضی است یعنی نفی و در اصل بکسر یا بوده بجهت ثقل تنکیر
کردند و ابدال نکردند بالف بجهت اینکه لیس متصرف نیست از جمیع وجوه مگر اینکه ماضی است
یعنی ماضی ان صرف میشود و ان از افعال ناقصه است رفع اسم و نصب خبر میدهد مثالی
سابقه با داخل در خبر و میشود بخلاف سایر افعال ناقصه میگوئی لیس زید بمطابق و جانا
نیست تقدیم خبر لیس بر خود لیس که اینکه جائز است را خواند ان مثل محسنان زید و جانا
نیست محسنان لیس بدو کاهی استند میشود با و مثل جاشی القوم لیس زید امثل اینکه میگو
الان بدو اسم او در او مستراست کو یا گفته لیس الجائی زید الی بکسر همزه و فتح لام و تشدید

یا مفتوحه سومی من و معنی بیان بنظر نمید
مرفد و صحن و رفد عسف قلع طرفه زینا قبیح نازیبا
شرح مرفد بوزن مبرهن صحن بوزن فلس زید بکسر زاء همزه و سکون فاء و آخره دال بی نقطه
بوزن جبر عسف بعین همزه و سین بی نقطه و فاء هر چهار لفظ بمعنی قلع بزرگ طرفه بطامه له
و سکون زاء بی نقطه و فتح فاء و آخره هاء نو و شکفت و بمعنی زینا نیامده طرافه مصدر او است
از باب شرف قبیح بفتح قاف و کبراء موحده و سکون یاء حقی بعد از ان حاء همزه بمعنی نازیبا
و زشت صفت مشهور از باب شرف ملحق

مهملا اهسته باش و اهلا خوش قلنا اندکاو نج نینکا
شرح مهملا بفتح هم و سکون هاء و فتح و تنوین لام اسم فعل است یعنی اهسته باش و
مدارا کن میگوئی مهملا یا رجل و یا رجلان و یا امرأه و یا امرأتهم و یا مناسا و یا مناسات
اهلا بفتح همزه و سکون هاء و فتح و تنوین لام بمعنی مأهول یعنی مأور عرب میگوید
و سهل ای بیت مکانا اهلا و آیت مکانا سهلا سهلا نقیض جلیل است یعنی مکان معهود
هموار اسوده امکن حاصل این عبارت نیز است که خوش مدی از این جهت شاعر گفت اهلا
قلنا بفتح قاف و لام مشدده و ماء كاف از عمل رفع متصل نمیشود مگر بر فعل قل و کثر وظا
بجهت اینکه اینها شایسته بر تابد در معنی تعلیل و تکیه و داخل نمیشوند در اینحال مگر
بر جمله فعلیه که تصریح بفعلیت آنها شده باشد مثل قول شاعر قلنا یبرح اللبیبی نا

يُؤْتِي الْمَجْدَ ذَا عِجَابٍ بِمَجْدِهِ بَاءُ الْجَدِّ وَسُكُونٌ خَاءُ مَشَاةٍ كَلِمَةٌ هِيَ كَقَوْلِهِ
مَدَحٌ وَرِضَا كَوْنُهُ مِثْلُ نَكْرَةِ فَارِسِيٍّ بِهَمْزٍ مِيكُونِيْدُ مَبْنِيٍّ بِسُكُونٍ اسْتَوْجَاؤُ اسْتَوْجَا
وَصَلَّ كَمِيكُونِيْدُ بِمَجْدِهِ بِمَجْدِهِ تَوْنٌ بِخَوَانِيٍّ الْفَتْحُ كَمَا يَجْمَعُهُ ضَرْوٌ وَتَسْتَمِلُ الْفَتْحُ نَدَا

ملحق قُلْ بِكُلِّ مَجْدٍ قُلْ بِكُلِّ مَجْدٍ قُلْ بِكُلِّ مَجْدٍ
قُلْ بِكُلِّ مَجْدٍ قُلْ بِكُلِّ مَجْدٍ قُلْ بِكُلِّ مَجْدٍ

شرح قُلْ بِكُلِّ مَجْدٍ قُلْ بِكُلِّ مَجْدٍ قُلْ بِكُلِّ مَجْدٍ قُلْ بِكُلِّ مَجْدٍ قُلْ بِكُلِّ مَجْدٍ
بِكُلِّ مَجْدٍ قُلْ بِكُلِّ مَجْدٍ قُلْ بِكُلِّ مَجْدٍ قُلْ بِكُلِّ مَجْدٍ قُلْ بِكُلِّ مَجْدٍ
نَصْرِيًّا سِاقًا مِيكُونِيْدُ مِثْلُ مَرَاثِمٍ أَوْ كَلِّ يَأْبُدُ وَأَنْ تَأْمُرُ بِمَا يَأْبُدُ لَكِنْ حَضَرَاتٍ بَعْدَ
اِسْتِشْقَاقٍ مَرْمَزَةٍ أَصْلُهُ رَايِمَةٌ كَثْرَةُ اسْتِعْمَالِ حَذْفٍ كَرْدَنَدِ بَعْدَ هَمْزَةٍ وَصَلَّ حَذْفُ كَرْدَنَدِ
بِمَجْدِهِ عِلْمٌ أَحْتِيَاجٌ بِأَوْجُوْزٍ بَدَلًا لِكُنْزٍ نَزَائِلُ شَدَقٌ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى قُلْ أَنْتَ الْغَنِيُّ الْكَرِيمُ
بَعْنِي بِمَجْدٍ مَرَّحًا ضَرَّازٍ بَرَّازٍ مَقْرَدٍ مَذْكُورٍ مَخَاطِبُ أَجُوفٍ دَوَى زِيَابٍ نَصْرٌ قَمٌ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى قُلْ فَانْقَلِبْ
بِرُخْبَرٍ بِسَاخِرٍ مَرَّحًا ضَرَّازٍ بَرَّازٍ مَقْرَدٍ مَذْكُورٍ مَخَاطِبُ أَجُوفٍ دَوَى زِيَابٍ نَصْرٌ قَمٌ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى قُلْ فَانْقَلِبْ
بِمَنْ أَسْرَائِيلَ بَعْنِي بِمَجْدٍ مَرَّحًا ضَرَّازٍ بَرَّازٍ مَقْرَدٍ مَذْكُورٍ مَخَاطِبُ أَجُوفٍ دَوَى زِيَابٍ نَصْرٌ قَمٌ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى قُلْ فَانْقَلِبْ
أَمْرًا كَرْدَنَدِ بَانِيكَةً تَارًا اِنْدَاخْتَدَ وَحَرَكْتُ بِخَوْفِي بِفِتْنَادٍ سَالٍ شَدَا لَفَاقًا لِقَاءً سَاكِنًا

ملحق بَعْنِي بِمَجْدٍ مَرَّحًا ضَرَّازٍ بَرَّازٍ مَقْرَدٍ مَذْكُورٍ مَخَاطِبُ أَجُوفٍ دَوَى زِيَابٍ نَصْرٌ قَمٌ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى قُلْ فَانْقَلِبْ
بِمَنْ أَسْرَائِيلَ بَعْنِي بِمَجْدٍ مَرَّحًا ضَرَّازٍ بَرَّازٍ مَقْرَدٍ مَذْكُورٍ مَخَاطِبُ أَجُوفٍ دَوَى زِيَابٍ نَصْرٌ قَمٌ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى قُلْ فَانْقَلِبْ
أَمْرًا كَرْدَنَدِ بَانِيكَةً تَارًا اِنْدَاخْتَدَ وَحَرَكْتُ بِخَوْفِي بِفِتْنَادٍ سَالٍ شَدَا لَفَاقًا لِقَاءً سَاكِنًا

افعال

ش

سال

نور

ازان لام مفتوحه یعنی بیا و لخران در جمیع احوال مفتوح است جماعه از نحوین و از انحاء
افعال شمرده اند و ضوابطیست که فعل امر است چون دلالت بر طلب میکند یا قبول یا تحا

ملحق لَكَ بِمَا عَمِلْتَ دَارِي كُنْ
كُلُّ بِهَيْمًا وَتِلْ بَدَه تَوْعَطَا

شرح لَكَ بِهَيْمًا وَتِلْ بَدَه تَوْعَطَا لَكَ بِهَيْمًا وَتِلْ بَدَه تَوْعَطَا
نَمُ كُنْ از باب ضرع جوف و اویت غل بضم عین مملو سکون لام امر است جوف و اویت
باب ضرع یعنی عیال داری کن و عیال الرجل زن و فرزند و هر که در نفقه و مؤنه او باشد
و عیال بکسر عین است جمع عیال یعنی ملته مثل جد و جد و جمع ان عیال نیز امل مثل
جانب و کل بکسر کاف عربی و سکون لام امر است ز کال یکله مثل باع بیع اجوف یا بی از باب
ضرب یعنی به پیمای و پمانه کن مصدر او یکل و مکال و مکیل بالفتح بضم نون و سکون
لام امر است جوف و اویت از باب بضر یعنی عطا بده و بخش کن عطاء یعنی عطا بده
ان عطا بوده بواو بجهته انکه از عطا و است بکسر این که عرب و او و یا هرگاه بعد از
الف واقع شوند قلب هم می کنند چون حمل بکسر ح که کاست از او و یا

زهی بیای تو خوبان نهاده روی نیاز قد چو سر تو عشاق زانیت عمر دراز
مفاعیلن فعلا تون مفاعیلن فعلن بکوی محبت و خوش خوان تو در مقام حجاز
نیاز فارسی است بمعنی حاجت عشاق جمع مکرر عاشق و عاشق کس است که دوستی او
از حد در گذشته باشد حجاز نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی اصل
رَحَا امید گر است و سَوْع و حِل و جَوَّاز
دَوَانِی و نَضَقْتُ عَدْل و صَوْتُ و حَرَسَ اَوَّاز

شرح رَحَا بفتح راء مملو و الف مکذوبه امید داشتن و طمع در چیزی که ممکن است حصول
او مراد فاعل است و استعمال در اینجا بضم نفی هر دو میشود نحو قوله تَعَالَى وَ يَرْجُونَ مِنْ اللَّهِ مَا
يَرْجُونَ و بمعنی ترسیدن هم آمده از باب ضرع و ان استعمال میشود در نفی فقط نحو قوله تَعَالَى
مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا و بقصر بمعنی کرانه چاه و هر ناحیه جمع ان رجا نحو قوله تَعَالَى

وَاللَّك

ازان لام مفتوحه یعنی بیا و لخران در جمیع احوال مفتوح است جماعه از نحوین و از انحاء افعال شمرده اند و ضوابطیست که فعل امر است چون دلالت بر طلب میکند یا قبول یا تحا

بروزن طاق یعنی قید و خشد باشد معین در قوله تعالى فجاء يعجل سمین فیه صدقه مشبه

از باب عام و بلیغ قوله تعالى یسبحون لیلًا و نهارًا و اصل

مخفیض و غ و لبین شیر و کزیره کشیدن گراع یلجید حین و بصله نیر و یسا

شرح مخفیض بقیع میم و کسر خاء مخذ و سکون یاء و بعد از آن صاد مجمره و غ بر مسکه گرفته

غرض آنکه شیر مسکه و کزیره گرفته را دروغ گویند و فارسی و ترکی از آن نامند مخفیض مخفیض

منزوع الرغوة است لبین در قوله تعالى و انهم من لبین شیر و ان اسم جنس است جمع ان البان

احوال لبین را چنان نوشته اند شیر اولی گویند و بعد از آن لبین لبان گویند و هنگامی که

شیر را صریف گویند و چون سر شیر را بیکدیگر بندند صریح گویند و چون خوش آید و ماست شود

انرا ائیب گویند و چون آب آن مخلوط کنند و مسکه را بیکدیگر بندند مخفیض گویند و چون زبان را

بیکدیگر از آقا صر گویند و چون ترشی آن شدید شود از آحاد و گویند و چون بعضی بالای بعضی

دوشیده شود از صریف گویند و ماستی که آب آن گرفته باشند شیر از گویند کزیره بضم

و سکون زاء هوز و ضم و فتح باء ایجد و فتح راء قرشت بعد از آن هاء کشیده بکسر گراع بضم کاف

و فتح راء و الف معین ممل به پاچه گویند و کافران مدکره و مؤنث هر دو استعمال شده چنان

چیم و باء ایجد و تشدید یون پیر جبهه قدی از آن بصله در قوله تعالى و عد سیه و بصله یائینا

غریب فتری می گفت البصل اعلی من العسل اصل

سمید و در ملک نان سفید و خل سرکه

و غنیف کرده و بذا است و آیت الازار

شرح سمید بفتح سین ممل و کسر میم و سکون یاء و بعد از آن دال ایجد یا دال مخذ هر دو

بمعنی نان سفید در ملک بدل از هاء مملتین بروزن بفتح کاف و سید شسته چنانچه در صراح است

و در سالی معنی نان سفید داشته خل بفتح خاء مخذ و تشدید لام سرکه و مر بصیف یا خل

داده در ربک و غنیف بفتح زاء ممل و عین مکسوره و یاء ساکنه و فاء نان کرده جمع قله و غنیف

جمع کزیره و رغف و رغفان بده بفتح باء ایجد و سکون دال به نقطه و هنره مصدر باب

اغاز کردن ابتداء بکسر هنره و سکون بلام ایجد و کسر تاء قرشت و فتح دال ایجد و الف و بعد

ازان هنره مصدر باب افعال یعنی آغاز کردن اصل

قطیع ذان و مبه جدی و عناق بر خاله

چنانکه معز بن و صان میش و تیس نیاز

شرح قطیع بفتح قاف و کسر طاء و سکون یاء و بعد از آن عین ممل و مبه که از گو سفند

و اکند و یاره کا و مبه معنی کله بفتح میم و سکون دال ایجد بعد از آن یاء حلی

کوه و از وقتی که بزیایدان مانی که چرا آید جدی خوانند چون بزیایدان ماده را عتیا

بفتح عین ممل و نوز بعد از آن الف خا و قاف خواستد جمع قله اعتق جمع کزیره عنوق معزیه قوله

تعالی و من المغر اشین بر و او اسم جنس است خانی قوله تعالى من الصان اشین بضم شین و

گو سفند صاحب چشم است مؤنثان ضائنه و می شینه بامیش مراد و است بمعنی گو

نراست ماده میش را عریضه نجه گوید بقیع بفتح تاء قرشت و سکون یاء حلی

ازان سین ممل به پاچه و ان بضم اول بروزن کد از فارسی است بوی و گو سفند بر آگو

که پیش پیش کله گو سفند از براه رود جمع ان یوس و آیتا اصل

ابو الملیح حکا و ک و راست قیره نام

چه کسر گراع و چون صقر خرخ و بازی باز

شرح ابو الملیح میم و لام و یاء و حاء حلی بمعنی حکا و ک بروزن یکایک و در برها قاطع

حکا و بفتح اول و ثانی بالف کشیده و او زده و زده آیت اند که از کجشک بزد کز و خوشی از

هم میشود و او را بعرب ابو الملیح خوانند و چنانچه را نیز گویند و ان چیمه باشد که میا انرا شکا

و چند جلاجل بران نصب کنند و سر او را و خوانان بدان اصول نگاه دارند و نام بخت

از موسیقی و مرغ باشد نیز که کجشک و عربان قیره و ابو الملیح خوانند و بعضی گویند بر نه

که از اسر خاب گویند قیره بضم و فتح دیم مثلاً و حکا و ک قیره بضمین مثل انت قیرا

لغة فیها جمع ان قیا بر کسر بفتح نون و سکون سین و راء قرشت گراع و ان بروزن طلوس

بفارسی مرغ مردار خواند صقر بفتح صاد ممل و سکون قاف و راء قرشت بمعنی خرخ

و ان نام پرند است شکاری اسم ان باشد است و برج بغین مجمره نیر آمده بھین معنی

چنانچه در صراح است قاعده هر لغته که ضا و قاف داشته باشد میشود از انضا سحر و
 زاء هوز نیز خوانند مثل صقر و حبا و بازی بفتح باء اجد و الف و کسر زاء هوز بعد از ان
 باء مخفیه عربی و معنی باز است و ان مرغیست شکار اصل
 صغیر خورد و حبا ری شوات و مجلب حنک
 حلد یز و مسین چه قسان و مقطوع کاز

شرح صغیر در قوله تعالی و لا تأموان تأکبوه صغیر خورد و کوبید جمع از صغیر اکبر
 صا و ففتح صا یعنی خواری بخور قوله تعالی سبب اللذین اخرجوا صاعدا عند الله و صغیر از
 علایز جمع صغیر است حبا ری بضم حاء حطی و فتح باء اجد و الف و کسر زاء هوز بعد از ان الف
 کوی از مرغ است شرح و نک مذکور و مؤنث و واحد و جمع ان مساوی است و اگر بخواهی بگویند
 ان حبا ریات و در حیوة الحیوان است که حبا ری مرغیست معروف از تمام طيور سخت تر و بیشتر
 است پرواز او و در و است تک و پیدن و حرکت او و بزرگ کردن است خاکستری رنگ است
 حیل او در طلب و زی از تمام مرغان بیشتر است مع ذلك از کرسنگی خواهد مرد شوات
 شین بجه و دو و الف بعد از ان تاء قرشت بجه حبا ری است و مراد و با و است چنانچه جوهری
 فرموده و چنانچه صاحب ته معنی مرغی که گرفته مجلب بکسر میم و سکون خاء و فتح لام بعد از ان
 باء اجد چنانچه جوارح و داس به دندان حلد یز قوله تعالی فصرک الیوم حلد یز و هر چه
 تیز ازین حلد بد گویند و بجه هان قوله تعالی قل کونوا تجاراً و حاکم بکسر میم و فتح سین و
 شد نون اسم الله است معنی میان بکسر و فتح فاء و سین الحیر الذی بین به الحیدای بجه کسر
 است که باز ان تیز میکنند مثل شمشیر و کار و دویزه و مقطوع بکسر میم و سکون قاف و فتح طاء
 حطی بعد از ان عین ممله معنی کاز و ان از الات حلدای است اصل

تکر عست و وضوایست و نیت عزم
 بنیه قبله بود که چون صلوة نماز

شرح تکر ع نفع تاء قرشت و کاف و ضم زاء شده بعد از ان عین ممله و صله باء بعد
 بجه شستن کار ع و اطراف است چون وضو گیرنده اطراف بدن را میشود و با انما است تکر

گشتند وضو بفتح و واسم الماء الذی یوضأ به اسم است برای وضو وضو بضم و او هر شستن
 و معنی است که تعلق ببعض بدن دارد بنیه قریه واه بر ان از وضاء بجه حسن است میگویند
 امره و ضیئة ای حننه اید است فارسی و ترجمه لطفین است نیت بکسر نون و فتح باء شده
 و بعد از ان تاء قرشت معنی اهنک کردن و عمر بر فعل از باب علم مر بفتح و ضم عین اهنک
 کردن مصدر از باب ضرب قوله تعالی لم یجد له غریماً ای صریحه امره بنیه بفتح باء اجد و
 و کسر نون و باء شده مفتوحه بعد از ان ها بر وزن فعلیه بجه کعبه اعراب میگویند لا و
 رب هذه البیة ما کان کذا و کذا نه قسم به پروردگار اینخانه نیست چنین و چنان قبله
 فی قوله تعالی قلن لیلینک قبله و ضیها بجه حنه است و از اینجه کعبه را قبله گفتند که
 مقبله مقابل از میا است بعضی گفتند المقبله اسم للحاله الیه علیها المقابل نحو الجلسه و
 القعدة و لکنها صادرة عن العرف اسم المكان المقابل الموجه الیه فی الصلوة من الارض
 السابعة الی السماء السابعة بما یحاذی الکعبه کعبه عربی و ترجمه بنیه و قبله است بجه
 شهرت و هر چه نری بلند و مرتفع شد و از کعبه گویند و از اینجه کعبه را کعبه گفتند و بعضی
 گفتند از اینجه کعبه گفتند که در وسط دنیا است با بجه اینکه مرجع است صلوة در قران
 برای چند معنی آمده اول دعاء قوله تعالی و صل علیهم ای جمع علیهم و دوم نماز ان الصلوة کات
 علی المؤمنین کما با مؤقوتاً عرض نماز واجب است بجه ترجم اولئک علیهم صلوات من بهم
 چهارم بجه دین مثل صلواتک تأمل فی بیان الحقیقه الشرعیة و هی من مقامات ربیع
 اول در فیه که شارع ایا استعمال کرده لفظ صلوة و زکوة و حج و غیره را در اینمعانی مخترع نالینکه
 حقایق شرعیه در این معانی شده اند یا نه و نزاع در این مقام با قاضی بکر با قاضی است و تم
 بر فرض استعمال ایا بر سبیل حقیقه است یا مجاز است بنا بر ثبوت حقیقه شرعیة ایا بوضع تخصیص
 و تعیین است یا بوضع تخصیص و تعیین و ثمره بین این دو ظاهر میشود اگر قائل بوضع تعیینی نبوی
 حل میشود بخیر هرگاه از نبی مروی باشد بر معنی مخترع بدون توقف بر معرفت تاریخ صدور
 روایت و اما اگر قائل بثبوت حقیقه شرعیة بطریق تخصیص نبویم لابدیم از معرفت تاریخ روایت
 اگر صدور ان از نبی در اول زمان نبوت او باشد حل بر معنی مخترع نمیشود چون وضع تخصیص

و اما این حقیقت
 از کتب معتبره

محتاج است بگذشتن زمانه که ممکن باشد در آن وجود کثرت استعمال تا این وضع حاصل
 بشود چهارم بر فرض حقیقه هرگاه ما قطع بکنیم باینکه شارع اراده معانی شرعیه نکرده یا
 حمل میشود این الفاظ بر معانی لغوی یا بر معانی مجازی و این فرض مجاز بهر آنکه قطع
 کنیم عدم اراده این معنی را یا حمل بر معنی لغوی میشود یا بر معنی مجازی دیگر و انکار کرد
 تا ضعیفی بکار استعمال شارع این الفاظ را بر معانی مختصه نه حقیقه نه مجاز بلکه شارع
 استعمال کرده آنها را ابداع بر معنی لغوی مثلا استعمال کرده صلوٰه و ادر مطلق دعاء
 مقرون بشرط و اجزاء پس قاضی مخالف مرد و قول است از حقیقه و مجاز و بعد از نزاع
 با قاضی نزاع کردند مجوز و استعمال شارع این الفاظ را در این معانی در حقیقه و مجازان
 ثم اختلاف کردند قائلون بحقیقه بوقوالی و ما اوله باید معنی شرع و تعیین شارع کنیم
 بعد نقل اقوال بدانکه شرع در لغت معنی طریقی است پس معنی شارع جامع طریقی و مختص
 ان بنا بر این شارع مگر خدا و اما ائمه علیهم السلام و علماء یستند بمعنی مذکور زیرا که آنها مخیر
 و موجد احکام نیستند بلکه آنها مبین اند احکام را و اما الکلام در اینکه آیا شارع هست
 باین معنی یا نه و حق اینست که شارع باین معنی نیست مگر قائل بتفویض شویم که اینک گفته اند
 رکعتین آخرین فرض نبی است و او قرار داده است و از اینجهت علماء فرمودند وقوع شکر در
 زیارات از جمله است که رکعتین آخرین در صلوٰه واجب کرده و عرض شد در
 اهون است وجهه آنکه در رکعت آخر در سفر ساقط میشود از آنکه فرض نبی است تفویض
 باطل است بنا بر مذهب عدلیّه زیرا که تفویض یا در تکوینیات است یعنی در ایجاد خلق یا
 در امور خلق است مثلا خال نه در سفر یا زیاد زرق برای عمر و یاد احکام است تفویض
 در احکام یا این است که در جعل و عدل از استباین معنی که خل تفویض کرد احکام را باید است
 پیغمبر و فرمود تو مخیر می خواهی قرار بده حکمی در این شئی و اگر نخواستی قرار بده و شکی نیست
 که تفویض باین معنی باطل است زیرا که جعل حکم بوجه یا استیمایه بالنسبه بوسی چیزی گذار
 برای آن مصلحه است و نفس الامر لازم است بر خدا از باب لطف هم چنین جعل حرمت در چیزی
 در آن مفسد باشد حاصل آنکه اگر بیخبر باشد اگر بخیر باشد واجب و اگر بد باشد

و تعیین شارع
 و تعیین شارع

و حرار احرام و اگر نخواهد قرار بدهد تفویض باین معنی منافی مذهب امامیه است میگوید
 لطف بر خدا واجب است بجهت آنکه امریکه در او مصلحه ذاتیه و مفسده ذاتیه باشد که
 راجع بعبد باشد لازم است بر خدا تعالی بیان آنها از باب لطف و باینکه تفویض در حقیقه
 حکم است باینکه بگوید جعل حکم واجب است بر تو لکن مختصه در جعل و جوب حرمت بعباده
 اخیری تفویض کردم حکم این واقع را بسوی تو می خواهم حلال کن از روی خواهی حرام کن از
 و شکی نیست در عدم تفویض باین معنی زیرا که اشیاء اگر مساوی باشند در مرتبه ذات فرار
 دادن یکی را حلال و دیگری را حرام ترجیح بلامرجح است و این خلاف قاعده مقررده بین امامیه است
 که اشیاء در مرتبه ذات متفاوتند در بعضی آنها مصلحه و در بعضی آنها مفسده است حال
 اگر بگوئی با بودن اشیاء متفاوت در مرتبه ذات تفویض کرده است خدا را جعل را به نبی بطوری
 تخمین پس فساد و اظهر است بجهت آنکه ذکر شد در جعل احکام مطابق اوصاف نفس الاهی
 یا اینکه تفویض در احکام بر وجهی باشد باینکه خدا اشیاء صاحب صفتی کامنه قرار داده
 در بعضی آنها مصلحه و در بعضی صفت مفسده باشد و نبی عالم با اوصاف واقعی بود
 خدا فرمود حکم کن در وقایع بطریق امر عقبت احسن یعنی در مقتضای واقع و این تفویض نیست بلکه
 عقلایی نمیکند اینکه نبی جاعل باشد باین معنی مثل جعل عبد یا محمدا در طو احکام نوشته
 بعد از آنکه مولی امر کند و از آنکه عمل عبادی هذه الطومار الحاصل اینکه جاعل شرع و خالق
 او نیست مگر خدا بلی اصطلاح شده اطلاق شارع بر نبی یعنی دیگر که او مبین احکام است
 و فیه اگر بگوئیم شارع لفظ مشترک است بین معینین لازم میاید تعدد وضع و اصل عدم تعدد
 است با صحت سلب شارع از عالم باینکه شارع باین معنی شامل او هم میشود زیرا که او مبین احکام
 است ایضا و کذا الامثله و اطلاق شارع بر نبی باین معنی بعد نیست این مرد و است بجهتین اول
 لزوم اشتراک زیرا که شارع استعمال در جعل شده حقیقه این خدا و اگر در نبی هم استعمال
 بشود باین معنی لازم میاید اشتراک و تعدد اوضاع و اصل عدم اشتراک و تم تبادر بجهت آنکه
 متبادر از لفظ شارع جاعل است که خدا بوده باشد و عکس تبادر در غیر دلیل و مجاز است
 اینکه تبادر دلیل بر حقیقه است اگر بگوید تبادر اطلاق است میگوئیم اصل در آن تبادر و صحت

و المعنى المشتق

بدليل صحة سلب شاعرا من غير محال التراجع بانك متشبهه هر كس است که متذیر برین
 اسلام باشد اعم از اینکه عامه باشد یا خاصه عالم باشد یا عامی و نزاع در ثبوت حقیقه
 شرعیه است و قدر متیقن از محل نزاع الفاظ کتاب و سنه است مثل سوم و راجع و اما
 آنها که مذکوره در کتاب و سنه است اما الفاظ مذکوره در کلام ائمه اعم محل نزاع نیست
 نزد جمیع مسلمین بجهت اینکه عامه قائل بامامت آنها نیستند و اگر نزاع در ثبوت حقیقه
 شرعیه و عدل از منصرف در مذهب عدلیه باشد اوقات نزاع تعلیم پیدا کند بجهتیتی که
 شامل کلام ائمه شود نتیجه است و مع ذلك ممکن است تصور شود در کلام ائمه ایضا البته
 بقول باینکه حقیقه شرعیه تا زمان صادقین ثابت بود اما در زمان صادقین تا زمان
 صاحب الزمان الفاظ موجوده آنها در حد حقیقه شرعیه و سبب خبری که مشتمل بر این
 الفاظ باشد با بر ممتد است و خبری که میشود اگر صدق بعد از زمان صادقین علیها السلام
 در زمان آنها شده باشد و الاحتمال بر معنی لغوی میشود اگر قرینه مجاز با آنها نباشد باینکه
 قاضی منکر نسخ استعمال شده لکن منکر معنی مستحدث مخترع نیست میگوید لفظ ابد در معنی
 لغوی استعمال میشود و استعمال در معنی مستحدث نمیشود نه اینکه معنی مستحدث نمیشود
 ذات مخترع پیدا نمیشود و آنچه تصور میشود در این مقام وجه نشانه است اول استعمال لفظ
 در مطلق دعایه حیثیتی که اجزاء و شرایط قیود خارجی از حقیقه صلواتند و نیم آنچه مستعمل است
 کلا و لفظ صاوة دعائی است قبل از اجزاء و شرایط حیثیتی که تقید داخل و قید خارج است
 سیم آنچه مستعمل است در اول لفظ صاوة مجموع دعا و اجزاء و شرایط است و بالجمله شکی نیست
 که معنی ثالث فراد نیست از کلام قاضی بلکه از کلام مشهور است اما معنی اول و ثانی داخل در کلام
 قاضی است لکن نکات دعا با تقید مجاز است تا اینکه از قابل مجاز محسوب شود اما ثمره النزاع
 بین مقامات اول و سائر مقامات عبارات اخیری غیر بین قول قاضی و قولین اخیرین ظاهر میشود
 در دو موضع اول اینکه اگر منکر شود قاضی منکر استعمال لازم میاید منکر مقام ثانی و ثالث
 اعنی مطلق استعمال چه حقیقه چه مجاز زیرا که حقیقه و مجاز لابد است از برای آنها استعمال
 و بعد انکار استعمال را داخل در معنی ایضا یافته نیست صلا و نیم آنکه لازم میاید بر قاضی

اما غیر بین مقام

و المعنى المشتق

قائل باعم بود در نزاع دیگر و ان نزاع این است که این الفاظ ایا اسماء برای صحیح اند یا اعم از صحیح
 و فاسد بیان آن در این مسئله قوم دو فرقه شده اند فرقه اولند باینکه این الفاظ موضوع برای
 صحیحند بجهتیتی که هرگاه شک کنی در جزئی از صاوة مثلا یا شرط اول بدی از بیان آن بجهت آنکه
 استعمال یقینی لابد است از امثال یقینی فرقه ثانیه قائلند باینکه این الفاظ موضوعند از برای اعم
 از صحیح فاسد بجهتیتی که هرگاه شک کنی در جزئی از صاوة کنی یا شرط آن دفع میکنی باصل علم کن
 طائفه اکثرا میکنند در صلاوة بحجرت صدق اسم و این موضوعی است که شک در رکن نباشد
 زیرا که صحیحی و اعمی هر دو متفق اند باینکه مشکوک اگر در نباشد اجزاء اصل علم در آن صحیح نیست
 بجهت آنکه اگر رکن در صلاوة موجود نباشد صدق نمیکند اسم صلاوة اما ثمره بین مجازیه و حقیقه
 ظاهر میشود که هرگاه لفظ صلاوة بدون قرینه ذکر شود پس اگر قائل بحقیقه شرعیه بشویم و
 از اثبات دینیم پس حل کرده میشود لفظ صلاوة بر معنی مخترع و اگر قائل بشویم بثبوت حقیقه
 شرعیه پس حل میشود بر معنی لغوی تا اینکه ضمیمه قرینه شود برارده معنی مخترع اما ثمره بین
 وضع یقینی و یقینی بعد از قول بثبوت حقیقه شرعیه ظاهر میشود که اگر قائل باول بشویم
 پس حل لفظ بر معنی مستحدث مخترع میشود مطلقا و بنا قول ثانی لابدیم از ملاحظه تاریخ و اخیر
 در چهار صورت است بجهت اینکه تاریخ وضع با صد و تاریخ لغوی با هر دو معلومند یا وضع
 معلوم و صد و تاریخ با هر دو مجهول است صلاوة اولی احتمال میدهند که
 بوده باشد وضع در او متاخر و صد و متقدم اینجا حل میشود لفظ بر معنی لغوی و اگر بعکس باشد
 حل بر معنی شرعی مخترع میشود اما صلاوة ثانیه حل لفظ بر معنی شرعی میشود بجهت آنکه
 اصل تاخر صدور از وضع است اما صلاوة ثالثه حل میشود لفظ بر معنی لغوی بجهت آنکه
 تاخر وضع از صدور اما صلاوة رابعه که هر دو مجهول تاریخ باشند حل بر تقارن میشود
 زیرا که اصالة تاخر وضع مقارن با اصالة تاخر صدور است پس هر دو متقارنین هستند
 پس مقارن است صدور و لفظ صلاوة از بی با وضع تخصص پس حل بر معنی شرعی میشود
 لکن این معارضات با غلبه عدم تفاوت وضع با صدور زیرا که وضع یقینی نمیشود
 از برای او زمان معینی بلکه حاصل میشود نفعته از کثرة استعمال پس صدور و لفظ با او

قل ما يتفق است وغالب اخباره اليوم در دست است بمجهول التواريخ است خبر بنا بر
 اين جا نيست حملان بر حقيقه شرعيه پس لا بد از توقف و ترجع الى اصل المسئلة اما كلا
 در مقام اول با قاضی نبود و دانستی نزاع در قسم ثالث بود اعطاء استعمال صلوة در مجموع دعاء
 و اجزاء و شرائط بعبارة اخرى مشهور قائلند باینکه شارع استعمال کرده و از مجموع قد
 و مقتد و ضی منکر است میگوید استعمال شده در این معنی بدلا بلکه استعمال شده در مطلق
 و شکی نیست که اصل با قاضی استغریز که اگر قائل بحقیقه شرعیه نبود لازم میاید نقل و اصل
 عدم نقل است و اگر میگوید استعمال شارع بطریق مجاز بوده اصل عام است بلی بناء بر قسم
 اعطاء استعمال صلوة در دعاء مقتد باجزاء و شرائط بحدیثی که تفسیر داخل و قید خارج کا
 کلام او اینرا هم محتمل است لازم میاید بدو تفسیر و شکی نیست که تفسیر مقدم بر مجازی است
 که بعضی ناس قائل باو شده اند و لکن ما و جوبی از ادله داریم در رد او که داد بر اصل است
 اول اجماع قطعی بر اینکه این الفاظ معیونه از آنها مستعمل در این معانی شرعیه اند یا بالوضع یا
 بطریق مجاز و مخالفت با قائلان در شمس و غیره نیست دلیل دیگر تباد این معانی از این الفاظ در
 عرف قدس شرع و این کاشف است از اینکه این در لسانی نیز بوده زیرا که حضرت اربع و هشتاد
 دو استعمال الفاظ در معانی مجزیه اگر میگوئی تباد در این معانی از این الفاظ در عرف قدس شرع
 الیوم فانه نمی دهد اثبات استعمال شارع این الفاظ و در معانی مجزیه چنانچه حمل انواع ما غیر
 میگوئیم استعمال الفاظ معنی الفاظ را در این معانی ذکر دیدن این الفاظ احادیث شرعیه
 کاشف است قیاس است برای استعمال شارع بدلیل عقلی که ما بعد از استقراء یافتیم اینکه
 الفاظ منقول قبل از نقل مشهور در معنی منقول الیه است در ما خور فیها این است که این
 معنی منقول الیه در نزد مشرعیان معنی است که لفظ صلوة مشهور در او است و غیر او است بنا
 بر اول مدعاء ما ثابت است بنا بر ثانی لازم میاید بخلاف چیزی که میباشند موافق غلبه
 اعنی لازم میاید باینکه معنی منقول الیه غیر معانی بوده باشد که لفظ مشهور در او است قبل
 از نقل بعبارة اخرى لازم میاید باینکه بوده باشد مجاز مخرج منقول الیه و لکن این دلیل
 رد است بر قاضی حق میگوید صلوة بحقیقه در دعاء مقتد است از وقت مجاز مخرج می شود

در این معنی مقتد و اما اگر بگوید حقیقه در مطلق دعاء است این دلیل بر او نیست و ممکن
 است برای قاضی در اجماع اینها باینکه بگوید لا تسلم وجود اجماع در این مسئله نه محقق نه منقول
 سیم لازم میاید بر قاضی اینکه اگر مصطلی نباشد در حال فقر و در بر که مصطلی یا داعی
 و فرض عدم او است در آخرین تا تابع امام است که مفروض اینست که منقرض است و این جز
 مرد و است باینکه دعاء در حق آخرین تحریر لسان است یا مطلق انعماد قلبی که اینک اطلاق
 میشود بر سائل که دست خود را بکشد بسوی مؤمل بدون ذکر لفظ که دانسته شود ان سائل
 است علاوه اینکه آخرین هنگام ایستادن بنماز مصطلی است و الدلیل علی اثبات الحقیقه
 الشرعیه فی هذه الالفاظ استقر است از وجوه ثلثه اول استقر است که ثابت میشود باین
 اینست که این الفاظ هر جا یافت شود در کتاب سنه مجهول است بر معنی شرعی بدون توقف
 و ملاحظه تاریخ و شکی نیست باینکه لفظ صلوة و زکوة و حج مستعمل در این معانی مستعمل در
 اندیش دانسته میشود از کثرة استعمال در این معانی باینکه مراد از این الفاظ نزد استعمال این معانی
 است مثل اینکه هرگاه شخص طبعی کتاب را بدست و رابه بدینکه استعمال کرده لفظی را اولاد در
 معانی استعمال کرده در فصل دیگر از این کتاب این لفظ را داده کرده باشد این معنی را و
 هم چنین در فصل ثالث استعمال کرده باشد مرتبه ثالثه بهیچ معنی و همچنین در مرتبه چهارم
 و پنجم پس چون باز از کتاب این لفظ به بنیم حمل بر معنی میکنیم و همین کاشف است از برای ما اینکه
 این لفظ در مرتبه اولی در فصل از کتاب حقیقه در این معنی است و لکن ثابت میشود از این استقراء
 اینکه این لفظ مجهول بر معنی شرعی است نزد تجرقل و از قرینه نه اینکه موضوع باشد به وضع تعینی
 از برای این معنی بلکه در این خصوص ساکت است میباشند حال استقراء مثل حال اصالة عدل
 نقل در الفاظ ثانی استقر است که ثابت میشود با وضع لکن از جهت اینکه این وضع تعینی یا تعینی
 ساکت است و این است که ما بعد از تتبع یافتیم که یک اختراع کرده ما هیته مستعمله غیر موجود
 در زمان خود را و غیر موجوده در کتب استعمال کرده لفظی که موضوع است در لغته برای معانی
 که بقی معنی و معانی مستعمله ثانی و انحصار است و معانی بنیم بناء اهل لسان و او طریقه
 آنها را باینکه این لفظ حقیقه در این معانی مستعمل است ما فرض میکنیم مثالی را و طالب

در این معنی مقتد و اما اگر بگوید حقیقه در مطلق دعاء است این دلیل بر او نیست و ممکن است برای قاضی در اجماع اینها باینکه بگوید لا تسلم وجود اجماع در این مسئله نه محقق نه منقول سیم لازم میاید بر قاضی اینکه اگر مصطلی نباشد در حال فقر و در بر که مصطلی یا داعی و فرض عدم او است در آخرین تا تابع امام است که مفروض اینست که منقرض است و این جز مرد و است باینکه دعاء در حق آخرین تحریر لسان است یا مطلق انعماد قلبی که اینک اطلاق میشود بر سائل که دست خود را بکشد بسوی مؤمل بدون ذکر لفظ که دانسته شود ان سائل است علاوه اینکه آخرین هنگام ایستادن بنماز مصطلی است و الدلیل علی اثبات الحقیقه الشرعیه فی هذه الالفاظ استقر است از وجوه ثلثه اول استقر است که ثابت میشود باین اینست که این الفاظ هر جا یافت شود در کتاب سنه مجهول است بر معنی شرعی بدون توقف و ملاحظه تاریخ و شکی نیست باینکه لفظ صلوة و زکوة و حج مستعمل در این معانی مستعمل در اندیش دانسته میشود از کثرة استعمال در این معانی باینکه مراد از این الفاظ نزد استعمال این معانی است مثل اینکه هرگاه شخص طبعی کتاب را بدست و رابه بدینکه استعمال کرده لفظی را اولاد در معانی استعمال کرده در فصل دیگر از این کتاب این لفظ را داده کرده باشد این معنی را و هم چنین در فصل ثالث استعمال کرده باشد مرتبه ثالثه بهیچ معنی و همچنین در مرتبه چهارم و پنجم پس چون باز از کتاب این لفظ به بنیم حمل بر معنی میکنیم و همین کاشف است از برای ما اینکه این لفظ در مرتبه اولی در فصل از کتاب حقیقه در این معنی است و لکن ثابت میشود از این استقراء اینکه این لفظ مجهول بر معنی شرعی است نزد تجرقل و از قرینه نه اینکه موضوع باشد به وضع تعینی از برای این معنی بلکه در این خصوص ساکت است میباشند حال استقراء مثل حال اصالة عدل نقل در الفاظ ثانی استقر است که ثابت میشود با وضع لکن از جهت اینکه این وضع تعینی یا تعینی ساکت است و این است که ما بعد از تتبع یافتیم که یک اختراع کرده ما هیته مستعمله غیر موجود در زمان خود را و غیر موجوده در کتب استعمال کرده لفظی که موضوع است در لغته برای معانی که بقی معنی و معانی مستعمله ثانی و انحصار است و معانی بنیم بناء اهل لسان و او طریقه آنها را باینکه این لفظ حقیقه در این معانی مستعمل است ما فرض میکنیم مثالی را و طالب

واضح شود و این است که هرگاه اختراع کند شخصی از علیا طب مثل جاماس حکیم معجزه را که
 از اجزاء کثیره و پیونده باشد این معجزه مستحق در کتب حکما و اطباء و نه در اصطلاح اهل کلام از
 اینها استعمال کند لفظ سقونیای که موضوع است از برای دواء معروف و باز این معنی مختص
 او را و کثیر استعمال درین معنی مختص کند و لا اقل شایان در دو مرتبه یا سه مرتبه استعمال
 کند مثل اینکه بگوید سقونیایا و بعد عرض او این معجزه مختص باشد و استعمال نکند
 سقونیایا و دواء معروف شکی نیست که اهل عرفا اگر مطلع شوند بر این استعمال و اختراع
 حکم میکنند باینکه این لفظ موضوع است برای این معجزه مختص و این اثبات وضع میکند مطلقا و
 معین نمیکند که وضع تعینی است یا تعینی ثالثا استقراء از هر یک اهل علوم و صنایع و حرف
 مثل نجوی و صرفی و منطقی و بناء و حیاط استعمال میکنند الفاظ را در معانی که خواست اختراع
 کرده اند باینکه وضع میکنند اول لفظی را برای معنای بعد استعمال میکنند که اینک نحوی
 وضع کرده فعل را از برای کلمه که دلالت میکند بر معنی نفس و معتبر است با حیدر از منته
 اول بعد استعمال میکنند این لفظ را در این معنی و شکی نیست که این معنی مستحق از او است و
 همچنین در اهل حرف و صنایع پس مشکوک ملحق بعالی است و این استقراء ثابت میکند وضع
 تعینی را و با جمله هر یک از این استقرات ثلثه مظاهر در اثبات مدعاست و لا اقل از اجتماع
 ثلثه ثابت میشود الحق حقیقه شرعیه یا شرک و بی علم در هر دلیل لا بد است از این که
 نا هض باشد در اثبات بعد اول اول لا بد است که دلیلیه آن مسلم و مبرهن باشد ثانی دال بر
 مدعی باشد ثالث معارضه برای او بنا شد اما منع دلیل بودن دلیل ناممکن است از برای حکم
 اینکه بگوید دلیل بود در اثبات مدعی استقراء است و ان طیل طلی است و مسئله از موضوعا
 مستنبطه نیست باینکه ظن در او حجت باشد بلکه مسئله اصولیه است و دلیل ظن در مسئله
 اصولیه نیست جواب از این مطلب این است که ظن در مسائل اصولیه از حیث اینکه مسائل اصولیه
 حجت نیست از حیث اینکه منجر میشود بوی حکم فرعی ظن در او حجت است که اینک ظن علماء را
 از حیث اینکه منجر بحکم فرعی میشود حجت است مثلا زاده مشترک است بین ثقیه و ضعیف و حجت
 بظن تعیین زاده شاه را میکنند و بعد از ثبوت ثقیه بودن از جنس مردی از او حجت است پس

در کتب معتبره
 استعمال
 نمیشود

حجتی که از آنها از جهت ثبوت حکم فرعی است و همچنین در مانع فی وجه تقریر بر ثبوت حجت
 شرعیه حمل صلوة است برادر کان مخصوصه و این حکم فرعی است قاطع لاله آن و مدعی واضح است
 اگر کسی اعتراض کند که چنانچه قائل بثبوت حقیقه شرعیه بشویم لازم میاید نقل الفاظ از معنا
 لغویة بسوی معانی مختصه و اصل عدم نقل است جواب این واضح است چون اصل دلیل ظاهر است
 و استقراء دلیل از برای مقارنت با او نمیتواند بکند و مدعیه تعارض بین آنها نیست بجهت
 اینکه مفاد اصل ادبی و مقایسه استقراء ادبی و معارضه بین آنها نیست اصل
 عطاس عطسه عجب لا غری جذام خور
 جبان و هاع و هذان بدل و شمت باز

شرح عطاس بضم عین مملو و فتح طالع و الف بعد از آن سین عطسه دادن از باب ضرر و
 دمیدن صبح فال عطاس من الموت ثلثه ایام عجب بضم عین مملو و جیم و خوان فالاهوی از
 باب علم صفت مشبهه آن عجا جمع آن عجا و قوله تعالی یا کلهم شیخ عجا جذام بضم جیم و فتح ذال
 شذ و الف و میم خور و ان ذاء معروفه است که با و ظاهر میشود خشکی اعضا و پراکندن گوشت
 میگوئی قد خیم الرجل فهو جذوم و میگوئی هو اجد و غالباً اسما امراض و اوجاع و وزن فعلا
 بضم فاء میاید مثل صلاخ نواد یکاد و کام جذام جبان بفتح جیم و با و الف و فون بمعنی بدو و
 ترسند هاع هاع و الف و بعد از آن عین مملو بمعنی بدو و ترسان هذان بکسر هاء و فتح
 دال اجد و الف و فون بر وزن کتاب بمعنی بدو و نظر رسید جز آنکه جوهری از این معنی کولی
 اخو دانسته لکن هیدان بر وزن بیطار بمعنی جبان و ترسند است شاید هیدان بمعنی
 بلاء او حذف شده باشد و آنچه شارح طالقانی فرموده که هذان بمعنی ترسان است غلط است
 شمت بقاء قرشت و مین سغفر و حاحطی و بلاء اجد مصدر باب تفعیل بمعنی باز کردن

ملک
 ریم سینند و دعی نیز هم کبدی بضم
 رسید همزه و بعله زن و نجی همراز
 شرح ریم در قول تعالی عتید لک ریم مردی که بقوی ملحق شده باشد که ناز ایشا
 بو و لیتمی که معروف بایم باشد سینند لفظ فارسی بمعنی حرامزاده و دعی بفتح دال اجد و کسر عین

آمان

والتسليم... وبقوله تعالى... وبقوله تعالى...

وَقُلْ تَعَالَىٰ لَا يَتَّبِعُوا اَهْلَ الْبَيْتِ اَصْحَابَ
الْبَيْتِ كَذِبٌ فِيهِمْ قُلْ تَعَالَىٰ لَا يَتَّبِعُوا
اَهْلَ الْبَيْتِ كَذِبٌ فِيهِمْ قُلْ تَعَالَىٰ لَا يَتَّبِعُوا

شرح... وبقوله تعالى... وبقوله تعالى...

اَلْجَامُ لَوْ جَا مَلِكًا مَوْتًا مَسْتَجِبًا لِمَنْ
لَقِيَ تَسْلَمَ بَقِيَّةُ تَوَّعُ كَسَتْ وَرَيْعٌ دَخَلَ
كَدْسٌ خَرَسَ حَرَمًا دَسَنَةً صَعْبًا نَفَثَ تَدَامَ

شرح... وبقوله تعالى... وبقوله تعالى...

هوز وفتح میم بعد از آن... وبقوله تعالى...

نَشْرَتْدُوَامَرَاتَرَجَمَصَعْبَةًنَفَثَاصْل
نَشْرَتْنَوْخَرَسَنَدَنْدَانظْفَرَاخَرْجَلَدُوَسْت
خَلَدَنَخْوَجَوَفَانَدَرْوَصَبَقْوَحَنَكْتَنَكِيوَكَام

شرح... وبقوله تعالى... وبقوله تعالى...

اَدِّيْاَنِيْوَإِنْسَانْمَرْدُمُجْتَنِيْبِرِي
اَجْرْمَرْدُوَرَسُوَهْپَارَهْغَرْمَرْنَاوَانْدِيْنَوَا
بِهْمَزوَالْفَوَفَتْحْدَالِاَبْجِدُوَكْسِرْمِيْمَوِيَاءَمَشْدَه

تسری عام فی قوله تعالی ثم یاتی من بعد ذلک عام سال حول فی قوله تعالی لا ذوالحجین
متاعاً الی الحول سال ومعنی توانائی وحیلت کدشترین آمده بکسر خا همزه و تشدید
جم مفتوح بعد از آن هاء سال و نومه کوش جمع آن حج قوله تعالی علی ان تاجر فی ثمانی حج
استبوع بضم هجره و سکون سین همزه و ضم ناء و سکون واو بعد از آن عین همزه و ضم جمع
اسابع شمره فی قوله تعالی جبر من الف شهر جمع آن شهر و قوله تعالی ان علی الله اثنتی
عشر شهراً و شهر قوله تعالی الحج اثنتی عشر سبته فی قوله تعالی انما جعل السبت فی روز شنبه جمع
ان شبت و معنی سایش و روزگار ویرانده و یوم الجمعة بضم جم و سکون و ضم میم و روز
الجمعه جمع آن جمعات و جمع قوله تعالی اذا قری للصلوة من یوم الجمعة الحج حیا الله بکسر حاء
حطی و فتح ناء ابجد و الف کلام مفتوح بعد از آن هاء دام و یغیر بایدام که دام مخصوص است باید
ملحق چون احد یکشنبه و اثنتی عشر ثلثا از بعد
هست دو شنبه سه چهارشنبه و السلام

شرح احد بفتحین هجره و حاء حطی بعد از آن دال ابجد بفتح اول چنانکه گفته اند یوم الاحد
یعنی روز اول هفته که غرض یکشنبه است و از آن مثل جمعه باید استعمال کرد اثنتی فی قوله
تعالی و من البقر اثنتی از اسماء عدد است بعد از آن ناء مدیده شده و زبان و کشتید یوم الاثنتین
یعنی روز دو شنبه باید یا یوم استعمال شود بضم
تثنیه و جمع بسته نمیشود ثلثا و ثتم ناء و سکون لام و فتح ناء مثله و الف مدوده و روز
سه شنبه جمع آن ثلثا و اتار بفتح هجره و سکون راء قرشت و حرکات ناء ابجد و فتح عین همزه
و الف مدوده و هاستنبه جمع آن اربا و ات از بیت بقا و الف و ذرات ملحق
یعنی شنبه دوازدهمین قرین سال تمام
نضع از سه تا بنه مرفرد هار اسان نام

شرح خدیش بفتح خاء و کسر میم و سکون یاء حطی بعد از آن سین همزه و فتح هجره و ضم جمع
ان اثنته و اخفاء قرین بفتح ناء و سکون ذاء قرشت بعد از آن نون هشتا سال و قبله سال
و اهلک و ذلک از مدیده قوله تعالی و اهلک ما قبلکم من قرین جمع آن قرین قوله تعالی

که اهلک ما قبلکم من القرین بضع فی قوله تعالی فی بضع سین همزه و فتح ذاء قرشت
تا بنه میگویند بضعه عشر بجلاد بضعه عشره امراه و قتی عدد از ده تجاوز کرد بضعه

نمیگویند بضع و عشر و ن ملحق
طل و رهیه نوم یاران ساجیه یاران سخت
جته الماوی و فردوس برین دار السلام

شرح طل فی قوله تعالی فان لم یصبروا و ابد ظل یاران و یوم جمع آن طلال و همزه بکسر ذاء
قرشت و سکون ها هو و فتح میم بعد از آن هاء هو یاران نوم دائم جمع آن و رهیه و رهام جسته
بفتح سین همزه و الف کسر حاء حطی و فتح یاء حطی بعد از آن ها یاران سخت یارنده جسته
فی قوله تعالی عند هاجته الماوی نوعی از بهشت است و از بر عباس در تفسیر جنة الماوی
توکل روایت شده که اراض شهرها و دکان ما و دار فردوس فی قوله تعالی انهم جنة الفردوس
ترک است آن و بهشت بفتح ر ضه و یامده نیز آمده از مؤنثات سماعیه است جمع آن فردوس
و موضعی بشام برین فارس است یعنی اعدا دار السلام فی قوله تعالی انهم دار السلام عند ربهم
و جهنم که بهشت دار السلام کشتند است که سکان او سالنند از هر طرف یا آنکه چون بهشت خانه
خداست و اسم خدا سلام است از دار السلام کشتند و دار السلام ترجمه لفظین است ملحق

اکمل و قیال و ابطی و اسلیم باسلیق
فصد از این رکها کند در وقت حاجت خاص علم

شرح اکمل همزه و کاف و حاء حطی و لام بر وزن افضل ک میانکی دست که از رک هفتادم
گویند و کشته غنی و عرق اکمل و در سر هر کون چشم قیال بکسر قاف و سکون یاء حطی و فتح ناء و
و لام رک معروفه است و دست که از آن فصد میکنند ابطی بکسر هجره و سکون ناء ابجد و کسر طاء
بعد از آن یاء مثله و ای نسبت منسوب یا بط معنی روز بعل بفتح یاء و یاء مثله اسلم بضم هجره و
فتح سین همزه و سکون یاء حطی و کسر لام بعد از آن میم و کاف و یاء حطی و یاء حطی و یاء حطی و یاء حطی
فصد بفتح فاء و سکون ضا همزه بعد از آن دال ابجد رک زدن از باب ضرب یا بن باید وقت
حاجت و مرض فصد کنند و بر تمام مردم

که اگر بخواهد
در وقت حاجت
فصد کند

واهی خال و ارم و زبده و حریر و پشم
چرا خدنگ تو آید بسپته در بر دیو
مفاعیلن مفاعیلن فاعلن
بکوی محبت و ممکن و شرم سر در زیر
جال بفتح جیم خوبی و خوب شدن از باب شرفی یکسر اول و دو گذشتۀ طاکویند پر بر
یعنی بر روز که روز پیش از روز است خدنگ بر روزی ملک نام در حق است بسیار است که از
چوبان نیزه و تیر و زین است از بند و تیر خدنگ و زیر خدنگ باین اعتبار آکویند اصل

مُبَارِزُ وِطْكَ وِیَاسِل وِ شُجَاع دِلِیَر

شعیر و صُتره و گَنّ خواست و جاش و غیر

شرح مبارز بضم میم و فتح باء اجد الف و کسر زاء قرشت بعد از آن زاء هو از میا صغیر و
شونده بجهت آن زمان دیر بودن است بطل بباء اجد و طاء حطی و لام بروزن فرس دیر
بطله مؤنث با سبب بقاء اجد و الف و سین معص و لام بروزن قائل دیر شجاع بضم شین و
و فتح جیم و الف بعد از آن عین دیر و بفتح و کسر شین هم آمده است غیر بفتح شین قرشت و کسر
همه و سکون یا و حطی بعد از آن زاء قرشت جو شیر بیکانه مذکر و مؤنث هر دو استعلا شد صبر
بضم صاد همه و سکون باء اجد و فتح زاء قرشت بعد از آن هاء جاش و ان بروزن ماش با
عکس یا ک کرده در رخس از گویند و الف قاموس الضبر بالضم با جمع من الطعام بلا تکمل و
و کما ان بفتح کاف و کشید باء قرشت و الف بعد از آن فون زعیر زاء هو و کسر عین و سکون
یا و حطی بعد از آن زاء قرشت تخم گان و ان ذائب باشد که دو غن از آن گیرند و ان از آن بزرگ
گویند با عین و میم معنی آمده و ان فارسی است و این مصراع بقاعده لف و نشر مرتب شده

اصل غَضَنَفَرِ اسَدُولِيَّتْ وَ حَارِثْ وَ دِلْبَاتْ

هَزَبٌ وَقُتُورَةٌ وَحَيْدَرٌ أَسَدٌ وَضَيْغٌ شِيرٌ

شرح غصنقر بقیم غین معجمه مضاطع و سکون نوون و فتح فاء بعد از آن را قرشت
شیر و مرد در شت است بهر دو سین ممل و دال امجد و وزن فرس شیر است و جمع آن لیث فتح
لام و سکون با حطی بعد از آن ناء ثمذ شیر در تذکر و تانیت آن مخیر و نوعی از عنکبوت که
بجستن گیرد مکرر ا حارث بقیم حاء حطی و الف کسر زاء قرشت بعد از آن ناء ثمذ بمعنی شیر

وَابُو الْحَارِثُ كَتَبَهُ اَوْسَدُ الْاَلْفَاظِ بِكسرِ ذالِ الْجِدِّ وَسكونِ لَامٍ وَفَتْحِ هَا وَالْفِ وَثَاءً مِثْلَهُ اَزْ نَعُوْثَ
اَسَدًا سَتَ بِمَعْنَى شِيْرِ قُوًى هَبْرُ بَكْسِرِ هَا وَفَتْحِ زَاءٍ هُوَ وَسكونِ بَاءٍ الْجِدِّ بَعْدَ اَزَانِ زَا قُرْشَتِ اِذَا
نَعُوْثَ اَسَدًا سَتَ بِمَعْنَى شِيْرِ قُوًى سُورَةٌ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى كَا تَأْمُرُهُمْ سِتْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَبْرِهِ شِيْرِ
حَيْكَدَ فَتْحِ خَاءٍ حَظًى وَسكونِ بَاءٍ حَظًى وَفَتْحِ ذالِ الْجِدِّ بَعْدَ اَزَانِ زَا قُرْشَتِ شِيْرِ صَغِيرٍ بَضَادَ
مِجْمَعِهِ وَسكونِ بَاءٍ حَظًى وَفَتْحِ غَيْنٍ ضَطْعَ بَعْدَ اَزَانِ مِيمٍ اَزْ نَعُوْثَ اَسَدًا سَتَ بِمَعْنَى شِيْرِ قُوًى

غضبتك و بمعنی گریخته نیرامده اصل

رُقَادٌ وَفُجِعَتْ خُفْنِ سَهَارِ بِلَادِي

مَذُول وَمَا ذِل وَمَا مَحْ سَمَحِي وَشَبَّاح سِير

شرح قواعد یستم راء قرشت وفتح قاف و الف بعد از آن دال المجد و اوب خواب بشدند و شب
قاله ابو البقاء جمع بفتح هاء و سکون جیم و فتح عین ممله بعد از آن تاء قرشت بمعنی خوابیدند و
با ی صغیر و هاء یستم سین ممله و فتح هاء و الف بعد از آن راء قرشت یاد ال المجد هر دو صحیح است
یعنی ابی بذل بفتح باء المجد و ضم دال المجد و سکون و او بعد از آن لام تاذیل از همین ماده بروضاد
ما یخ بفتح میم و الف و نون و حاء حتی بصیغه اسم فاعله هر سه لفظ بمعنی سخی و ترجمه با از شهرت
زیو که سخی نیز عربیت شعبان بفتح شین معجه و سکون باء المجد و فتح عین ممله و الف و نون
و ذن رحمن صفة مشبهه از باب علم بمعنی سیر مؤنثان شعبی بالف مقصوده ملحق

عوجہ کی وجزرے کیاہ وامت بلند

خَبَارِ نَوْمِ وَاِخَاذَةِ غَدٍ بِرُفَاغِ كَوْبِ

شرح عَوَج فی قوله تعالى اَعْوَجَ لَهُ كَفْیٌ دَر دین و بعضی کجی در معیت نیرامد از باب علم جزو
فی قوله تعالى اِنَّا نُوْقِ الْمَاءَ اِلَى الْاَرْضِ الْحَرِّ یُورِثُ عَنَّا بَنَاتٍ و یکاه و بیرون قتل و نفس
نیرامد در سر الادب گفته هو الارض التي یصبها المطر یعنی که بازان برونیامده باشد امت
فی قوله نعم لا تری فیها عوجا ولا امْتًا و از بعضی زمین بلند جبار بفتح خاء ثخذ و فتح باء اجد و
بعد از آن در قرشت زمین نرم سوراخ نال خاذه بهمزه و خاء ثخذ و الف و ذال ثخذ و وزن کانه
حضر و غدر یعنی کوهال آب و میان جمع از اخاد و وزن جال و اخذ بضمین و وجه بعد از

شهر است قاع فی قوله تعالی فی ذلها قاعا صفتها در زمین بره سوار که از کوه اثری در آن

و معنی کوه که زمین شوره است بنامه ملکوت
حد بحد رابیه و تجوهر رتبه بالادان
چنانکه صاع و صبوت حد و رتبه در

شرح حدیثه قوله تعالی و من کل حد یصلون بالابیه یعنی زمین بلند رابیه یعنی داء قرشت
والف و کسراه ایحد و فتح یا حطی بعد از آن هاء بلند و شسته حظه فتح نون و سکون جیم و فتح و
بعد از آن هاء و نجاه و وزن خلل هر دو معنی زمین رجای بلند رتبه فی قوله تعالی و اوتینا لهما
رتبه چند لغه است بحرکات داء و سکون باء و موحده و فتح و او و قاف و بحرکات داء بدون او و باء
بحرکات داء تمام آنها یعنی زمین و جای بلند صاع بصا ممله و الف یعنی جمله و وزن راجح زمین
پست و پیمانه صبوت و نثا است ان بصا ممله و باین پس آنها و او و وزن صبوت و صیب و وزن
فرس زمین و بر وزن حد و رتبه حطی مفتوحه ضم دال ایحد و سکون و او بعد از آن داء قرشت
شبه یعنی زمین سران و رتبه چو استاد بحر تقار و رتبه بیک

فذن میوزن او را میشت فعول فعول فعول فعول الای نگو خلق غیر سرشت
استاد بلبل شد است زیرا که قبل از آن الف است که از حروف عله است شاعر گفته آنها بقافیه
سخن میزنند در معرض دال دانند است ماقبل و می آسان و جزوای بود دال است
و کمره دال میخوانند ظاهر معرب است میزان بکسر میوزن و اصل ان میوزن بوده و او
بجهت کمره ماقبل طلبی باشد یعنی نهما خلق بر وزن فذل و فتح خوی غیر معرب است
بگوشت بر وزن کشت فارسی طبع است که مرد بران آفریده شده است ملحق

جلیل است خوب و قبیح است رشت
و مق باقی جان طبیعت میرشت

شرح جلیل فی قوله تعالی قاصبر صبرا جلیلا خوب صفته مشبه از باب شرف و قبیح بلاف و با ایحد
و با حطی و هاء ممله بر وزن شرف صفته مشبه از باب شرف یعنی رشت در مق برآه قرشت
و میوزن قاف بر وزن فرس باقی جان طبیعت بطا حطی مفتوحه کسرا ایحد و سکون یا حطی

نسخه قیاس
از نسخات

و فتح عین ممله بعد از آن تا قرشت خوی معنی سرشت گذشت ملحق
جیم اب کمر است مجود و د لظی و رزخ و خلل و جت کشت

شرح جیم فی قوله تعالی لطم شراب جیم اب کمر و معنی باران که در کمر ما بار آمده و
خوی و خورشید و کمر از این کویند میوم فی قوله و ظل میوم و د لظی فی قوله تعالی کلا
لظی فی قوله تعالی کلا آنها لظی و رزخ و رتبه آتش خلل فی قوله تعالی قل اذک جیم جت خلل
همیشگی صفت جت است یعنی جت یاق شد جت فی قوله تعالی و نود و ان لکوا الحننه

بشت و بستان جمع ان چنان و جبات سابق کلام در آن گذشت ملحق
مشمس برشته اقباب مجوسی است کبر و کینه کشت
شرح مشمس صیغه اسم فاعل باب یفعل یعنی اقباب است مشمس کشته بافتاب مجوسی فی قوله
و الصابین و النصار و المجوسی سی یا یاء مشدده منسوب مجوسی اند که بفارسی آنها را کبر گویند
پیغمبری داشتند از اکتند و کتابها را سوزانیدند که در دوازده هزار جلد کا و نوشته شده بود
هفت نزد بادام صفی و شش شبهه الله که جایز میباشند کجایم ان ما در و خواهر و دختر و

و خاله و سایر محرمات از زنهارا ملحق
جواد ایچه فقر ایدت فرع و شاخ بنات ایچه میروید از رزخ کشت

شرح جواد یعنی جیم و میم بعد از آن الف و طال ایحد هر چه جان ندارد و نامی نیست بنات فی قوله
تعالی و الله انکم من الارض بنات و ایچه از زمین بر وید و بنات مشبه با شد و الید و کانه یکی جادا
است که عرض معادن باشد و بکر بنات است حیوانات است معنی رزخ و کشت ملحق

مشید بنای بر آفرایشته
خشب خور و طین کل لبر هشت

شرح مشید فی قوله تعالی و لو کتم فی رزخ مشید بر آفرایشته یعنی قصرها و حصارها بلند و
نباهائی که زینت داده باشند یکجای خشت یعنی خا و خند و شین قرشت بعد از آن هاء ایحد و جیم جمع
خشب و خشتان بضم خاء طین فی قوله تعالی هو الله خلقکم من طین کل طینه و قدما از آن لبر
بلاد و با ایحد نون بر وزن کف خشتای تمام کنند کانه مثل کلام صاحب زه و قنکر که تمام شد
نسخه جلد بیست و یکم از کتب کبریا

در دریا شخص حیران و سرگردان است در بحر شعر هم مجبیه تغییر است که در لکان عرض واقع است
مخبر میشود و در تودمی افتد که این چه تغییر و این چه دوز است هنج او از بی بود با تو تم که خوش آمده
باشد و عربان بیشتر که با او از خوش در سرده ها میخوانند در این بحر است و هر دکن این بحر را
در اول و تد مجموع است و از پی آن دو سبب خفیف و این مدد میکند بعد صوت و کرد اینند او از
ز این زیانجه از این هنج نام کرده اند از خبر از ماده حرب است و آن در لغت ویران کردن بود و در
اصطلاح آن است که مفاعیلن زامیم زاول و نون از آخر بیفتد فاعیل بماند مفعول بجای آن

نهند و این را خرب خوانند اصل

نوروج و انقال مدنی میدان بالمیکن وزلزلہ اخواب همان

تسبیح از ابتداء بعثت پیغمبر ص که روز بیست هفتم رجاست تا یوم وفات آنحضرت بیست و دو سال و هفت ماه و یک روز یا سه روز بوده و در این زمان قرآن متدرجاً با پیغمبر متدرجاً نازل شد از آنجمله طارده سال و یازده روز یا هجده روز در مکه بوده و مدتی نه سال و یازده ماه و شانزده روز در مدینه بوده بعضی ایام نبوت را بیست و سه سال پنج ماه و ده روز که در مدینه بیست و سه سال و یک روز که در مکه نازل شد مکه و سوره های که در مدینه نازل شد مدینه گفته اند و سوره بیست و چهارم و از جزو هجدهم است سنه حدیبیه که سال ششم از هجرت است در مدینه نازل شده اقبال سوره هشتم و از جزو نهم سنه فحیمه که سال هشتم از هجرت است در مدینه نازل شد و از جزو نهم سنه بینه است سوره نود و هشتم و از جزو آخر قرآن سنه بدر که سال دهم از هجرت است در مدینه نازل شد و از جزو نهم و از جزو آخر قرآن سنه افتاحیه که سال بیست و دوم که نازل شد و قول مدینه بودن از ضعیفات از آداب سوره سی و سیم و از جزو بیست و یکم سنه خیبر که سال

هفتم هجرت در مدینه نازل شد اصل

یٰۤاَوَّلٰ وَقَدْ سَمِعَ وَرَّعَدٌ وَحَدِیدٌ

فتي وليم و يشر و نصرو دهر الرحمن

شرح اول مخفف اول است محمد ضرورت غرض پنج سوره اول قرآن است که آن فاتحه و بقره و آل عمران و نساء و مائده است فاتحه کتاب است امتحانیه یعنی سال اول از بعثت در مکه نازل شد

و بقول از سوره هم مکی هم مدینه است چنانکه دو مرتبه نازل شده باشد بقوله سوره دومین
تو که که سال نهم از هجرت در مدینه نازل شده آل عمران سوره سیم و از جزو بیت و چهارم سینه
و اعلیه که سال دهم از هجرت است و مدینه نازل شده سوره چهارم و از جزو چهارم پنج
سینه حد پیم که سال ششم از هجرت است و مدینه نازل شده مائده سوره پنجم ابتدا آن در جزو
ششم سال دهم از هجرت در مدینه نازل شده قد سمع سوره مجادل است سوره پنجاه و هشتم و از
جزو بیست و هشتم سینه حد پیم که سال سیم از هجرت است و مدینه نازل شده رعد سوره سیزدهم
و از جزو سیزدهم سینه نخلیه که سال دوازدهم از هجرت است و مکه نازل شده و قول بقره آن
در مدینه ضعیف است حد پیم سوره پنجاه و هشتم و از جزو بیست و هشتم سینه بدر که سال دهم
از هجرت است و مدینه نازل شده غفر از فتح و پس و پیش سوره انا فتحنا و سوو محمد قبلان و
سوره حجرات بعد از آن است فتح سوره چهارم و هشتم و از جزو بیست و ششم سینه نخلیه که هشتم هجرت
است و مدینه نازل شده حجرات سوره چهارم و هشتم و از جزو بیست و ششم سینه نخلیه که پنجم از
هجرت در مدینه نازل شده محمد سوره چهارم و هشتم و از جزو بیست و ششم سینه حد پیم که سال
سیم از هجرت است و مدینه نازل شده نصر سوره یکصد و دهم و از جزو آخر سینه اول از هجرت
در مکه نازل شده و قول بانکه مدینه است ضعیف است هر سوره هفتاد و هشتم و از جزو بیست و
نهم سینه استعلامه که سال دوم بعثت است و مکه نازل شده و قول بانکه مدینه است ضعیف است
الرحمن سوره پنجاه و پنجم و از جزو بیست و هشتم سینه واقعه که سال چهارم از هجرت است و مکه

نازل شده و نزل از د ر مدیه بنظر رسید ملک

تجربہ و طلاق و جمعہ و مستحبہ

شرح تجریم سوره نضت ششم و از جزو بیت هشتم سال هفتم از هجرت در مدینه نازل شد
 طلاق سوره نضت پنجم و از جزو بیت هشتم سال هفتم از هجرت در مدینه نازل شد سوره نضت
 دوم و از جزو بیت هشتم سده هجری که سال اول هجرت است در مدینه نازل شد سوره نضت
 و از جزو بیت هشتم سده نظیر به که چهارم از هجرت است در مدینه نازل شد سوره نضت پنجم

و از جزو بیست و هشتم سال چهارم از هجرت در مدینه نازل شده منافقون سوره شصت و
 سیم و از جزو بیست و هشتم سال اول هجرت در مدینه نازل شده تعان سوره شصت و چهارم
 و از جزو بیست و هشتم سال اول از هجرت در مدینه نازل شده
 ای لعل تولد را قوت و جوار است و پیش فکر حکمت یونان چه نتایج عجب کثرت
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و اعلا کبر در از بحر عقل منظوم در کثرت
 قوت توانائی قوت خودش دادن فکر اندیشه حکمت باحوال اعیان موجودات است علی ما
 علیه بقدر طاقه بشریه انجم از اینکه مطابق قانون اسلام باشد یا نباشد قال بعض المحققین
 المراد من الحکمة ما یقتضی صلاح النشأین و النشأه الاخری و اما ما یقتضی صلاح الدنیا
 فقط فلیس من الحکمة شیء بافتن از باب ضرر عجب کثرت حیوان یافتند مظلوم سخن با معنی
 موزون با قافیه در دانه های مرزاید بزرگ فی اسامی البروج بروج فی قوله تعالی و لقد
 جعلنا فی السماء بروجاً جامع بروج وان یکی از دوازده بخش فلک است و بعضی گویند نیز آمد
برجها دیر که از مشرق بر او دند سر
جمله در کتب و در تهلل حلی بروج
 اهل نجوم گفته اند حرکت فلک البروج و افلاک سیارات از مشرق بجهت حرکت قسریست
 و حرکتی که خاص است با آنها از مغرب بجهت شرق پس این برجها طلوع آنها از مشرق و حرکت آنها از
 مشرق بجهت حرکت فلک است و گفتند فلک قناری چون یکبار دور کند از مغرب مشرق دایره
 موهوم شود که مرکز آن مرکز عالم باشد و از دایره فلک البروج خوانند دایره دیگر فرض
 کنند از دایره عظام که مرکز آن مرکز عالم بود و دو قطب و شمال و جنوب از دایره معادل آنها دانند
 پس بایز دایره فلک البروج چهار قسمت مساوی و دو نقطه که از دایره فلک البروج حاصل شود
 یکی از آن اعتدال و یکی در قمر و اعتدال خرفی خوانند و دو نقطه که از دایره معادل آنها حاصل شود
 یکی نقطه انقلاب صیفی خوانند و ثانی و انقلاب شتوی نامند پس ربع اول را که میان نقطه
 اعتدال و صیفی و انقلاب صیفی است ربع خوانند و ربع دوم که میان نقطه انقلاب صیفی و نقطه
 انقلاب خرفی است صیف نامند و تابستان خوانند و ربع سیم را که میان نقطه اعتدال خرفی و نقطه

الفصل فی البروج
 و حجب البروج

لنج

فی البروج

انقلاب شتوی خریف و است در ربع چهارم از آن میان نقطه انقلاب شتوی و میان
 نقطه انقلاب صیفی شتو از است و دایره عظیم فرض کنند که از قطب فلک البروج
 بیرون آیند و ربع و ربع و ربع خرفی هر کدام را ربع قسمت مساوی کنند و دایره عظیم
 فرض کنیم که از قطب فلک البروج حادث شوند و ربع صیفی و ربع شتوی را بدست آورند و ربع
 کنند پس فلک البروج مساوی دوازده قسمت شود و هر قسمتی را ربع خوانند آنگاه هر ربع را
 سی قسمت کنند مساوی و از آن دوازده خوانند پس فلک البروج سیصد و شصت و ربع شد و در
 هر قسمتی از آن اقسام دوازده کانه کوکب ثابتند با اشکال مختلفه در یکی صورت حمل و در دیگری
 بصورت ثور و هر قسمتی را بشکل ان کوکب نام گذاشته اند که در اینجا است چون گویند که فلان کوکب
 در فلان برج است معنی آن باشد که اگر خطی مستقیم کنیم که از مرکز زمین بگذرد و یک کوکب معلوم
 پیوندد و از کوکب بگذرد و بفلك ثوابت رسد و در آن قسم قد ملحق
چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان و اسد
سنبله میزان و عقرب قوس جد کد و دلو و حوت
 شرح حمل یعنی در صورتی که مقدمه و بجانب غرب و ثور و بجانب مشرق و در وی و باز
 که دایره کوکب و بیست و سه است هجده داخل صورت و پنج خارج از صورت ثور یعنی
 ناهفت و در صورت کاوست از کله تا کله و تخمین ندارد و مقدمه و بجانب مشرق باشد و ثور
 بجانب مغرب کوکب اوسی و سه است داخل صورت و خارج از صورت یازده کوکبند جوزا و ثور
 جم و سکون و از قناری بعد از آن الف بعد از دوازده صورت و دایره بیست و سه در گردن هم و سر ایشان
 بجانب مشرق و شمال و پای ایشان بجانب جنوب مغرب کوکب آن هجده داخل صورت و
 هفت خارج از صورت سرطان هفت است سین مملو و دایره قناری و طالع طری بعد از آن الف و ثور
 و در شرح لمعه در صفحه اول از کتاب طالع مشرق فرموده و السرطان یعنی الصفا انتهى بصورت
 خریف است و کوکب او نه از صورت و چهار خارج از صورت اسد و وزن فرس بصورت شیر است
 و کوکب آن بیست و هفت داخل صورت و هشت خارج از صورت سنبله و نیم سین مملو و سکون و
 و نیم باء و بعد از آن هاء بصورت ذی است سر و بجانب طرفه و پای او و آنجا که ذی

و آراء

بر طالع ششم است و در روز سه سال قطع کند و در هر دوی یکماه و نیم راجع باشد و
 از انبار سی و چهل خوانند و در هر یک ماه و نیم راجع باشد و در هر یک ماه و نیم راجع باشد و
 و آن کوکب با سبانه و امثال است و از آن سر و خشک و مکر است از آن سر و خشک و مکر است از آن سر و خشک و مکر است
 نادی و بطنی السیر است و در سی سال تمام کند و در سی سال تمام کند و در سی سال تمام کند و در سی سال تمام کند
 کیوان کویند الف لام بود و داخل میشود و غیر مصرف است بعضی ترتیب فارسی کوکب سبعة
 بظلم آورده اند کوکب و تیر ناهید میدان چو خورشید و بزم و چهر و کیوان

فی الف و التثنية المرتب ملحق
 لف و ثمر مرتب از آن که دو لفظ آورند و دو معنی
 لفظ اول معنی اول لفظ ثان معنی ثانی شرح

لف و ثمر لام و ثمرید فاء در پیچیدن از باب مضروب و بکسر لام بمعنی اشتغال که بعضی بعضی پیچید
 باشد بجهت کثرت آن و ثمرید فاء در پیچیدن از باب مضروب و بکسر لام بمعنی اشتغال که بعضی بعضی پیچید
 و آن از محسنات معنوی است عبارت از ذکر معنی است بر تفصیل یا اجمال پس ذکر و معنی بدو
 تعیین شده باینکه سامع هر یک را در بلفظ صالح برای این معنی میکند بخود و تعالی عز و جل
 جعل لكم الليل والنهار لعلكم أتقوا الله ولتتقوا من فضله خیر فیه راجع بلیل است و ضمیر
 فله راجع بهما و در فارسی نیز به غیرها آمده عرض آنکه دو لفظ یا بیشتر سر بسته و بهم پیچید
 و بهم مشکلم گفته بعد بر ترتیب ترجمه این الفاظ کند مثلاً آنکه در قطعه دوم گفته نحاس
 صفر و در سی و نهم و در هر دو عربی است و در فارسی و بر ترتیب ترجمه لفظ است
 و مثل قول الشاعر برید و درید و شکست و بخت و از سر و سینه و پا و دست چهار لفظ

اول لفظ است و بهم و بهما لفظ آخر شراست و رفع اینها کرده ملحق
 هر چه از ماه شد مثنی کن پنج دیگر قرائی بر سر آن
 پس بکسر پنج از آن ز خانه شمر کبر بر جی و جای ماه بمان
 و آنچه مانده در آخر منزل ضرب کن در شش و درج
 شرح چون در اخبار صحاح منع کرده اند از سفر و نکاح و حال آنکه فرد در برج عقرب باشد از آن

قطع
 فی الف
 التثنية

قطع
 فی الف
 التثنية

در جلد بیت دوم بخار است و از الف و القمر و برج العقرب و شهید علیه الرحمة در شرح
 فرموده قال الصادق علیه السلام من تزوج و القمر في العقرب لم يزل الحسنی بلکه در بعض اخبار
 که در حال بودن فرد در برج عقرب شروع کرد هیچ کار نباید قاعدلاً بخوبی و بدی بماند از برای کوا
 سبعة ستاره که از اجرام علوی و نجوم سماوی هستند و مرکوز در بخش افلاک سبعة میباشند
 سیر و حرکتی است در هر یک از بروج دوازده گانه مشهوره و فوق نظام کلیه و حکم الهی که
 تمام آثار واقع در این عالم از نظرات و توجهات آنهاست بقاصد از بعضی از کواکب بمنزله آنها
 و آثار واقع در این عالم بر دو قسم است بعضی شر و بعضی خیر است بعضی شر و بعضی خیر است بعضی شر و بعضی خیر است
 ایام و لیالی سعد از بخش غیر داده بشود و نیز حاصل میشود مگر بدانستن سیر هر یک از کواکب
 در بروج و چونکه اغلب محتاج الیه ناس دانستن سیر قمر است در بروج بخصوص هنگام سیر در
 برج عقرب که از جمله بروج مخوسه است باین جهت مستغنی از قاعده زبانیان فرموده و این ضابطه
 تحقیقی است از جهت و تقریبی است از جهت اما تحقیقی است بواسطه آنکه بودن فرد در بروج
 معین میشود و اما تقریبی است از جهت تعیین درجات بروج میگوئیم که اهل نجوم مدت سیر قمر
 در هر یک از بروج اثنی عشره معین نموده اند و میگویند که قمر یکدوره بروج را تمام مینماید
 در ظرف بیست و هفت یوم و ثلث یوم و لیل و توقفش در هر برجی دو روز و کسری است بالا
 بعد از آنکه این مطلب قاعده این است که هر چه از ایام و روزهای شهر و عربیه بگذرد باید ضابطه
 نمود و پنج عدد هم از خارج بر مجموع افزود بعد ملاحظه نماید که شمس در کدام برج است آنکه که
 تعیین برج شمس شدن عدد را پنج پنج قیمت نماید و ابتدا از برجی که شمس در آن است نماید
 پنج عدد را با آن برج بدهد و پنج عدد دیگر را به برج بعد از آن و همکذا همه طوری که بروج با
 برود تا وقتی که از آن عدد سابق اصل آخر باقی نماند و یا آنکه اگر باقی بماند که از پنج باشد
 حال اگر از عدد چیزی باقی نماند بعد از قیمت فرد در آن برجی خواهد بود که آن پنج عدد آخری
 با آن رسیده بود و اگر چنانچه کمتر از پنج باقی بماند از ده در آن کمتر است از پنج میدهم با آن چنانچه
 بعد از بروجی واقع شده که پنج عدد صمیم با آنها رسیده بود و فرد در همین برج است که عدد ناقص
 باور سید حال میخواهم معین نمایم که فرد در کدام درجه از درجات این برج میباشد عدد را

ایام و عناصر بمنزله

که باز بروج رسیده بود ضرب در شش میکنیم بعد از آن بروج مواضع خواهد بود
 بالخاصه بروج قمر در آن درجه آخر در جات خواهد بود ^{محقق}
 زحمر چه کدشتی چه بود ماصفر دو ربيع و دو جمادى زيه یکدیگر
 بحسب است از بروج مضاعف و شوا پس یک فقه و دو حجه بکن نیک نظر
 شرح قوله تعالى ان عدّة الشهور عند الله اثني عشر شهرا في كتاب الله قوام حجة بنا را مستفاد
 و احسن آنها تاریخ عرب است که ابتداء آن زمانی است که رسول صلی الله علیه از مکه هجرت کرد
 فرمود این تاریخ در زمان عمر وضع شد و ماههای عربی بنا بر این قرار داده است شهر
 در شرع مبارک است از ما بین هلالین و شهر هلال کاهی سه روز است و کاهی بیست و
 نه روز اختلاف است که ایام ماه اول سال کدام است بعضی رمضان دانستند و کوفی بنا بر آن
 از آنها نقل شده اول سال را از غره محرم گیرند و ظاهر میشود ثمره خلاف در نزد آنها از بقعه
 حرم چنانچه ماه اذد و ارفه ماه و ماه حرام گویند که قال در آنها حرامت و لکن اختلاف کردند در
 کیفیت عدد آنها بعضی گفتند ماههای حرام از ده می باشد و ربيع الاخر هجده است که بر آن
 بوم عرفه واقع شود و جمعه گفته اند و اخبار هم معارضه است که ذوالقعدة و ذوالحجة
 و محرم و ربيع که سه ماه متوالی و یکماه منفرد است چهار ماه حرام است محرم بصغیر اسم مفعول
 از باب تغیل اسم است از برای ماه اول از شال عربی به تسمیه آن است که در این مقام احوال
 بوده صفر گفتند ما خود از صفر بجهت خالی بودن شهر حرم منقضى شده بود مردم از برای
 قتال پیرین میرفتند و خانههای آنها خالی میماند یا خانههای مکه از حجاج خالی میشد که همه
 عوف بوطن های خود کرده بودند و از آن ماه های است که الف لام اسم داخل نمیشود ربيع الاول
 و ربيع الاخر وجه تسمیه آنکه آنها را ربيع گفتند و وقت تسمیه میشود از ربيع و ماد و فصل
 واقعتا بود جمادی بوزن جباری است از حجاج حکایت شده که او را غیر منصرف دانسته
 بجهت علمیه و تائید و هر دو معرفه اند و ادخال الف و لام در آنها غیر صحیح است و از این روایت
 روایت است که اسماء شهر و تمام مذكر است بجز جمادی الاخری و جمادی الاخری بعضی جمادی
 الاخری میگویند و آن غلط است بجهت آنکه آخری مؤنث است و جمادی مذکر است و از این روایت

قطعهای
 ماههای

و حال آنکه آخر بکره با اول مناسبت و آخره با اول رجب است و رجب است ایماه رجب
 گفتند که بجهت صوم رجب سالم از آن نه خواهد داشت پس طن نه از شهر سفید تو را و عسل
 است یا آنکه رجبی به رجب یعنی تعظیم است چون در جاهلیت تعظیم ایماه میکردند و قضا
 را در ایماه حرام میداشتند و سرهای در ایماه از آنها جدا میکردند و از شهر لقمه گویند
 چون لقمه بخور است چون در ایماه از آنها جدا میکردند و از شهر لقمه گویند چون لقمه
 بخور است چون در ایماه صوت مستغنی و قفقه سلاخ و حرکت قال شنیدند
 و از او اصبر گویند چون صبر است و ایماه میشود و رجب از ماههای است که الف و لام بر آن
 آن داخل نمیشود شعبان غیر منصرف است و الف لام بر او داخل نمیشود وجه تسمیه آنست که
 ایماه از ذاق عبام شعبان میشود و نه یفرق کللم حکیم رمضان منصرف است و الف و لام
 بر او داخل نمیشود وجه تسمیه آنست که زمان وضع این اسم زمان کربا و تابیدن آفتاب بر
 و غیرها بوده که انوار صحر گویند یا مانو از رماض است چون در ایماه از کربا و تشنگی بگها
 بدن سوخته میشود و مضاعف بجهت یکهای کربا از تابش آفتاب و لایزال بودن آفتاب و لایزال بودن آفتاب
 بحر قها کاهان و امیکاردن سوال اول ماهها حج است سوال گفتند چون ایماه در فصلی
 که ناکه دم خود را بلند میکرد از شدت شوق بجهت این شدن و از رسول روایت است که انوار
 سوال گویند بجهت آنکه بر داشته میشود در این ماکاهان مؤمنین و ذائل میشود ذوالقعدة
 بقیع قاف از شهر حرم است و حج است ماهیست که عربی نشسته در ایماه از جنگ باد و ماه بعد
 یعنی قبل از ایماه جنگ میکردند و در ایماه ترک میکردند ذوالحجة بکره حرم از شهر
 حرم و ماه حج است عن الازهری العرب ندکر الشهور کلها مجردة عن لفظ الشهر الا شهر ربيع
 ربيع و رمضان حضرات عربی سه ماه را با شهر ذکر میکنند میگویند شهر ربيع الاول و شهر
 ربيع الاخر و شهر رمضان و باقی ماهها را بدون شهر ذکر میکنند میگویند محرم صفر جمادى
 الاولی سوال محقق

و قطعهای
 ماههای

بیکان یکا شهر اجد حروف تا جطی چنانکه از کلین عشر عشر تا سغفر
 پس آنکه از قرشت تا ضلع شهر صد دل از حنا اجل شد تا مر مستخلص

شرح اجد هوژ خطی کلن سعض قرشت شخذ ضطخ کدکا
ابتدا کرد در پوت واقف سخن گوشت زود پاموت در دل گرفت نگاه داشت تمام کرد

ذخا و الاسماء در جعفر مذکور است یکی از حکما یونان هشت نفر اولاد داشت هر یک از اسمی
بود حروف اسم او در اسماء بانی فرزندان نبود بعضی گفتند واضح این حرف و ادم صبی بود بعضی
گفتند واضح آن در پس بنی بود صاحب قوم موسی گفته اجد تا قرشت ملوک مدین میباشند کلن
و بنی آنها است وضع کردند کتابت عربی و ابجد حروف اسماء آنها و در یوم الظله که ابو حرات
شدید و عذاب بآنها رسید هلاک شدند با قوم شعب بنی پس دختر کلن این اسم را در پیش
پدر گفته کلن مژدگی هلاک و وسط الحلة جعلت نار علیهم دارم کالضحایه
ثم وجدوا بعدهم شخذ ضطخ فتموها الزاد بعد از این هشت کلمه را علامت برای هر
عدد قرار دادند از الف اجد الی طاء خطی احاد است و از یاء خطی الی صاد سعض عشر است
و از ف قرشت الی طاء ضطخ مات است و غیر علامت است اب ج د

ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ث	ذ
۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۱۱۰	۱۲۰	۱۳۰	۱۴۰	۱۵۰	۱۶۰	۱۷۰	۱۸۰	۱۹۰	۲۰۰	۲۱۰	۲۲۰	
ض	ظ	ع	ط	غ	ف	ق	ر	ش	ث	ذ	ح	ج	د	پ	ت	ث	ج	

اسماء قرآن بعد
 اصل

است اقرئت بشمیع و دویر بنوعمر و علا و نافع و ابن کثیر پس
حرف و ابن عامر و عاصم را از جنس کسانی بشمر هفت بیکر
نافع مدنی ابن کثیر از ملکی بنوعمر و بصیر ابن عامر از شام
پس عاصم و حمزه و کسانی که این نسبت جمله شان بود و الا کرا
شرح بدانکه قراء اساتید بسیارند از شهر قراء که مردم در قرائت رجوع بآنها میکنند
و علماء شیعه امضاء قواعد آنها را کرده اند و ازین در رجوع بآنها داده اند هفت نفرند که
اعتماد بقرائت آنها است از برای هر یک دو ذی است که غالباً اعمده بود بیکر ترجیح داد
اول حمزه بن حبه غمارة که استاذ او اعش بوده و ابو الحسن کسانی قرائت را از او اخذ کرده
و در ذی و یکی خلف بیکر خلاصه و شید اول علیه الرحمة فرموده حمزه خدمت حضرت صادق

قطعه
از
قرآن

قرائت نموده دویم عاصم مکنی بانی کبر بن خود بفتح نون و مضم جیم اهل کوفه بوده اخذ قرائت
از ابی عبد الرحمن السلی کرده و در ذی و یکی شعبه مشهور بانی کبر بن عیاش و دیگری
حفص مکنی بانی عمر بن قیس ابو الحسن کسانی علی بن حمزه بن عبد الله اهل کوفه بوده اخذ قرائت
از حمزه کرده و در ذی و یکی و دیگری ابو الحارث چهارم نافع بن عبد الرحمن مدنی بود
و در ذی و یکی فالون دیگری و رش بنعم عبد الله کثیر و از اهل کوفه بوده و در ذی و یکی
احمد بنی و دیگری محمد بن عبد شمس ابو عمر بن العلاء و آنچه صاحب ته نوشته از اینکه
علاء عطف بیان بنو عمر است خطاء است بلکه علاء پدر اوست چنانچه مر جوطا میرزا محمد باقر
روضات فرموده و علاء لقب مازنی نحوی بوده و ابو عمر را اهل بصره است و در ذی و یکی
یحیی سوسی و دیگری عابر الدوری هفتم عبد الله بن عامر شامی و در ذی و یکی هشام و
دیگر عبد الله بن ذکوان و اضبط این قراءات سبع نوزاد باب بصیرت قرائت عاصم است
اما در موز قراء سبعة و چهارده نفر ذات آنها از الف اجد الی تاء قرشت است

۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۱۱۰	۱۲۰	۱۳۰	۱۴۰	۱۵۰	۱۶۰	۱۷۰	۱۸۰	۱۹۰	۲۰۰	۲۱۰	۲۲۰	
ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ث	ذ

بشکست از اعجاز نبی مرسل زایات نبی قاعده لات و هیکل
سوره صد و چهارده است قرآن را جامع صد و چهارده است از روی
شرح اعجاز بکسوه نه ناتوان گردانیدن و عاخر یافتن کسی را و در گذشتن چیزی از کسی
و در اینجا یعنی اظهار معجزه است بفتح و کسر جیم نبی توجه آن در قطعه نیم گذشت مرسل بصیغه اسم
مفعول از باب فعال فرستاده شده لات اسم بی بود سبکی از قبیله ثقیف که از ای بر سیدند
باقی در قطعه دوم ذکر شد هیکل بر وزن صوامع نبی است که حضرت امیر المؤمنین از نظر کعبه
انداخت و امر فرمود در باب بنه شبیه دفن کردند اختلاف است بین علماء در عدد سوره ها
قرآن بعضی یکصد و دوازده سوره دانسته اند باینکه معقود نان را از قرآن نمیدانند بعضی

نویس
نویس
نویس

یکصد و سی و سه سوره دانسته اند میگویند انفال و توبه یکسوره است و عامه صحابه
 یکصد و چهارده سوره شمرده اند بنا برین مطابق است با عدد جامع که بمشایخ
 چهارده است پس اینم یک دلیل است بر جامعیت قرآن که لا یبطل الا فی کتاب مبین
ملحق

ده نام لازم آمد تا خوب خوب شد
 هر نام را از آن بطلب در چهار چیز
 خورد و کلان و کرد و بلند و دراز باز
 باریک و تنک و سرخ و سفید و سپاه نیز

شرح چهار صفت باید در خورد و بلند و دراز و باریک و تنک و سرخ و سفید و سپاه
 کرد و اول آنکه چهار چیز از خورد و کرد و بلند و دراز و باریک و تنک و سرخ و سفید و سپاه
 دوم چهار عضو او باید کلان و بلند باشد سر برین یعنی دو کله و شش و ساعد و مچم چهار عضو
 او باید بزرگ باشد سر و روی و کف دست و زخم چهار چیز از آن باید بلند باشد
 قد و انگشتان دست و لب و ساعد و مچم چهار چیز از آن باید دراز باشد قد و پاخن و ساق و
 موی ششم باریک بود از چهار چیز است ابرو و موی و انگشت و لب هفتم چهار سوراخ
 او باید تنک باشد بینی و گوش و دهان و فرج هشتم چهار چیز از او باید سرخ باشد و گوشت و
 لب و سر انگشتان و زبان و مچم چهار چیز از او باید سفید باشد دندان و بدن و سفید چشم و
 دهم چهار چیز از او باید سیاه باشد موی و ساعد و مچم و ابرو و خال و لفظ نیز فارسی اینهاست ملحق

نه عزم بود برای رسول بزرگوار
 یک بیت یاد گیر و یکایک فرو شمار
 عبد الله و حمزه حارث و عباس ابولهب
 ابوطالب و زبیر و مقوم و دیگر خزار

شرح مجلسی علیه الرحمه نوشته که شیخ طبرسی از شهاب الثوب روایت کرده اند که آن حضرت
 نه عزم بود که ایشان فرزندان عبد المطلب بودند و بعد از آنکه در این بیت است نوشته و فرزند نماند
 مگر از چهار نفر ایشان اول حارث که بزرگترین فرزندان عبد المطلب بود و عبد المطلب پادان

۲۷
 قطع
 لایزال

۲۸
 قطع
 لایزال

سبب ابو الحارث میگویند با او در حفر چاه خمر شریک بود فرزندان حارث بوسیدان
 مغیره و نوفل و ربیعہ عبد شمس بودند و نام ابیطالب عبد مناف بود و او چهار پسر داشت طالت
 و عقیل و جعفر و علی و در دختر داشت ام هانی و حمانه و عباس کینه او ابو الفضل بود و سقا
 زمر با او بود و در جنگ بدر مسلمان شد و در مدینه در ایام خلافت عثمان زیارت یافت و در
 اخر عمر دیده اش نابینا شده بود و از پسران دختر داشت عبد الله و عبد الله و فضل و قثم و
 و عبد الرحمن و تمام و کثیر و حارث و ام حبیبه آمنه و صفیه اما ابولهب فرزندان او عبده و عبید
 و معتب بودند و مادر ایشان ام حبیله خواهر ابوسفیان است که حقیقی از اهل خاله الخطیب فرموده است
 قلاع خیره قلاع بروزن رجال جمع قلعه و وزن تعبیه بمعنی مسایط قاعه لیکن و مط دانسته اند
 و آن خطاء است شیخ طبرسی روایت کرده اند که جنگ خیبر در ماه ذی الحجه سال ششم و بعضی گفته اند

در سال هفتم و آنشد و آن هفت قاعه بوده ملحق
 زخیر ستم مصطفی هفت قلعه
 خدایش بداد اینچنان ملک سالم
 کتیبه مد و ناعم و شوق و انکه
 قنوص و قنطاره و سبطیم و سلاله

شرح و قلاع منقوبه بدست امیر المومنین اول کتیبه بنفع کاف و کثره بقاء قریش و دم نام یعنی
 هفتم شوق بنفع شین مجروح و تشدید کاف چهار معنوس یعنی مجروح شوق بقاء اهل بیرون
 سیم ششم سبطیم بنفع سین و کسه طاهره یعنی هفتم سلام بنفع سین هفتم اصل
 خشین لاذع است و اعیان خدای و ممد و حکاک
 ناخس و درخوه کاسیر و ضاعط و ان مقسح کز و عضل و حکاک
 صربان و ثقیل و ثاقب باز و ان میکی کز او ست اصل هفتم

شرح امراض منجم مرض بالتحریک بیماری بیمار شدن از باب علم منجمه صنفه اسم فاعل یا
 افعال مانده گفته خشن بروزن گفته در دین که پوست عضو را درشت کند لا ذی بدال محمد
 و عین هفتم است که اتصال عضو را متغیر سازد بقوه نفاده خود اعیان بکمر هفتم و سکون

۲۹
 قطع
 لایزال

۳۰
 قطع
 الامراض
 المنجمه

همه دردی است که حدش مانند در عضو نماید خنک در آب او هبست است منسوب به
 برون فرسستی اندام و باطل شدن قوه لامسه از باب علم بیستای از مقتد بین تخصیص
 می دهند حد در انقباض حسی نهاده و در بعضی انواع خلل احساس میکند انسان در
 شبیه حرکت مورچه حد و در شراب میشود در دیت که مریض کان میکند عضو و رای
 کشند حکاک مریضات که احداث خارش در عضو میکند ناخس بخار خنک مریض است مثل
 شرخه و الفتح و الکبر الحش من باب علم او حسن یعنی سست و ان مریض است سست کننده بجهت
 مائته خلط و نفوذ آن در عضو حاصل میشود از او نرمی و سستی کاسه در دیت که صاحبش
 کان میکند عضو او در هم شکسته ساعط بضا ضطغ و غیره و طاه حطی فشار ناز از باطن
 و ضغط قلب بفتح ضا د علة سودا و تیر است که بقلب میرسد باینکه ترشح میکند بسوی او کی
 از خلط سوداوی مفتح بفتح اسم فاعل از باب تغییر جدا کننده فتح عبارت است از تبا
 اجزاء عضله بعضی از بعضی دیگر و عضل کوششهای ساق را گویند ضربان بفتحات ضا
 و زام و بلام مریض است که از شدت درد و کباب بجهت تفتل صفت مشبهه از باب جنس مریض
 که عضو را سست کند نماید و التفتل هو الذی فی طابعه ان یترک الخواصر کما فی ثوب مثله فاف
 در دیت که مریض کان میکند عضو او را سوراخ میکند سستی بکرم سست است که شکر
 بندار بحال و در دیت او فرود میرود و در غایب صورت هلاکت است شهریه اصل
 دو تشریح و دو کانون و پیش آنکه شباط اذار و نیکس و ابار است
 خربان و تموز و اب و ایلول نکه دارش که از من یادگار است
 شرح ماهها و میا مختلف است بعد از آنکه ماههای ایشان موضوع بر سیر شمس و قمر
 نیست و از اینجهت بعضی ماهها بیست و هشت روز و بعضی سی روز و بعضی سی و یک روز و شود
 مجموع سیصد و شصت و دو باشد و بجز روز و در سال افزاینده عدد سبب صفت بجهت
 کشد و ابتدا سال را از فصل خنک که در باین ترتیب ایلول بفتح همزه و سکون با حطی و ضم
 لام بعد از آن و او لام سی و دو است تشریح بکسر تاء قرشت و سکون زین قرشت و کسر تاء
 بعد از آن با و غیر تشریح اول سی و یک روز و تشریح الاخریه روز این سه ماه پانزده است

قوله
 ماهها

بروزن قانون کانون الاوّل و کانون الاخره یک سی و یک روز شباط اجیم شین قرشت
 سین هممه هر دو خوانده اند این ماه بیست و هشت روز است و کانون و شباط سترستا
 اذار با الف همده و فتح ذال محمد بعد از آن الف و راء قرشت ماه اول بهار و سی و یک روز
 و بعضی اذار بفتح ذال نقطه دار با سقاط الف بعد از آن خوانده است بستان بفتح اول بروز
 سیلان نام ماه دوم بهار و سی و دو است یا ربیاح حطی بروزن بهار و سی و یک روز ابوطالب
 بنشد بیدای حطی دانسته یا راز و کذله القاموش نام ماه
 ستم بهار از مار و میا و بروزن آفتاب در برج جوز است خربان نجاه هممه و زاء هوز و سکون
 یاء و فتح راء قرشت بعد از آن الف و نون ماه اول تابستان و سی و یک روز است یا سکون یا ایچ
 ما ستم تابستان و سی و یک روز است و شاعر به توضیح ماههای دومی بشعر خود نموده ملحق
 سه ماهی که از اند بهار است چهار و چه نیکسان و ابار است
 خربان و تموز و اب میدان بتا بستان ترا ای شاه خوبا
 دو تشریح است و ایلول ای براد سه ماه یا تری الله اکبر
 دو کانون و شباط ایلول سه ماهی که هست اندر زمستان
 شهر فارسی است اصل
 زفر و در دین چه بگذشتی مه آردی بهشتاید
 بمان خور داد و تیرا نگاه مر دات همی اید
 پس از شهر پور و مهر و ابان و اذر و دیدان
 که بر بگشتم جز اسفند از مژده ماهی نپسراید
 شرح ماههای فارسی بهر سنای باشند زیرا که سال ایشان سیصد و شصت و دو است
 بر هر ماهی سی روز و بجز روز در اخر ابان ماز یاد کنند و از اخره متر قه خوانند چنان
 گفته اند شعر شمار فارسی هر چکی خود را ست میابد مکر ابان مد است کورده
 به پنج اید و سبب آنست که فارسیان بجز روز در اخر سال میافزودند در سالی که دولت
 ایشان منقضی شد اخر ما بان بود یک کسی بان بپر طاخت و در اخر همان ما بان تا مجموع سال

و در کانون و شباط
 و در کانون و شباط
 و در کانون و شباط

بدون الف خوانده
 اند و در بهار
 نیست بهر حال
 کبری داده که بفتح ذال

و در کانون و شباط
 و در کانون و شباط

و در کانون و شباط
 و در کانون و شباط

سجده و شصت و پنج روز شد و دو ماه تمام فرس و فته نباشد چنانکه پیش مرسل است بلکه از
 اول ماه تا ماه هجری را نامی بود خاص از روز یکم تا از باشد که درین ماه بفتح فاء و واو
 و سکون دو راء قرشت و کسر دال ایجاد بعد از آن یا محض یا کانه و نون نام اول ماه شمس یا
 وان بودن افتاب و برج حمل و آن برج است از برج دوازده کانه روز اول این ماه روز
 اردی بهشت ماه بضم هاء و سکون راء قرشت و کسر دال ایجاد بعد از آن یا محض یا نام ماه
 دوم از سال شمسی و بودن افتاب و برج ثور و در ماه بضم خاء معجمه و سکون راء قرشت
 و فتح دال ایجاد بعد از آن الف بدل بی نقطه ماه سیم از سال شمسی و بودن افتاب و
 برج جوزا و این سه ماه بهار است بر تریب راء قرشت و یا حطی و راء قرشت نام ماه چهارم
 از سال شمسی و آن مدت بودن افتاب و برج سرطان و در ماه بضم میم و سکون راء قرشت
 و دودال ایجاد این ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن افتاب و برج اسد
 که خانه اوست شمس و بودن بزرگتر نام ماه ششم از سال شمسی و آن بودن افتاب و
 برج سنبل و این سه ماه تابستان است بر تریب میم و سکون راء بعد از آن راء قرشت نام
 ماه هفتم از سال شمسی که بودن افتاب و برج میزان با نام ماه بضم و الف و فتح با ایجاد بعد
 از آن الف و نون نام ماه هشتم از سال شمسی و بودن افتاب و برج عقرب با نام ماه بضم و الف و
 فتح یا الحظم دال بعد از آن راء قرشت نام ماه نهم از سال شمسی و بودن افتاب و برج قوس و
 این سه ماه پاییز است بر تریب میم بفتح دال ایجاد و سکون ثانی نام ماه دهم باشد از سال
 شمسی و آن مدت بودن افتاب و برج جد که اول زمستان باشد و بودن افتاب و
 نام ماه یازدهم از سال شمسی و آن مدت بودن افتاب و برج دلو و این مقدار است
 هنزه و سکون سین بی نقطه و فتح فاء و سکون و فتح دال ایجاد بعد از آن الف و راء قرشت و ضم
 میم و سکون دال شد نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و آن مدت بودن افتاب و

برج حوت و این سنه زمستان است
 سیمقان و او دو پارس و قوشقان و لوی پش
 پلان و یونت و قوی بود نامهای سال

۳۱۰
 قلع
 سال

پنج و پس تخاقوی دایت است بعد از آن
 تنگوزدان توای پس صاحب کمال

شرح بدانکه حکای ترکستان ملوک و ملایک و ایغور و دیست که بود و از ده میگرد و هر سال
 را با اسم جانوری موسوم نموده اند و چگونگی حالات و حوادث آن سال را از طبع و خوی آن جانور
 استنباط می نمایند و از او در اثنا عشر میگویند و ابتداء دوز از یحییان پند گیرند
 مبدأ سال را از بودن افتاب و راء و نیمه دوازدهم و ماه اول را از اجتماع گیرند که
 در واسطه برج دلو واقع شود و آن نوروز و سال ایشان است سال ایشان شمس و ماهشان
 قمری طایفه آنکه یازدهم سال قمری که از سال شمسی است در هر سه سال یا آنکه دو
 سال یکبار برای یکپیش بفرایند و از سال اسیرده ما شمرند و هر یک از شهرهای آنها یکروز
 یا دو روز یا ده روز و هر یک از شهرهای آنها نیست و سال موش که از او گایسقا
 میگویند بقدیم مضاف الیه که رسم آنها است و م سال کاو که از او دیل گویند و م سال
 پلنگ که از او پارس گویند یا بیای چهارم سال خرگوش از او شقان ایل گویند و پنجم سال گاو
 که از او لوی ایل گویند و ششم سال مار که از او میلان ایل گویند و هفتم سال اسب که از او نیلایل
 گویند و هشتم سال کوسند که از او قوی ایل گویند و نهم سال جلد و نه یعنی میمون که از او پچی ایل
 گویند و یازدهم سال مرغ است که از او تخاقوی ایل گویند و دهم سال سگ که از او سیک
 گویند و از دهم سال خوک که از او تنگوز ایل گویند و پند بلغت ترکی یعنی سال است و الت

بمضاف

۳۱۰
 قلع
 سال

مقامات موسیقی
 عشاق و مراقید و حبیبی است چه راست
 در پرده بوسلیک و هاوتی تو است
 تا کشت رواج در صفاهان و عراق
 زنگوله حجار کوچان در بر ما است

شرح بدانکه این همد و تشد پیش قرشت و راء و نون ما بعد حینی بضم خاء حطی و
 و فتح سین همد و سکون یا حطی و کسرخون و تشدید یا حطی است و بودن مات بوسلیک

بسم اول و فتح ثالث و لام بحال رسیده و بکاف زده و هادی بروزن سماوی نواب
 دزد هوا صفا همان معرب سیاهان عراق کبر عین ذنکوله بروزن مرغوله بخار بکبر حله
 حلی اینها دوازده مقام موسیقی هستند بخانه آخری اینها اسم دارند
 حمل و عقرب است باب هر ام اصل قوس و حوت است مشتری بر ارام
 ثور و میزان چه خانه زهره آ مرزحل راست جگر و دلو مقابله
 تیر جوزا و خوشه سرطان خانه افتاب شیر مدام
 شرح قمر را بقاری ماه و عطارد را نیز زهره را ناهید و شمس را خورشید و مریخ را بهرام
 و مشتری را برجیس و زحل را کیوان گویند و دوازده برج که سابق ذکر شد بر این هفت ستاره
 قسمت کردند این تقسیم بر آنست که گویند افتاب که بزرگتر اعظم است و یله شمس است
 ثوابت و مستقیم الاحوال است و بطبع گرم و خشک جای که مناسب است و باشد لازم است
 و اسد بر جیت بر صورت جاف و زان و بطبع گرم و خشک و ثابت موافق مزاج و خلق افتاب
 بعد از آن ماه که نیز اصغر است و نظیر و عدیل افتاب است و سیرج الح که است و معتبر الاحوال
 بطبع سرد و تر و برجی که لایق او باشد سرطان بود چه سرطان برجی است بر صورت جاف و زان
 سرد و تر و منقلب موافق مزاج و خلق متر و بانه برج را هم بطریق مناصفه بر هر دو نیز قیمت
 کردند چنانکه شش برج را که از اول اسد است تا آخر جگر بر توالی و لایق افتاب گشتند و شش
 برج دیگر را که از آخر سرطانتا اول دلو بر خلاف توالی و لایق ماه گشتند و بر توالی افتاب
 هر یک از خسته متخیره و چون حرکت ایشان دو نوع است و خانه یافتند یکی در ولایت افتاب
 و یکی در ولایت ماه پس ابتداء عطارد کرد که ندی عطارد اسیر میسر است و اقرب بماب و لایق
 در خدمت و ملازمت افتاب پس یکهانه او را در جنب خانه افتاب بر توالی یافتند و یله خانه
 دیگر در جنب خانه ماه بر خلاف توالی و ان جوزا و سنبله است و بعد از آن زهره را در خانه
 در جنب خانه عطارد یافتند که ان ثور و میزان است و مریخ را در خانه در جنب خانه عطارد
 زهره یافتند که ان حمل و عقرب است و مشتری را در خانه در جنب خانه عطارد یافتند که
 جگر و دلو است و گویند چون گویند در بیت خود مانده شخصی بود که در حصن حصین و

فکر
 مریخ
 مشتری
 زحل
 ثور
 حمل
 عقرب
 جگر
 دلو

ما مزی باشد سال از جمیع مکاره و معرفه الحال و لهذا بیت را قوی قوی گویند
 مدت بودن افتاب و زهره برجی غرض اینست که علی بنیام ملحق
 لا و لا لایق و لا لا شش مده است
 لک کطا و کطلل شهر و کوطه است
 شرح افتاب در مدت یکسال دوره را تمام کند تحقیقا چه سال شمس عبارت از دوازده است
 و برجی را در سی روز تمام کند تقریبا قید تقریبا چه به جهت اختلاف مدت مکتا و مکتا و برج
 بسبب سرعت و بطو حرکت او لا بحساب جمل سی و یک است اشاره است و لایق او اینست
 مدت مکتا افتاب در برج حمل و جوزا و دوازده ساعت است در ثور سی و یک روز و دوازده
 نیم تقسیم الب بحساب جمل سی و دو است اشاره است باینکه مکتا افتاب در برج جوزا سی و دو
 روز است ولی تحقیقا مکتا افتاب در جوزا سی و یک روز و نیم ساعت است باینکه بعد از آن اشار
 است باینکه مدت مکتا افتاب در هر یک از برج سرطان و اسد و سنبله سی و یک روز است ولی تحقیقا
 مکتا افتاب در برج سرطان سی و یک روز و دوازده ساعت است و در اسد سی و یک روز و نیم ساعت
 در سنبله سی و دو روز و دوازده ساعت است و لا بحسب جمل هر یک سی و دو است اشاره است باینکه مکتا
 افتاب در برج میزان و برج عقرب سی و دو است ولی تحقیقا مکتا در میزان سی و دو روز و شش ساعت
 و در عقرب سی و دو روز و دوازده ساعت است باینکه مکتا افتاب در میزان سی و دو روز و شش ساعت
 افتاب در برج قوس سی و دو روز و دوازده ساعت است باینکه مکتا افتاب در میزان سی و دو روز و شش ساعت
 در برج جد سی و دو روز است ولی تحقیقا مکتا ان در برج جد سی و دو روز و دوازده ساعت است
 لایق اشاره است باینکه مکتا افتاب در برج دلو و حوت سی و دو است ولی تحقیقا مکتا ان در برج
 دلو و حوت و در دوازده ساعت است و در حوت سی و دو روز و دوازده ساعت است
 مدت مکتا افتاب در برج
 چشم ان ترک مت کافر کیس میزند بر غره بر دل ویش فاعلان مفاعیلن فغان
 خوان به بحر خفیلای درویش ایزد و بیت زجره شعوبنا بقا است اصل
 خور بخور است و دوسی و یکست

فکر
 مریخ
 مشتری
 زحل
 ثور
 حمل
 عقرب
 جگر
 دلو

فکر
 مریخ
 مشتری
 زحل
 ثور
 حمل
 عقرب
 جگر
 دلو

است ولی هر یک مکتا
 ان در برج قوس سی و یک
 و در دوازده

فکر
 مریخ
 مشتری
 زحل
 ثور
 حمل
 عقرب
 جگر
 دلو

فلتریکر فاه ولام و تشدید زاه هون هر چه کد از این معنی نیانی که توان از اداخت جمیع
 امده هر چه مشغول الحام اینست که فرض کنیم پاره از هر یک از فلزات که ابعادهای آنها یغیغ عرض
 و طول و عمق آنها مساوی باشند بعد از اینکه میزان بکشی اختلاف وزن دارند اگر بحساب
 بجل بکشد است لسی کاف بیست و پنجگاه طلا یکصد و درم وزن است و نیکو الم یغیغ
 هفتاد و یکصد و اسرید هن یغیغ سرب پنجاه و نه درم و هکذا و درم فاه درم است ملحق
 هفت روز بخشن باشد در هجی زان مذکور تا بنای به هم رنج
 سه و پنج و شنبه باشد از زده بدست یک باب و بیست و پنج
 شرح در کتاب سماء و العالم است درایت کرده اند بمقون و احکام مقون در کتب خود
 از امیر المؤمنین صلوات الله علیه که در هر ماه ایام منوره دارد و جل کرده اند بر ماهها
 فرس قدیم و آن هفت روز در این شرح است مجله فرمود و بمجله علی الشهور القمریه بعضی
 از ماهها بکمرتید دانسته اند چنانچه شاعر گفته سیزده بخش است در هر ماه لیکن در رجب
 سعدا بکمرشد و مولود شد کردن و قار و در کتاب ایضاً الصادق علیه السلام نوشته بعضی ایام
 الفرس العتیقه کما نظره سلطان المحققین ضییر الملة و الدین الطوطوس قدس الله سره القد و
 الابیات بالفارسیه ز قول جعفر صادق خلاصه سادات زمانه فارسیا هفت روز
 مذموم است نخست روز سیم باز پنجم و پس از آن چه روز سیزدهم روز نوزدهم
 است دیگر ز عشر سیم بیست و یک چه بیست و چهار چه بیست و پنج که انهم بخش و
 است بجز عبادت کاری مکن در ایام اگر چه نیک و بدت بهر روز مذموم است
 بناند بیست و سه روز ای نجسته مختار که در عموم خواج نجر موسوم است ولی
 چهارم و هشتم سفر مکن ز غار که خوف هلاک دین هر دو نفس مختوم است روز
 پانزدهم پیش پادشاه مرف اگر چه منکد لش بر تو زه چون موم است که زنی
 در این روز ناپسند آمد که در خوف هوای خلاص موم است مکن در او زهر
 با کسی مناظره که در خصومت این روز صلح معلوم است روزهای کزیده هر چه
 در این خواج در سلك بخش مظلوم است ملحق

قطعه
از این مکتوب

شهر

برای هر شب از ما نا محض با اصطلاح بر بشتنوی مذاق
 غرض نقل شمع آنکه عشر ذکر بعضی است
 در ع ظلم چه خنای پس ادبی است حاق
 شرح فاضل مقدار در کتاب کحاح و همچنین عربی باید اند هر شب از ماه را باسی پس
 از برای ای ماه در اینحال ده اسم است غرض بخت عین معنی و فتح اول از دوازده قرشت است شب از
 اول ما است از ماه غره است غرض نامید چون غره هر شب اول او است نقل بون مضموم بعد
 این فاه و لام بر وزن صرد بعد از غره ماه شب یعنی سه شب و ده از ماهه نقل است یعنی زیاده چون
 هلال در بر سه شب یاد میشود کسح بر وزن صرد سه شب از ما شب هفتم و هشتم و نهم تسع باید
 باسم شب از آن که ناسع باشد عشر سه شب از ما بعد از تسع عشر نامیدند باسم اول و که با
 بیست یکسر باء ایچلا اسم سه شب از ماه است شب سیزدهم چهاردهم پانزدهم بیست نامیدند چون
 هر سه شب سفید و روشن است در ع بدال و زاء و عین مملات بر وزن صرد شب شانزدهم
 هفدهم و هیجدهم از ماده ادرع است که کو سفید سفید و میا است از سه شب ادرع نامیدند
 که اول شب نیا و باک سفید باشد ظلم بر وزن صرد شب نوزدهم و بیستم و بیست یکم ظلم نامیدند
 بجهت تاریکی از در صفت اول و قیاس است که ظلم بر وزن نقل بخوانند بهر آنکه مفر دان ظلم
 و فتح لام خلاف قیاس است خنایس فقه حاء حلی و کسر ذال ایچد شب بیست و دریم و بیست و سیم
 و بیست و چهارم چنانچه اسم تاریکی است چون از ماده جیدس است بجهت تاریکی تاریکی بقیه
 ایچد و هنر و الف و کسر ذال ایچد بعد از آن یا شب بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هفتم
 مفر دان ماده مقصود و مد و دهر و خوانده اند از ماده دیلاء است که شدت دیدن شتر است
 حاق بضم میم و فتح حاء حلی بعد از آن الف قاف سه شب از ماهه مفر است یعنی باطل
 زیرا که ماه بگذشتن از سه شب باطل میشود ملحق
 مرد دانادل ستاره شناس در مریز علم و انهاد اساس
 رقم برجهای اعداد از حساب جمل گرفت و نهاد از حله صفر
 نشان ب زجوزاء و جیم از سرطان از اسد الاز و سنبه

فقط
از این مکتوب

عاشق

نوع
نوع

واو میزان شناس معقرب زاء قوس خاطا نشان جدی نهاد
 دلویاء والفاء بها هی ذاد

شرح رقم و علامت هر یک از ابجود دوازده گانه در تقویم بر تینب حروف ابجد صفر علامت اول
باین شکل آ علامت ثور ب علامت جوزا و ج علامت سرطان د علامت اسد ه
علامت میزان ز علامت عقرب ح علامت قوس ط علامت جدی
علامت دلو یا علامت حوت ملحق

چونکه دانستی از بروج رفت
هموار شمس س از قمر
از زحل از عطارد د
شرح د م و علامت کواکب یارات در تقویم حرف آخر اینهاست علامت قمر و علامت
عطارد د و علامت زهره ه و علامت شمس س و علامت مریخ خ و علامت مشتری
ی و علامت زحل ز و علامت قمر ق

اشترک و خیر و کمالات و ثمر و انما و عامل و سبا است
 این چنین بقعهای طرز
 جنت ثانی و مریض است
 شرح

اول کسی که بلسا عرب بنکلم شد یغیبتن قطان بود و بیا ناز و او سپردن آورد و
ابوالین کلام و خداوند تعالی قصه سباء بن یحیی بن یغیبتن قطان را در قرائن مجید بیا
فرموده لذا اسم هفت قبیله یمن که اولاد او هستند بنظم آورده شد و در المثل معروف
آیا می شناسی او قرار داده شد اسم واحد مثل حدی که رب یغیبتن قبیله سباء مشهور است
اشعر بودن اشعر ابو قبیله من الیمن پدر قبیله یمن و نسبت سباء و اشعر نسبت عمر و یغیبتن
معمول و سکون میم بعد از آن راء و ذاء و او بجهت شرقی یمن عمر و و عمر است ابن زهیر است و
زهیر یکی از ملوک یمن است خیر کسر خامه و سکون میم فتح باء عطی بعد از آن راء و فرشت
پدر قبیله است و اولاد او قبیله از بنه سباء از تخالفا نه هستند و بعضی از خیر ملوک یمن بود
و بعد در وقت خود اشیع نامس بود و پنجاه سال یا د شاهی کرد اول کسی است از ملوک

۴۵
قطعہ
رقم نمبر ۱
انزو اک
مبادیات

قطعه
قائده عرب

دوامتلا
مباح

یعنی که تاج بر سر نهاد گمکلان بر وزن حسن پدر قبیلہ است فرزندان او از بنو گمکلان میگویند و آنها
قبیلہ از سبا هستند بعد از آنکه سبا پادشاهی خود را بین حمیر و گمکلان قسمت کرد سباست
ملک را بحیر داد و اطراف و شعوب ملک را بحمکلان داد سالها برین منوال بودند و بنی گمکلان
اکثر از بنی حمیر بودند و بعد از ذوال ملک از حمیر بنی گمکلان ریاست بر اعراب نادر داشتند
مترجم میم و تشدید را و قرشت پسر زید بنو قبیلہ از زمین است آثار بقع هنره و سکون نون بر
وزن افعال این کلی گفته او پسر نزار است و بدلا عقب بوده و بعضی گفتند فرزند داشت و مشهور
شدند و او نیز از بنی سبا است عایله بکسر میم اولاد او بنی از بنی سبا هستند و او برادر گمکلان
و حمیر بوده و او نیز بنو قبیلہ از عن است

در ترتیب کبریا ناخته باد و خداوند حدیث است عن ابی عبد الله قال یقلم الاطفال و انما
من جمیع الی جمیع امان من الحزام حضرت صادق میفرماید کبریا ناخته باد و نثار
دیگر اما ناست از جدام و خوره در دیوان مبارک علی ^{علیه السلام} اظافرک بستی و ادیب
یعنی نه لیسری خوا پس او خب یعنی بکریا ناخته باد و از وی سخته و ادیب یعنی بر تپه که در
مضارع اخراست یعنی دست راست و یسری یعنی دست چپ خوا پس رموز کبریا ناخته باد
دست راست است ح اشاره بخضر که اول باید گرفت بعد وسطی که واو علامت اوست بعد
اینها که الف علامت اوست بعد ب بصر که ب علامت اوست بعد س سب که سین علامت اوست
و هکذا دست چپ و اینها بعد وسطی بعد خ خضر بعد سب سب بصر و ضبط انگشتان
انها در قطعه دو اند هم ذکر کنند قاضی میر حسین داین باب گفته ای یاقه از تریه
چهل خلاص در چیدن ناخر است ترتیب خاص ترتیب بین ما خوا پس باشد
ترتیب بسیار او تب پیش خواص ملحق از عنایات ایند باری
زندگی زاد هندی شش باری اکل و شرب حبیب است فرام
و مروت که سکون و بیداری پس نفس مجب و رت بهوا
بعد حفظ خدای غفاری شرح با اتفاق حکما شریع است که فرام بکشد
منوط است هر کدام از اینها که از حد اعتدال تجاوز کند آدمی بمشاوره و انرا ستم ضرر و زیان خوانند اول

مکتبہ اسلامیہ
کراچی

5

فرشت و ناء خذ برون فرس و سکون راء از ضرورت است صد باب علم می کر سکن طو
 بفتحین طاء حطی و فاء و الف مقصوره برون علی کر سکنی از باب علم جوم بفتح و سکون
 و او بعد از این عزمه کر سکن شد از خوف و اوی از باب ضرایف جهال فاء صد باب علم می کر سکن طو
 و وصف آنها اول سغبان بفتح ساء بفتح و صفة مشبهة و است مؤنثان سغبان سلبان و
 سلب یعنی یکدیگر را میزنند سکن ستم طیار صفة مشبهة طوی اصلان طویان بوده و اول سلب و اول
 ادغام در یاء کرند یعنی یکدیگر ستم چهاره جوغان برون سلمان صفة مشبهة جوم یکدیگر
ملحق لغز احمیت چیستان در ستم است طویر انسان
قلد و دله کره کوی است و جمن صولجان چوکان
 شرح لغز بلام و غین و زاء هو برون هر دو چیستان و ان مخفف چیستان است یعنی پرسید
 و ان را بنظم و نثر از هم پرسند بنظم چنانکه ان چیست که یا و سزید کرد است و در اند
 اندر شکس ستار کاند خرام دو جانور بندد عرض خیره است و ان نثر مثل انیکه پس در
 پدر شما چیست مراد از دران پدر عامه و مراد از پدر مقدر است احمیت بضم هاء و سکون طاء
 حطی و کسیریم و شد یاء مفتوحه بعد از ان هاء یعنی چیستان است و معنی ان ذکر شد ستم سلبان
 مفتوحه بعد از یاء فرشت انسان و انسانه گفتن مصدر باب بصر یعنی قصد دروغ است طویر بضم هاء و
 و سکون بن ممل و ضم طاء حطی و سکون و اوی و فرشت بعد از ان هاء انسانه و بهیوده جمع ان
 اساطیر قوله تعالی ان هذا الا اساطیر الاولین قل بضم فاء و فتح لام بعد از ان هاء و معنی دود که
 انرا بنابر اصله باید گویند که با دیکر بضم کاف و کسیریم کنند طویر انما الک و اول کسیریم بضم فاء و فتح و فرشت
 بعد از ان هاء و معنی کوی بجریم و سکون طاء حطی و فتح جیم بعد از ان فویر جو کار که در وقت ان
 بکوی نشاند و بکوی بفتح ضامه و سکون و اوی و فتح لام و جیم بعد از ان الف فون معرفت است و معنی
 جمع آن صولجان و الهاء للجمع شاعر گفته در حلقه سولجان زلفت پیاره دلم قناده چون
 معام و میشود چوکان چو بی است که سرش مانند حلقه که باشد تا به ریم بوده الحال هم
 دیده شد فرنگان در حال سواری با ان کوی با وی میکند اصل
کلف عشق و صلف لاف و ستم سال و انش طاف
حدیر خاشع فزع حائف طلق هاشب بطر سنان

یکدیگر ستم و سزید
 صفة مشبهة و است مؤنثان
 سغبان سلبان و سلب

و ان را بنظم

و معنی ان ذکر شد

کلف عشقین کاف و لام بعد از ان فاء چیست بضم و میرید می اند مثل کجند و معنی
 بنظر نرسید چنانکه شرح نوشته اند ولی کلف برون فاء یعنی عاشق شدن صلف
 بفتحین صاد و لام بعد از ان فاء لاف زد و به به شدن برون از نوی از باب علم ستم طویر
 تعالی انما عرته علیهم و بعین ستم سال و بعین طویر آمده اصل ان ستم بوده و جمع ان ستم
 و ستمین قوله تعالی فلیس فی البجن بضم سین و بعین کشتن و ستم عوض لام الفعل ان
 این بفتح هیره و کسیریم و سکون یاء بعد از ان فون ناله و یالیدن از باب ضرب بجریم و کجاء
 حطی و ذال مخد و زاء فرشت بره ز کف و عضد بره با برهین سیدار جمع ان حیدون و حیدار
 خاشع فی قوله تعالی لوانیته خاشعاف و تے کنند از برون از باب منع فزع بفتح فاء و کسیریم و
 بعد از ان عین ممل و صفة مشبهة از باب علم صاحب بره حائف قوله تعالی فاصبح فی الدنیر
 حائف اسم فاعل از باب علم اجوف و اوی یعنی ترسیده و فزع بفتح فاء و کسیریم بعد از ان فاف
 ارام هاشب اسم فاعل از باب علم ترسیده و حیل صفة مشبهة از باب علم ترسان مؤنثان و حیل
 قوله تم و فلو بضم حیل ترسان یعنی ترسیده و بجه هفت لفظ در صراع اخراست اصل
تقی و متقی بر هر کار و عبقری سیمو سیمو
سفن سوهان کدر تیره خدر خیره سدر حیر
 شرح تقی فی قوله تعالی و حاننا لک نادز کوه تقیا المتقی بالف و ضم میم و تشدید یاء و تش
 و کسیریم و حقیقیه یاء حطی هر دو لفظ بر هر کار و اگر برون الف لام باشد متق محذوف یاء
 خوانده میشود عبقری فی قوله تعا و عبقری حیرا جامه فرشت و جز ان که در غایت حسن و لطافت
 باشد منسوب به عبقری میگویند و عبقری و ان واحد و جمع است مؤنثان عبقری و بعضی را
 بنما قریم صیان خوانده اند و ان غلط است بهر آنکه منسوب به یاء نسبت به جمع بسته نمیشود سفن
 و بعین سین ممل و فاء بعد از ان فون در سلمی الاسامی گفته السفن السفن و السفن جوب سانی و
 صراح گفته سفن و بعین تیش جوب تیش سوهان التي است که بان جوب و غیره میسایند
 فارسی است لای و کاف و ال امید و راء فرشت بره ز کف و فلو بره و اگر برون فون خوانده شود
 و تیره شدن از باب علم بعد از ان فاء و اول امید بعد از ان راء فرشت یعنی خواب فتکی

و کان مع

اصد
يَنُورُ وَيَطْوَ وَيُخْطَلُ هِيَ اَنْتَ كَرِيْمُ كَلْبِكَ
تُرْعَوْتُ كَيْلَكَ وَمَثَلُ زِدَّةٍ مَوْجِدَةٍ عَالَمِهَا

شرح
سُور بَكْرَةَ سَبْعَ مِائَةٍ وَثَلَاثِينَ مَوْضِعًا مِنْ مِائَةِ أَلْفٍ وَأَوْزَادًا كَبِيرَةً قَوْلُ الشَّاعِرِ إِذَا بَعَثَ الْأَنْبِيَاءَ
طَالَ لِسَانُكَ نَوْرٌ مَقْلُوبٌ يَقُولُ عَلَى الْكَلْبِ قَطَا بَكْرَتَا فَوْقَ شَدِيدِ طَلَا حَتَّى كَرِهَ جَمْعُ أَنْ يَطَّاطَ
خَيْطُكَ بَقِيعَ خَاءٍ عَذْوٍ سَكُونٍ بَاءٍ حَطَّى وَفَقَّ طَا حَطَّى بَعْدَ لَامٍ كَرِيهَةٍ وَهِيَ كَبْرُهُمَا وَشَدَّاهُ كَرِهَ جَمْعُ
هَرَّةٍ مِثَالُ قَرْدٍ وَقَرَّةٍ وَنَامَ زَيْزُ مَكْرُوهٍ وَهَرَّةٌ مَوْثَنَاتٌ جَمْعُ أَنْزَلٍ مِثَالُ قَرَّةٍ وَقَرَّ بَكْلَةٌ قَوْلُهُ
وَكَلَّمَهُمْ بِأَسْطُرٍ ذَرَا عِيْدٍ بِأَلْوَصِيدٍ مِثَالُ جَمْعِ أَنْ كَلْبٌ كَلَامٌ بَدَلُ كَلْبٍ شَدَّ عَيْدٌ وَعَيْدٌ وَكَالِبٌ وَ
كَلَابَاتٌ بَرَعُوثٌ بَقِيْعٌ بَاءٍ أَيْحَدٌ وَسَكُونٌ ذَاءٍ قَرَشْتٌ وَضَمٌّ عَيْنٍ ضُطْعٌ وَسَكُونٌ فَاوٍ بَعْدَ أَنْزَاءٍ مِثْلُهُ
بِكَلِّ جَمْعُ أَنْزَعِثَ غَلَّغَتْ قَوْلُهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّفْلُ ادْخُلُوا مَعَكُمْ مَوْجِعَةً عَلَيْهِ كَيْ دَرَّةٍ بَقِيْعٌ ذَالٌ
مُخَدَّوَةٌ قَرَشْتٌ مِثْلُهُ بَعْدَ أَنْزَاءٍ وَحَدَثٌ مَوْجِعٌ جَمْعُ أَنْ ذَرَوْهُ الْقَامُوسُ الَّذِي ضَعَا تَمَلُّ
أَنْتَهُ وَمَا مِنْهُ نَزَارَةٌ خَيْرٌ شَيْءٍ عَلَى مَا فِي بَعْضِ الْكُتُبِ عَالِمٌ بَقِيْعَةٍ عَنْ مَعْلُومٍ بِيَكٍ كَوْنُهُ خَلْقٌ جَمْعُ أَنْ

۱۰۰
فَلَيْتَ كَيْ رَأَيْتَ خَوْشِي شَرِّتَ بَدِي مُلْكُ شَمِي
سُوْدَدِ سِرِّ جِلَّتِ نَوِي كَلَّتِ بَرِي دِيْبِي كَانِ

۸ قِلَّةٌ بِكسر تاء وفتح لام مشددة بعد از آن ماء مصلية كي وكم شدن مصدر باب ضرب بان ضد
گرفت است و گاهی ازاده میشود از قِلَّة و نفی شد قول البشار قول الرجل يقول كذا و قِلَّةٌ عَرَبِيَّةٌ
يَقُولُ ذَلِكَ وَ قِلَّةٌ مِنَ النِّسَاءِ يَعْنِي كَيْفَ يَدَانِ أَحَدِكُمْ وَاحْتِجَافُ رَأْسِهِ قَرَشَتْ وَهَاءٌ حَطِيءٌ مَاءٌ مَصْلِيَّةٌ
خوشوف شدن مصدر باب ضرب مضارع شرب بکسر شین قرشت و زاء مشددة مفتوحة قرشت و لام مصلية
بل شدن از باب ضرب مضارع ملك في قوله نعم فني الملك من شاه بادشاهی مصدر باب ضرب تاء ملك مجته
ضروب است موقد بضم سین مملو سکون و او فصح ال اجد بعد از آن حال اجد دیگر هت شدن مصدر
باب ضرب سیر في قوله تعالى قد جعلد بك محمل سيرا یعنی شریف و جوانمرد و احتمال دارد سیر در قول
ابی نضر فارسی باشد یعنی رئیس سردار شدن جَدَّةٌ مصدر باب ضرب كَطَّةٌ بکسر كاف و فتح طاء مجته
مشددة بعد از آن تاء مصلية پوی معده از طعام و مصدر باب ضرب بیه بکسر تاء قرشت و سکون
باز حطی و فتح باء اجد و تاء مصلية بیه بکسر تاء و کاند و کمان مصدر باب ضرب اَصْلُ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

لا دِغ كزان بالبع دسان اكل خودان رايه چرخ
طاير بران جاري روان ساعتي دوان قاطع نيزان

شکر لایع بفتح لام و کسر دال الجد و عین ضطع یعنی کران یعنی کرده مثل ما و عقر و بنور
اسم فاعل از باب منع بالغ فی قوله تع ان الله بالغ امره و ساینده اسم فاعل از باب نصر کل
بالف معدده و کسر کاف بعد از لام خواند یعنی خورنده اسم فاعل از باب ضر و اتبع براء مفتوحه قرش
الف و کسر ناء قرش بعد از آن عین مملو جزا از یعنی چنانکه اسم فاعل از باب منع طاء و ف قوله
ولا طاء و یطیر بحیثیه یزن یعنی یزنه اسم فاعل از باب ضرب با حوف یا ی جاری بفتح جم
والف و کسر ناء قرش بعد از آن ناء حقی روان یعنی رنده مؤنث از جاز به قوله تع فیما غیر جار
اسم فاعل از باب ضرب ناقص ناء بفتح سین مملو والف و کسر عین مملو بعد از آن ناء حقی روان یعنی
دوده اسم فاعل از باب منع ناقص ناء قاطع بقاف مفتوحه والف و کسر طاء حقی بعد از آن عین

همه و این یعنی بنده اسم فاعل از باب منع اصل
جمع و فترق و قور و قیر قرائت و معشر گروه
طالق بله شکوی کله همه کله را می شنان

شرح جمع فی قوله تم سینه من المجمع هم وکرزه مردم جمع ان جوع فسته في قوله تم فسته نقائل في سبيل الله
بروز فسته کرده و ماء عوض ماء است که از وسط اثر افتاده اصل ان فی بوده و در مفعول جمع ان قوت
وفات و قال ابو البقاء الحجة المتطاهرة التي ترجع بعضهم الى البعض في العاصم فرب في قوله تعالى
فرث الحجة و فرث في السيف کرده جدا کرده قوم في قوله تم با قوم اتبعوا المرسلين کرده و در شأن الانسا
کرده می مردان دانسته و ان صحیح است چنانکه شاعر گفته و ما ادری و سوف اخل ادری اوم
الخصين ام نساء یعنی ایا قومندال حصن یا نساء ایا مردند یا زن در بدیع سده و در قرآن
لا تفرق قوم من قوم و قوله تم و لا نساء من نسا و ابو البقاء گفته قوم اسم است برای جماعه لانهم قوم
بامور النساء و لفظ قوم مفر د است بدلیل آنکه تشبیه و جمع بسته میشود و ضمیر راجع بان را مفر میارند
و بانکه قوم جمع است و واحدا لفظ خود نداند و واحدا مفر است یا اسم جمع است و هو بزرگ و نوشت
فرقه في قوله تعالى خلوا لفر من كل فرقه کرده جدا کرده و ان کثر از فرقه است و اقل از سه است

سناعی

فی قوله تعالى وَاِنَّ هٰذِهِ اُمَّتُكُمْ اَحَدٌ كَرِهَ و در صراح گفته که چه از هر جنس حیوان
جمع ان ام قوله تم و لقد ارسلنا الی اُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ و اتباع انبیا را امت میگویند و اطلا
میشود بر مردم که جامع خلاصه بوده باشد بخو قوله تم ان ابوهیم كان اُمَّةً قَاتِلًا لِلّٰهِ مَعْتَصِفًا قَوْلَهُ
تَعَالٰی مَعْتَصِفًا لِحُجَّتِ الْاَنْسِ كَرِهَ مردم جمع ان معاش طایقی بفتح طاء حطی و الف و لام مکسوره و فاعدا
شده از قید نکاح و صف از باب نصر بکله یعنی نهاده از قید نکاح و ان بفتحین البو حطی
و لام فارسی است ترجمه طایقی است شکوئی بفتح شین قرشت و سکون کاف و فتح واو و اخوان
الف مقصوره مصدر باب نصر بمعنی کله و ان بکسر کاف عجمی فارسی بفتح فاء و سکون جیم و میم
مفتوحه و هاء کله شتر از جمله تا بیشتر کله بفتح کاف و تخفیف و تشدید لام فارسی
راعی بواء قرشت مفتوحه و الف و عین مکسوره و بعض و باء شبا براننده و نگاه دارنده جمع
از دُعا و مُعنی و بقاء مثل فاض و مُضَا و شبا و شبا و جیاع قوله تم یَصِدُّ الرِّعْلُ

عَمِّي وَضَلَّاتِ كُمْرِهِ نُبْضُ وَعْدَاوَتِ دُشْمَنِ
يَلْقَاهُ جَمْعُهُ قَرَانِ بَنِي بَدْنِ اِيَّانِ اَيْتِ نِشَانِ

شکر ۸ عی فی قوله ثم قد بین الوجدان الخ کما هی وثوبه مصدرا بضر بلفظ مفر
ضلاله فی قوله ثم یا قوم لیس فی ضلاله کما هی محقق کما هی مصدرا بضر بضم صدر شیا
بعض نیام ابجد مضمومه وغین معهما ساکنه وضما ضطع دشمنه ضد حباب بضر بضم شرف و لا و
فی قوله تعالی ویدل بیننا و بینکم العداوة دشمنی ضد صداقت اسم مصدرا بضر بضم یاء
فی قوله تعالی قل ما یكون لکم ابدل من تلقا نفسی سؤی و برابر و بعضه دیدار کردن هم آمده
بفتح جیم و هاء و یضم و کسر جم نیز آمده معر به است بمعنی سؤی و ترجمه تلقاء با مراد شهرت است فرا
فی قوله ثم بل هو قرآن مجید نبی دان بکسر و ضم نون و کسر یاء و محققه فارسی است بجهت کتاب خدا که
متراب بر پییر اخر الزمان است شاعر لا معی گفته از نقار ایشان چند جا اندرین مر پییر را بر
داده خدای کردگار تبار فی قوله ثم و ترانا علیک الکیاب دینا انا لک شیء اسم مصدرا بضر
بضم هویدا شد و ترجمه بیان از شهرت است زیرا که بیان عربی است بمعنی سخن پیدا و کشاد گفتن
و فصاحت چنانچه در حدیث است از من البیان لیس و نبیا بکسر یاء مصدرا بضم و ان شاذ است زیرا که

مصدق بر وزن فعال بفتح تاء میاید مثل نکرار و بکر نیامد مکرر تلقا و بقیان و اما امتحان و
تمثال اسم عین است نه مصدر اما مثل نکرار و تعداد و تمثال و مانند اما بفتح تاء است بدانکه بقیان و
از اسماء قرانند چون خداوند قرآن را بگو و چهار اسم و وصف یاد کرده اول قرآن چنانچه فرموده انا انزلنا
قرآننا عربیاً و قرم قرآن انما که فرموده تبارک الذی نزل الفرقان سیم ذکر انا انزلنا الیک الذکر
چهارم کتاب ام فلان الکتاب سیم روح و کذلک اوحینا الیک روحاً من امرنا و فی القاموس فرمعا روح
الفران شیم بیان هذینا للناس هفتم و هشتم هک و موعظه هک للناس و موعظه للتقین و قوله
اتبع هداى لا یضد و لا یشتی نام بیان تبیان انا الکلی سیم دهم بلاغ هذابلاغ للناس یازدهم بصائر
بصائر و فریدت که و از دهم بصائر ادعوا الی الله علی بصیرة یدرهم و چهاردهم شفاء و دهم و نزل فی
القران ما هو شفاء و رجب للمؤمنین یازدهم مبارک کتاب و ثناء الیک مبارک شانزدهم نور
اتبعوا النور هفتم حق قدر یکم هجدهم مبین ذکر و قرآن مبین نوزدهم مهین و مهمینا علیه بیستم
مجدد و القرآن المجید بیست یکم کریم اینه لقرآن کریم بیست و دوم عظیم سبحان الثانی و القرآن
العظیم بیست و چهارم عزیز و اینه لکتاب عزیز بیست و نیم علی حکیم بیست و ششم امام فی ایام مبین
بیست و هفتم خلقت ما یا بیه ذکر که خدش بیست و هشتم و بیست و نهم متشابه و منافی کما یا عیسی
منافی سیوم عجب لا عیسی قرآنا عجبا سیم و یکم و سی و دوم نیر و نذیر کثیر و نذیر فاعلم من اکرهم
سیم و سیم حدیث ما لا یزالوا السوم لا یکاد قد یفقهون حدیثا سی و چهارم قول ثقیل سبیلک
قولا ثقیلا در مجمع البحرین است مراد بقول ثقیل قرآن است و آنچه در او است از امر و نهی و تکلیف
شأنه صعبه فی قوله قولا لا یکلینا الله او تا تبیان آن نشان و یکم نعام از قرآن و جماعت حد
انوی اصلان او پیورده بالتحریف جمع ان ای و آیا و آیات قوله تعالی منه آیات حکمات ملحق

رَنُط وِرَ قَوْسَدِ بَسْتَن وِ حَلَوَتُو بَكِنَادِ كَسْت
لَا بَتَبَسْ اَنَدَه مَخُورِ نَفَع وَاَصْرُ مَوْد وِرِيَان

شیرک ربط براه قرشت مفتوحه دبا و اجد ساکنه و طاء حلی بر بقی چیزه مصدر باب خبر و
 رقیه قوله تعالى ان السموات والارض كانتا رقا ففصصناهما بستره صدق مصدر باب
 خبر و حرکت وسط ان از ضر و قلت سده قوله تم بینا و بینهم سده که میاد و موضع و مصدر
 باب خبر بفعی بستر رخنه دیوار و غیره حله بجا حلی مفتوحه و لام مشدده کن از کنه مصدر باب خبر

افضل الناس

ارضا خاصه
است بدو
خو

٢
٣٣ محفوظ بل هو قرآن مجيد
في لوح محفوظ بنا وقرئت
رفع محفوظ صفه قرآن است
بنامكه شيخ الوعلى كنه
قاله في جمع الحرمين

فوق برون فلس شکاف و کشاد زبانه مشک دار و حبابان و میامود و وقع و درم که نزد خصیله
 آید صدد بایض و بجز بایض کشاد زبانه بلکه بکشد کشاده فرج شدن زبانه بجز حرکت
 وسط از ضرورت است بایض و کشاد زبانه و اجتماع او و فوق او و است لا یتقین و قوله
 ولا یتقین بما كانوا یفعلون اندوه کین شود و کراحت نداشته باش فعل هو ان باب فاعل تقع
 فی قوله لم یملک لهم ضرراً ولا نفعا ضرر یعنی زیان و کراهت رسانیدن مصله بایض و وقع یعنی شود
 سو کردن مصله منع و ان ضرر است که اینک ضرر هم صدق است
اصل

صالح نکوطالح بته گفته پلید مدهن دبه
مقول زبان سنوه زبان غایش زبان خشران زبان

شرح صالح فی قوله تعالی والعلل الصالح برعه نکوند فاسد و صفات بایض و طالح بطا حطی و
 الف لام و هاء حطی برون صالح یعنی دم بته و بدکار صفة است از باب بضر بته بقاء قرشت
 و بقاء اجد مفتوحین فارسی است گفته بکاف و فاء مشدده مفتوحیه و هاء یعنی پله تراز و پله
 بقاء عجمی مفتوحه و تحقیق تشدید لام و هاء فارسی است مدهن عجم مضمومه سکون دال اجد هم
 هاء بعد از انوز شیشه روغن و بمعنی بته بنیامده و بمعنی مغاک در کوه که آب روی کرد ایدوان
 یکی از کلماتی است که برون فعل آمده از اسماء ادوات بته بدل اجد و تشدید بقاء اجد و هاء
 نمره عربی است یعنی خوردن و غن ترجمه مدهن زبان از شهرت است مقول بکرم و سکون فاف و وقع و بعد از آن
 لام یعنی زبان و بهر بلغت اهل عن جمع از معاول و صیغه مبالغه نیز هست بمعنی مرد زبان و در بسیار
 سخن سنوه فی قوله تعالی و قال یثوبه فی الدنیه و بضم نوز نیز آمده و زبان فان جمع است مفرد از لفظ خود داد
 و در معنی خود داد که از امر است عایش بقیع غیر مهله و الف کبریه حطی بعد از انوز نیز قرشت زبان
 زیت کشته و زندگانی کشته و صفت بایض و خشران فی قوله تعالی و انک انما اراهم فی البین زبان کرد
 مثل فرق و فرقان مصله بایض و بکرم فارسی است

ای سیمبر که هست دلت همچو خار و سخت جان در هوای اعلی چون رخت رخت سخت
 مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات این بگردان مضارع خوان ای خجسته رخت
 سیمبر کسی را گویند که بدان شد نقره سفید باشد خار و بمعنی سنگ است هوی یعنی غشوات
 اعلی نوعی از جواهر است معین که در بد خفا قدیم اعلی نبوده و زلزله شد و کوهها شکافه
 بجهای اعلی ظاهر شد بعضی باندازه تخم مرغ مانند اندیش و بد خشید و زبان از حدود قدیم

نکوطالح بته گفته

صالح نکوطالح بته گفته

بجهت رنگ جامه نکی حاصل شد و بعد از آن جواهر شیشه را بر داشته بکاک دادند و بعد از
 میا سنگ بر آورد و بجز اقل اعلی است اینجاست شیشه کرده لب و بوی بوی که بدخنا
 که شکافه شد و با قوت ظاهر شد زیرا که معشوقه هرگاه بتم کند سرخی لب و ظاهر میشود
 تحت یعنی ناره ناره خسته یعنی بامینت بقیع عجم و بمعنی رخت در هر قطعه خواهد آمد اصل

میزاب ناودان ندانم بجز درخت
چون ملتجأ پناه و ملک شمشیر

شرح میزابیم
 مکوره و بقاء ساکنه حطی منقلب از هیزه و آه مفتوحه و الف و بقاء اجد ناودان جمع از میزاب
 نک بقیع نون و دال اجد و الف مقصوره برون علی یعنی نم که از بر قواب حاصل میشود و شرح نظام
 گفته شد از جمله شما که غالب و ان ضرر است که ضرر دلاله لایزال کند و اند و قفا و اقفا
 و جمع از دال اگر آید بکرم بشار است
 در شرح نظام است و اند و شاد و اند
 جمع التک المطر و مقصور و بعضی گفته اند اند به جمع ندانم است که ان جمع تک بالف مقصوره است
 شد و ندانم و قیاس از است که جمع ندانم و در افعال باشد یعنی بالف مدوده شکر مناسبه
 گفته پرسیدن لطیفه کوی پنداشت از نقد ندانم گفتا که بفارسی ندانم چیست گفت که
 بفارسی ندانم دیگری مناسب مقام گفته پرسیدم از استاد که یا شیخ مرا کوی لا در چه باشد
 بلغت گفت ندانم گفت که کوز بر سمت از مشکل دیگر بر کوه ندی چیست بگفتا که ندانم و بعضی
 عطاء نیز آمده قال الشاعر ان السحاب کسیمی اذا مطرت الی مذک فقا سبه بمانها دیگری گفته
 من مانتاخی عید باب هاشم تراخی و تلقی فر قوا صلیه ندی در مطول است اندای المجلس الذی
 غاص باشر فی الناس بجره قوله تعالی و جعل لکم فی الشجر الاخضر نارا درخت شجر یکی و هر چه
 ساق دارد از نبات جمع از اشجار و هر چه ساق ندارد از انجم و خیش کوبید قوله تعالی و النجم و النجم
 لیجدان ملتجأ بقیع میم و سکون لام و فتح ناء قرشت و جیم بعد از ان هیزه اسم مکان است از ماده التجاء
 از باب افعال بمعنی محل پناه ملک و قوله تعالی و کان قدامهم ملک بمعنی شاه و شد و یاد شاه صه
 بیک معنی جمع از ملوک و قوله تعالی و ان الملوک اذا دخلوا قریبا فسد لها و املاک بقر بقیع سین
 مهله و کسر زاء و است سکون زاء بعد از ان زاء به نقطه بمعنی تحت جمع از سر و نحو قوله تعالی و یا سر و سر
 و جمع دیگرش اسیر و در سر آفره و در سر الادب و شسته التیر و اذا کان للک فمورعش و اذا کان للیت
 فهو نفس و اذا کان للمورعش علیه جمله فی آیه که و اذا کان للشیاب المصنونه فهو نفس اصل

اشکافنا الفی

بدر بیا بعد و ذال همل و زاء قرشت ماه تمام و ليلة البدش چهارده از ماه از اینجهه ماسیت
 زانکه گویند که مبارکرت دارد و شمس باطلوع کانه تعجیل دارد قبل از غیبت شمس ظاهر میشود
 بفتح هاء بعد از الف و لام مفتوحه هاء و حرف ماه بکر هاء یعنی دانه و شمس که اطراف او
 سبای شود فی بفتح فاء و سکون یاء حقی بعد از آن همه سبایه ذوال که بعد از کستن افتاد باشد
 بخلاف ظل که آن سبایه است که از اول ماه تا آخر آن باشد و سبایه قبل از ظهر زانی میگویند بجهت
 آنکه فی بفتح رجوع است قوله تع حتی یق الله امر الله ای جمع پس تفسیر از مطلق سبایه از مساعده
 تحت بقاء و تاخذ و تا قرشت بر روز فلس یعنی ماه تاب فحسب عریه است
 ای خط رشک و شک تا ناری میل بحر خفیف اگر داری فاعلا تر فاعلان فعلان کوه
 چون بیلان کل زاری غرض از خط خطی است که بکر دخت سر نند تا تا در روز نیاچار
 و لایقی است که شک خوب از آنجا آوردند و شک بکر اول و سکون زان و کاف فارسی معرفت
 گویند تا هوی خطایت و عریان شک خوانند با سیر به نقطه کل از آنجا و روز چهار و شک کل اصل
سکر مشی و صحوه شیار ی نصر و عون و مظهر یاری
 شرح سکر مجسم مملد و سکون کاف بعد از آن زاء قرشت سستی و بقیه بقیه است شدت مصلد
 باب علم صحوه شیار مملد و حاء حقی و و او روز فلس هشیار و هشیار است از سستی از باب صحر
 و از باب علم نصره قوله تم اذا جاء نصر الله یاری و از باب صحر و غیره و و او و نور
 وزن فلس مصلد باب صحر یعنی یاری مظهره مجسم میم و فتح طاء ضطر بعد از آن الف فتح هاء
 و فقرشت تا و مصلد باب مفا علی یاد متذکر کردن اصل
میر و متقن و متین محکم مظلم و طاج و مد ظلمه یاری
 شرح میر مجسم و باء بعد از زاء قرشت و مجسم اسم مفعول از باب افعال رسن و تا و بهم تافته و جامه
 نادر و بود بهم نشانه محکم معنی لاری و است متقن مجسم و تا قرشت و قاف و نور اسم مفعول با ایضا
 یعنی استوار و محکم متین فی قوله تم ذو القوة المتین صفة مشبیه از باب شرف یعنی سخت و استوار
 محکم مجسم و حاء حقی و کاف و میم اسم مفعول از باب افعال طریه است بمعنی استوار و سخت ترجمه سبایه
 بان از شهرت مظلم فی قوله تم قطعاً من اللیل مظلم اسم فاعل از اطلال بمعنی تاری و تاری و تاری
 جار فارسی است بمعنی تیره و تاریک داج بدل مملد و الف و مجسم از باب صحر اسم فاعل از ناقص و

فصل فی شرح
 سکر مشی

داع معنی تاری و ظلمت مذکرم مجسم میم و سکون ذال بعد و فتح لام و کسر هاء و قند بدیم
 اسم فاعل از باب افعال بر وزن شمس یعنی شب تاریک و در صراح است دلها تاریک
 مذکرم شب تاریک و چنانچه شارح طایفه فرموده که از اینام بکر از باب افعال شد
 لامت غرض معلوم نیست اصل
و هن و هی است و نی سستی لیک
ذل و ذلت هو ان و هو ان خواری
 شرح و هن فی قوله تعالی حکته امه و هن اعلی و هن سستی شدت مکرر
 مصلد باب ضربی هوی و و هاء و یاء حقی مصلد باب علم و ضربی معنی سستی یعنی
 شد و نی و او و نور و یاء حقی هر سه لفظ بر وزن فلس و و مصلد باب ضربی یعنی
 سستی شدت ذل فی قوله تم لیر کن له و الذل خواری ضد عز از باب ضربی است و قوله تعالی
 ضربت علیهم الذل خواری ضد عز از باب ضربی بفتح هاء و و او بعد از آن الف و نور و و
 هو ان فی قوله تعالی ان شک علی هو ان مصلد باب ضربی معنی خواری و ذل و مره اصل
ایتهال صراعت و صرع استیکانت و زاری
 شرح ایتهال بکر هزه و سکون باء بعد و کسر تاء قرشت و فتح هاء بعد از آن الف و لام مصلد
 باب افعال زاری کردن صراع بفتح صا ضطر و ذاء قرشت بعد از آن الف و غیره مفتوحه و تا
 قرشت مصلد باب حسن و علم و منع خواری و زاری و صراع بضطر و ذاء قرشت و غیره بر وزن
 مصلد از باب حسن و علم و منع یعنی سستی معنی لازمی او خواری و زاری است استیکانت معنی
 کردن معنی لازمی او خواری و زاری است فعل ماضی و استیکانت است بعضی گفتند فعل امر
 است انوقت الف که حرف ملاست شایسته است بجهت اینکه استیکان بوده فتحه و اشباع کردند الف حاء
 شد و لیر و مدبب اشباع خلاف قیاس است چه اشباع در این موضع ضرورت نیست مثل قول
 ابن جریر در مرثیه بر خود فانت من العوائد جین و فی ذم الرجال یمنع عرض و غیره
 است بدون الف بگویند است یمنع و فکدای بعبیده مکرر است که فتحه و اشباع کردند الف
 تولد یافت و بکنه گفتند است فعل از کان است کویا بواسطه ضوعش غیر کرده از کوه بیو کوه
 مند

مثلاً استعمال یعنی تغییر کرد از حالی بخالی آنوقت الف که حرف مد است قیاسی است زیرا که مثل الف
استجاب و استقام است چنانچه ابوعلی فارسی باین طریق میگوید پس بنا بر این در اصل است که
نموده و از قلب بالف شده مصدر بخرد او گویند یا گویند است گویند بفتح کاف و سکون
بهاء حقی و نون کوشتانند و در جبت و از مثل است در نون پس معنی استخوانه بخوار و ذلیل و تر
شدن مثل کین یا گویند بخلاف گویند اول حاصل شدن است تصریح فی قوله تم تدعونهم فصرعوا و خفوا
مصدر باب فاعل یعنی زاری کردن حرف عطف در تصریح بجهت ضرورت حذف شده و همچنین

اوردن حرف عطف در زاری اصل

قسم و حلفه و عین سوگند ذمی و اهل ذمه در نهاری

شرح قسم فی قوله تعالی و انکم لقسّمون و تعلون غنیتم سوگند حلفه جمع حاء همزه و سکون لام
و کسری و فتح فاء بعد از آن تاء قرشت سوگند خوردن مصدر باب ضرب جوهره بدون تاضبط
کردیمین بفتح باء حقی و کسری هم و سکون یاء حقی بعد از آن نون سوگند و ان از مؤنثات است
جمع ان ایمان قوله تعالی لا یؤخذ الله باللغو فی ایمانکم از این نیز میگویند که وقتی قسم خورد
میزند هر یک از آنها میزد دست خود را بر زمین و حق خود ذمی بکسر ذال تخذ و میم مشد
بعد از این یاء مشدده از برای نشانه بجهت کافی هستند از گناه که داخل در ضمان میسر و میرا
شده باشند از ماده ذمه است یعنی عهد اهل ذمه گفاری هستند که با مسایر عهد کرده باشند
و اما طلبیده باشند نهاری و در نهاری فارسی است کسی را گویند که شرط و عهد کنند

امان و مهلت طلبیدن و نهاریان جمع است و نهاری تاجر و دلال است اصل

باس و جرمان قنوط و قیدی

چون تعطل بطلاله بیکاری

شرح یاس بفتح یاء حقی و سکون همزه بعد از آن بین بعضی نویسندگان از باب
علم و از باب حبس آمده و ان شاذ است جرمان بکسر حاء حقی و سکون راء قرشت و فتح هم
بعد از آن الف نون نویسد که در کسی را از باب ضرب قنوط بضم قاف و نون و ذال ساکنه
وطاء حقی نویسد شده مصدر باب تعطل بقاء قرشت و غیر مهله و طاء حقی

و لام مصدر باب فاعل بیکاری تعطل الرجل بقاؤه بلا عمل و بجهت بی برابری ماندن بی
و زینت هم آمده بطلاله بفتح باء ایجد و طاء حقی و فتح لام بعد از آن ها تعطل و بیکار شدن

باب نصر اصل خبر کتی قضا عه سک لانی
خزقه پیش خری سزاواری

شرح خبر و قضا و راء قرشت و ذال ایجد بر وزن جریمه و ان بکسر کاف عربی و با ایجد
و باء حقی بنا بر آنچه در صراح است و لی شرح بیاء عجم ضبط کرده اند و گوی دانسته اند
میگویند جمع خبر و خبره قوله تعالی و انکم لقسّمون قضا عه بضم قاف و فتح ضا صضع بعد
از ان الف و عین مفتوحه و تاء بجهت شکله و سکون لام و سلا بی مخفف سکون است
یعنی نسکی که از اب حاصل شود خبره بکسر خا حقی و سکون راء قرشت و فاء مفتوحه و تاء
مصدر ربه بجهت پیشه یعنی کب که کار خری بخا حقی و راء قرشت الف مقصوره بر وزن علی
مصدر باب ضرب یعنی سزاواری و محتمل است بنا بر آنچه در نسخه صحیحه قدیمه یافتند چرا
باشد نحو قوله تعالی و انکم لقسّمون حیث است بجهت یادداشت یکی دیگر چنانچه سزاوار است

اصل ضرب و جلد است و عصور و هر و زدن
ترکی و زرماق و هند و نه ماری

شرح ضرب بفتح ضا و ضطخ و سکون راء قرشت بعد از آن باء ایجد یعنی زدن از باب ضرب
و بمعنی بپایین نین آمده نحو قوله تم و ضربکم لئلا تم ایمن و بمعنی بپایین نین آمده نحو قوله
لا یسطیعان ضربا فی الارض و بمعنی سیاحت و شتاء در ایام آمده میگویند ضربیه الماء
ای سبج قیده یعنی شکر دار هم آمده میگویند در هم ضرب ای ضرب و بجهت نفرت هم اند
میگویند ضربیه البعیر یعنی چهاره ای قهر و معاخذیده دارد که ذکر تمام آنها باعث تطویل است
و جوع کن جلد بجم و لام و ذال ایجد بر وزن فاس تا زیاده زدن بر پوست از باب ضرب عصور بفتح
عین همزه و ضا همزه ساکنه و ذال مصدر باب ضرب یعنی زدن بعضا هر فتح ها و راء ساکنه
قرشت و ذال مصدر باب ضرب یعنی زدن بعضا درشت و زرماق بضم و اولی و سکون و او
نایمه و راء قرشت و هم مفتوحه و الف و قاف تاء است بمعنی زدن و ماق علامت مصدر
است این بنا بر چیزیست که در لغات ترکیه نوشته و آنچه صاحب زده و شارح طالقانی

بیکار شدن

نوشته اند که آذوقه مان بهیمره است، ملخذاست ماری زبان هند میخیزد در امتا اصل

ذبت دغ است خویه سرگزیه
قدف ورمی است و شتم و سب خواری

شرح ذب بفتح ذال تخذ و تشدید باء یعنی دفع کردن و باز داشتن مصدر باب بضر و چون دفع
عربیت یعنی چیز بکسی دادن ترجمه ذب بان از شهرت جزیره ^{در} قوله تعالی حتی یعطوا الجزیه
عن ید معنی سرگرفت و از بفتح کاف فارسی و کسر زای فقط دار و سکون تخانی و فوقانی
نیز آگویند که سر شمار کفار نموده از ایشان بطریق جزیره بگیرند چه کریت بمعنی جزیره باشد
اگر چه کریت بکسر کاف فارسی و تخانی بایستی بسبب آنکه جزیره معرب است نهایتش در
فرهنگ بهمانکه بفتح کاف و سکون تجزأ نوشته شده بود و بلیث بیت مشتق کردیم که
خراج قصور و رعایت و سرگرفت خلم ^{همانند که} از امرای باجپیا لی قذف بقاف و ذال تخذ
و ناء و وزن فلانند آخر مصدر باب بضر و ^{پارسی} یعنی برای قرشت و مهم و ناء حتی برکت
فلان دشنام داد مصدر باب بضر و ضرب سبب بفتح سین ممله و شد باء امجد دشنام
دادن مصدر باب بضر معنی لازمی قذف و ری و شتم و سبب خوانی است اصل

عَرَفْتُ بُولِيَّتْ وَعَرَفْتُ نِيكُوْنِي
مِيْسَكْ مِيْسَكْ وَتَوَاخُوْةَ يِيْزَارِي

شرح عرف یعنی جمله و ذاء قرشت و فاء بروزن فلس بوی خوش و نفوش غریب یعنی جمله
و ذاء قرشت و فاء بروزن قفل یعنی نیکنه و بخش مسکنه قوله تعالی و ختامه مشک در
تذکره و نایبشان مخیره یعنی مشاء و معرفت و است و آنچه فاضل طالقانی نوشته که مشک
بضم میم است غلط مشهور است صحیح بکسر است براهه فی قوله تعالی براهه من الله و رسولیه برادر
شدن از عیب خدا و ماندن از مصلد باب علم

نهی دل بوده از کل لاله رویت بر می خای مسئله دیوانه زنجیر زلفت عقل سوخت
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بخوان این قطعه در بحر هزج ای و بر شاعر
تقصیل لاله در قطعه مضمر گذشت زینا بروزد پیا پی منگو و خوب است که نقش زشت و بد را

زنجیر معروف است و بعرب رسیده گویند چون فارسی زبانان از وی سخن صد اسم نهاده اند مثل سمناس بنفشه نان کتاش کبوتر شکر عنبه نام شام غریبان قرپوش شب زنگ سبیل هند جین سرافکننده زنجیر و غیرها که باعث تطویل است العقل نور روحانی تذکر النفس به العلوم الضروریة و النظریة حاصل اند که عقل نورست روحانی که نفس ادراک میکند

بسیار از علم معا و معاشره بدیکی باشد چه نظریه اصل
و قوف و علم و شعر و حدس و فقر و فقه و انانائے
عماد و خلفاء ابنوه و حله چون و حده تنهائے

شرح وقوف ضم واو وقف بعد از ان واو وفاء مصدر باب ضرب مطلع کردن بر چیزی معنی
لازمی او علم است علم که قوله تعالی قالوا لا علم لنا دانستن باب بمعنی سیر شدن معبر و غیر معلوم
و ذاء قرشت و وزن جبر بمعنی دانستن مصدر باب ضرب و بمعنی کلام و وزن هم آمده قوله تعالی
و ما علناه العجرجع ان اسفار حدث بجاء ممله و ذال ایحد و سیر ممله و وزن فلس یکسان سخن گفتن
مصدر باب ضرب بنقده بکنز فاء و سکون فاء بعد از ان هاء دانستن مصدر باب علم قرین علم و
فهم بعضی گفتند فهم تصویری معنی است از لفظ مخاطب بعضی گفتند فهم ادراک حقیقی قیاس و انحصار
از علم است بجهت اینکه علم نفس ادراک است اعلم از اینکه حقیقی باشد با حلی غار بقیع و ضم غیر معجز فتح
میم بعد از ان الف ذاء قرشت عریض است بمعنی ابو هو و بیای مرد و مصدر باب ضرب حقله حاجط
فاء و لام و وزن فلس معنی کرده و جمع میگویند حقله فی الناس ای جمع و حقله با تا و سنا سبایز معنی
نیت میگویند جاوا بحقله ای با جمعیم حله بجاء ممله مکسوره و ذال مفتوحه ممله و هاء و وزن
مده معنی نهانی مصدر باب علم و حله فی قوله تعالی و اذا دکت ربک فی القلزم و حله معنی نهانی

اصد عساره مكنته چون بوش فقر وعيله دروخته
خايمه و مكائل كنهان فقاو له ديراني

عساره بقدر غنای سیزدهمین الف و قع و اء فرشت و ثناء مصدر باب شریف
در ویشی و بیخیزی مشکته فی قواعد صرف علیکم الذلّه و المسکته مصدر باب ضعیفه در ویشی
و بیخیزی بوسه بقاء اجد و سکون همزه بعد از از بین همه سخت حاجتمند شدن مصدر باب

منہ

۲۰۰۰

خلم قصیدہ
از یحییٰ برون

۲
انداختن حد
باب ضرب
ششم نین قر
و ناء فرشیوم
موزن فلس

فقطب
فربما افصح

علم فقره قوله تعالى الشيطان يعدكم الفقر مصلد باب حسن بختی فی چیز شدن عیله قوله نعم و
 ان خفتم عیله در ویشی از باب ضرب بختایم بفتح میم و خاء غلظ بعد از ان الف و کسره و قرشت سکون
 یاء بعد از ان میم جمع مقوم بفتح میم و یاء ماکنا بفتح میم بعد از ان الف
 و همزه مکسوره ثم لام جمع مکمال یعنی بیانه قبله بفتح فاء و سکون یاء و ضم لام و سکون و اود
 فتح لام بعد از ان هاء مستتر ای شدند و کسر علف شدن مصدر باب ضرب اصل
 قوه ضغیر و ضعیفه احسنه حقد و حق کینه
 قسیمه ناره ناره طاقت و قدرت توانائی
 شرح قوه ناره قرشت مکسوره و واء مفتوحه هاء مصدر باب ضرب یعنی کینه در شدت
 بکسر ضا محو و سکون غیر ضطع بعد از ان فون و ضعیفه بروزن حیفه بمعنی کینه مصدر
 از باب علم ایضا همزه مکسوره و هاء حطی ساکنه و فون مفتوحه و هاء بمعنی کینه از باب علم
 میقد بجا حطی و قاف و ذال ابجد بروزن جبر کینه جمع ان احقاد و کینه کفر مصدر باب ضرب
 حنوق بجا حطی و فون و قاف بروزن فرس خشم و خشم کفر مصدر باب علم قسیمه بفتح قاف
 کسر سیم همزه و سکون یاء حطی و فتح میم بعد از ان تاء ناره ناره بفتح فاء بعد از ان همزه با
 الف و واء مفتوحه قرشت و هاء بروزن ناره و ناره بمعنی ناره مشک که از او جدا میشود طاقه
 فی قوله تعالى ربنا ولا تحکنا ما لا طاقه لنا قانائی قلعه بضم قاف و سکون دال ابجد و فتح واء
 قرشت بعد از ان تاء توانستن و توانائی بضم تاء مصدر باب ضرب ملحق
 رطب خرما و قیو از خوشه خرما و خوشه خرما و خوشه خرما
 بخند و لبته خرما بفتح میم و سینه خرما
 شرح رطب خرما و لبته خرما و سینه خرما و سینه خرما
 جمع ان رطب و لبته و سینه و قیو از خوشه خرما و خوشه خرما و خوشه خرما
 و نوبه و ضم قاف و سکون و فون جمع قلعه از ناره خرما و خرما و خرما
 کز شده و شانه بویه از وی بخند و قوله نعم سیت لکم به الزرع و ان یجعل مؤثرا
 خرما یعنی درخت خرما لبته قوله نعم ما قطعتم من لبته یعنی درخت خرما سینه

جمع ان رطب و لبته و سینه و قیو از خوشه خرما و خوشه خرما و خوشه خرما

سین همزه و نشد یلام مفتوحه و الف و همزه خارد رخت خرما و احد و سلاوه اصل
 الی یخت صر و رخت یلا هم یخت و رخت
 کبان و کن عطا پوشش قضیت قضیت رسوائ
 شرح الی بفتح همزه و کاهی مکسوف میشود و فتح لام و الف مقصوره و الف یسالی الی کبان
 الثالث بمعنی دولت و نعمت جمع ان الاء بعد از ان باب ضرب صر و فیه قوله تعالی غیر ان غیر
 کزنده مصدر باب ضرب یلاء فی قوله تعالی هذا هو الکلام المبین از ما بش و سخی جمع ان یلاء
 فی قوله انفعی الله یجدون دست درستی و ناز و مال و منت و آنچه کرد شود
 از یکنوئی در حق کسی ترجمه یلاء است رخت براه مفتوحه و و سکون یاء حطی و فتح میم
 بعد از ان تاء بمعنی ابوهی نعمت و رخت ترجمه یلاء است از شهرت کبان بکسر کاف و نون
 و الف و فون پوشش جمع ان اینه نحو قوله تعالی و جعلنا علی قلوبهم اکنه کن بکسر کاف و نشد و
 پوشش جمع ان اکان نحو قوله تعالی و جعل لکم فی الحمال اکنه ناعطاء فیه قوله تعالی اکنه کانت اعینهم
 فی عطاء پوشش فعل از باب ضرب قضیت بفتح فاء و کسر ضا ضطع و سکون یاء حطی و خاء
 مفتوحه حطی و تاء قرشت بمعنی رسوائی اسم مصدر است قضی بفتح فاء و سکون ضا ضطع بعد از
 حاء حطی مصدر باب مع بفتح رسوائی و رسوائی ملحق
 قیس یکاره ایش دان و کانون است ایش دان
 هبوط است و صتب لیت و صغود است یلاء
 شرح قیس فی قوله تعالی ایتکم منها یقیس یاره ایش و هم چنین مقیاس بکسر میم کانون بکاف و
 الف و فون و واء و فون بروزن قانون عربی است ایش دان و همچنین کانونه زیاد تاء هبوط بفتح
 و باء ابجد مضموه و اود طاه حطی فرد آمدن مصدر باب ضرب صتب بضم صاء همزه و واء ابجد بروزن
 فرس شبیه یمن و یسری و سرائری صغود فی قوله تعالی سار هقه صغود بضم صاء همزه و واء
 جمع ان صغود است فی قوله تعالی لا تری فیها عیو ما و لا اناقر از و کسر بالاء فارسی ترجمه نظیر
 ملحق جین است و ولد یجد چه نسک بجل زه داده
 چه کمال از هر دو موی و شباب شرح بر نائی

بکسر میم

ناره

يَقْسِمُونَ عَنِ النَّبَاِ الْعَظَمِ كَاْهِي وَخَرَجَ اِنْ اَنْبَاءُ مَخْوُفَةٍ لِّتَعَالَى فَعَبَتْ اَعْيُنُهُمُ الْاَنْبَاءُ

اصل شکر است و فرج و حرکت کبر اندرین و

مَهَلْدِ مَا نَشْفِيهِمْ زَيْتُ وَيُونُو

شَرِّ شَرِّ بَشَرٍ قَرِشَتْ وَكَافَ وَرَاءَ مَهْلِكِ بَرَزْنِ فَاسِ قَرِشَ زَنْ وَعَوْرَتِ زَنْ نَبِجَ بَقَا
وَرَاءَ قَرِشَتْ وَجِمْ بَرَزْنِ فَلَسَ عَوْرَتِ وَجَايَ تَشْنَاكَ عَوْرَتِ زَنْ وَمَرْدِ دَهْرٍ وَرَاءَ قَرِشَ
كُوَيْدِ قَوْلِهِ تَعَالَى وَبِحَفِظْنِ قَرِشَتْ وَجِمْ وَالدَّيْنُ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ حَافِظُونَ وَدَلَّ عَلَى الدَّيْنِ
الْمُطَرِّزِ وَيُطْلَقُ عَلَى التَّقْوَى الَّذِي بَيْنَ التَّيْنِ قَالَهُ أَبُو الْبَقَاءِ جَرَمَاءُ مَهْلِكُ مَكُورَةٌ وَخَفَّةُ
بِ فَقَطْرَةٍ مَعْنَى قَرِشَتْ وَعَوْرَتِ زَنْ وَاصْلًا زَرْجُ بُوْدَه لَامُ الْفِعْلِ حَذْفُ شَدِّ جَمْعُ أَنْ أَرَاهُ كَيْفَ
بِكَافَ وَيَاءُ حَطَّى وَنَزَرَ بَرَزْنِ فَاسِ كُوشَتِ اسْتَدْخَلَ دَرْ قَوْجِ زَنْ شَيْبَةً جَمْعُ أَنْ كَيْفَ
مَمْلُوكٌ بِمِمْ وَهَاءُ وَيَاءُ اِجْدَ وَلامُ بَرَزْنِ مَعْنَى زَاهُ وَحَمَّ دَوَاهِي بِحِمْ ذَانِ قِيَمِلِسَ بِقَافٍ
مَفْضُوحَةٌ وَهَاءُ سَاكِنَةٌ وَيَاءُ اِجْدَ مَفْضُوحَةٌ وَلامُ مَكُورَةٌ وَسِينُ مَهْلِكُ سِرْبَةٍ وَسِرَالَتْ وَبَسْمِمْ
زَاهُ هَوْنٌ وَشَدَّ بَاءُ اِجْدَ زَوَالَتِ رُجُولَتِ وَبَلَّغَتْ بَيْنَ مَعْنَى رِشْتِ اسْتَدْرَجَتْ وَهَاءُ حَطَّى وَرَاءَ
قَرِشَتْ بَرَزْنِ فَلَسَ نَزَهَ وَالتَّ رُجُولَتِ جَمْعُ أَنْ اِيَّوْ اِيَّوْرُ وَاِيَّارُ بَرَزْنِ اَقْلَدَ وَفُؤُولُ وَاقْلَا
نَزَمُونَ فَارِسِي اسْتِ مَقَابِلُ مَاذِهِ اَصْلُ

زبون فارسی است مقابل ماده اصل

خُصِّیه است خایه خانه زها راست سره ناف

حصه است حایه خانه و هار است هرات
نقره مغالک سیند و رماعه تار سدر

حَصْبَه بِنَاءٌ تَحْدُ مَضْمُومَه وَصَاهِلُهُ سَاكِنٌ وَيَلْوَحِي مَفْتُوحَه وَتَاءٌ بِمَعْنَى خَالِيَه جَعَلَ انْ حَضِي لَمْ
وَنَصْرَاكُ حَضِيًّا تَشْبِيهُ عَائِدَةٍ بِعَيْنٍ هَامِلَه مَفْتُوحَه وَالْف وَنُونٌ مَفْتُوحَه وَتَاءٌ عَرَبِيَّه اسْتَبْعَنِي
مَوْزَنَ هَارِزٍ هَارٍ بِكسرٍ اَوَّلِ بَرَزَنٍ اَزِ اِلَا اِي فَرَجٍ وَذَكَرَ اسْتَخْرَجَ عَائِدَةً بِرِ هَارٍ بِتَقْدِيرِ مَضِيًّا
اسْتَخْرَجَ بَيْنَ هَامِلَه مَضْمُومَه وَتَشَدِيدِ زَاءٍ قُرْبَ مَفْتُوحَه وَتَاءٌ عَرَبِيَّه اسْتَبْعَنِي نَافٍ وَبَدَلُ
تَاءٍ اِجْدَادِيَّه شُودَ اَزِ نَافٍ كَوْنِ فَرْقِ اِنْمَا اِيْمَانِ اسْتَخْرَجَ قَطْعَ نَمِيشُودَ بَلَكِه مَوْضِعِ اسْتَخْرَجَ قَطْعَ
مِيشُودَ اَزِ نَافٍ وَتَشْدِيدِ زَاءٍ مِيشُودَ شَرِّ بَاءٍ تَحْدُ مَضْمُومَه وَغِيْرَ سَاكِنَه وَذَاتِ اسْتَبْعَنِي
مَفْتُوحَه وَتَاءٌ عَرَبِيَّه اسْتَبْعَنِي مَفَاكِدِ دُرِّ خِمْرِ كَرْدَنِ مَعَالِكِ بَقْعِ اَقْلِ بَرَزَنِ هِلَاكِ بَعِي كَوْدَالِ اسْتَخْرَجَ

خواه در زمین و خواه در غیر زمین و آن فلاسی است در اینجا بمعنی کودی بالای سینه
و ماعنه بواء همله مفتوحه میهن شده مفتوحه و الف و عین همزه مفتوحه و تاء قرشت اینجا
که از سر کود که می بیند تار سه فارسی است یعنی پیر از اعتراض صاحب دهره غیر مرضی
اصل کا بوس دان شد کا چه و ضا غوط شد لان
جانم هم مثل دو وقتا که بوده در

شرک کا بوس بکاف والف و ابله ابلج و او و سیر محمد و روزنہ الوس عربی است بمعنی
چیز نیست کہ شب مردم خفته وافر و کبر و ان مقدمه صریح است شکاک بر ختم اول و ثانوی الف
کشید و در فتح جیم فار سواست کا بوس و عبد الحیث و الا کویند و ان سنکینا سنک در جواب بر مرد
افتد ترجمه کا بوس است معنای خط بضاد معجزه الف و عین و او و طاء خطی بروزن کا بوس
نیکلان و انی بفتح اول و لام بالف کشید و وزن مردمان فاسی است بمعنی سنکینی باشد کہ در خوا
بر مردمان افتد و عربان عبد الحیث و کما بوس خوانند و بمعنی صریح هم آمده و ان علی باشد و حرف
شرح نظام نیکلان ثلاثه مزید و بمعنی کا بوس خوانند هنر ثلاثت بجز آنکه یکی از لغات
نیکلان است و حروف اصلیه ان نیکلان است پس بنا و ان نیکلان عربی و یاء او از ائذ است از نیکلان
اختلاس و ر بودن است جا و بر بجم والف و ثاء نخند و او و میم بروزن کا بوس ایضا بمعنی سکا
مستبد بجم مضموه و نون مفتوحه و طال ابلج مکتوره و دال همزه ابلج عربی است بمعنی پوده در
و رسوا کنند لغت الفقهیه اناء قرشت والف و کاف بروزن صخراب صغیر مبالغه معنی بسیار

پرده درنده از بای ضرب اصل

مِنْهَا جُزْءٌ مِّمَّا يُغْنِي عَنْكَ اللَّهُ جُزْءًا وَكَيْفَ يُغْنِي عَنْكَ اللَّهُ جُزْءًا وَكَفَى اللَّهُ الْعَبْدَ غَنًى

ورد و شربت و عطر و مورد انجور

[illegible]

محلله داشتن آب زکمان فراستعمال نموده ترجمه چهار لفظ است ملحق
زق بخنك و نخی مشك و چه قرینه عصا بند
شن مشك گفته باشند و صراحتا مجرم كُر

فَدَانِ سَيَّارَ وَمِنْقَه چَاك هِيچُو نِي رُجْع
مِشْنَات بِيْل و مِشْنَه جَالِه قَلْع بَر

در

ملحق بدیع و بدیع و بدیع نواست و بدیع باز
دیرینه و ادیب هنر مند ادب هنر

مِثْوَاةٌ نَحْمُ مِثْقَلٌ قَدْ اسْتَوَى مَرَكَبُكَ
بِأَسَدٍ شَرِيفٍ زَيْبَرٍ وَأَكَّارٍ بَرْزِ كَر

بنا

مع البناء مع

بنام خداوند متعال است چنانچه در ساسانی و ساسانیات منقولیم مکسوره و نون ساکنه و قاف
مفتوحه و لام بدون هاء بمعنی ذر است و ان التي است که پسته های زمین را بیان می نماید
و در ترجمه او است بفارسی مترجمیم و شد زاء بمعنی کلان و کلان که زمین را از آن حضرت
شرقی بفتح شین و زاء همزه مضمومه و زاء و قاف بمعنی ذر در ساسانی و ساسانیات السایل
و المقلد و الشر و ذر نیز آکا بهمه و کاف عربی و الف و زاء قرشت بدون هاء تیره که در آن
فتح کاف فارسی بر وزن ذره در برزیک و ذاعت کشنده را گویند

ای جان من ز ناوله چشم تو گشته ریش بر دل بختت ز بلا غم تو پیش
مفعول فاعلات فاعلات این بحر شد مضارع و سانش خود در پیش
ناوله بفتح اول و سکون کاف مضارع و است و ان بفارسی نوعی از تیر باشد و ان تیری است
کوچک و بعضی گویند اننی است چوبین و میا خالی که تیر نا و گرا در آن گذاشته می اندازند و
بعضی گویند ناوی است از آهن که تیر کوچکی در آن نهند و بعد از آن در کان گذاشته اند از آن
ریش زخمی است که از بدن بیرون آمد مثل دمل و غیره و نیز اهری قرچ خوانند و احداث قرچ

و در غرض خواندن دائمی است اصل
عقر چه گزدم است و حجه و هر شایر پیش
حبه جفیر و وفقه بود چون کانه کشر

شرح عقر یعنی هله و قاف و زاء قرشت و باء ایجد بر وزن جفیر که جمع از عقیاب و مؤنث
می نامی است و در تصغیر نام تائید ظاهر نشود و گفته میشود عقر به جهت طول او لکن در لغت
ان عقر به و عقر به گفته اند نام برج هشتم از برج دوازده گانه که در حلقه مضمومیم مفتوحه
هائیش گزدم و در قریب و اقصای اصل از حوائجی بود و معاوض و لایا است
همزه مکسوره و باء ایجد ساکنه و زاء قرشت مفتوحه و هاء نشین گزدم و سوزن جعبه نیم
مفتوحه و عین همزه ساکنه و باء ایجد مفتوحه و هاء تیر در آن جمع از جعبه نیم و فاء و یا حلقه
و زاء قرشت بر وزن کیر نوعی از تیر در آن مثل کانه و گفته و او مفتوحه و فاء ساکنه و ضا مجهه

بهره و در الفا
قطعه و بحر

مفتوحه و هاء تیر در آن چمن جمع ان و فاض کانه بکاف مکسوره و نون مفتوحه
والف و نون مفتوحه و هاء تیر در آن و قیل از مضر بنو کانه قبیل از تغلب کیش یا نانی مجهول
ریش بمعنی تو گشت باشد و ان جائی است که تیر در آن کنند و بر کمر بنهند و بمعنی دین و مدن هب
ملت هم آمده و ان فارسی است و ترجمه چاه لغت است اصل

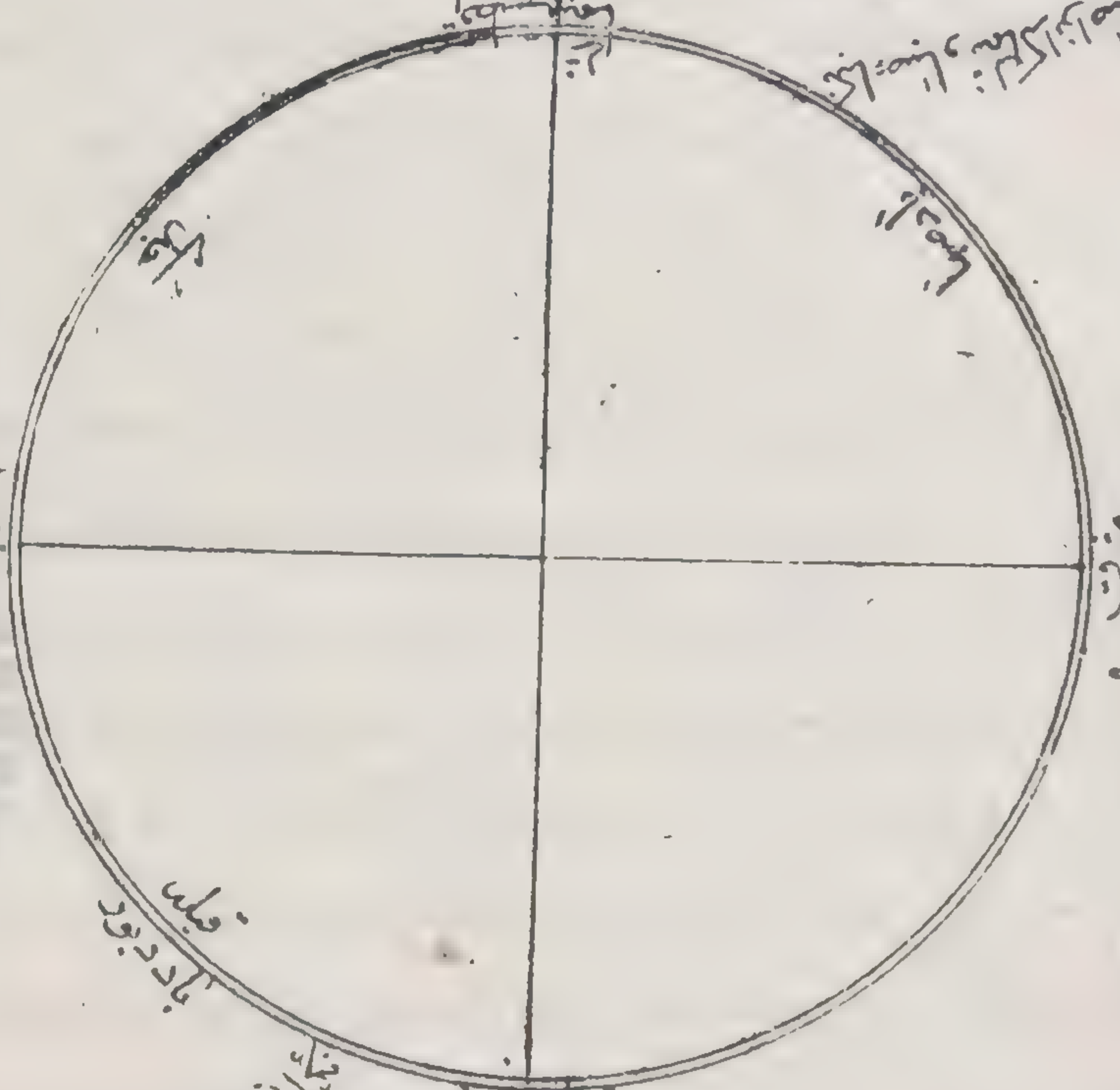
اعصا کرد باد چه نگا کثر و شمال
بالا جنوب صد و صبا پس دبور پیش

شرح اعصا فی قوله نعم و که در زینه ضعیف فاصباها اخصار قاموس دارد هی التي تهب من
الارض کالغیو الی السماء بادی است که بوزن از زمین مثل غودی بسوی بالا و اگر د باد با هم التقاء
کنند که هبوبان د باد مختلف بود هر یک از آن دیگر بر اضع کند از آن کرد باد بدید نگا کثر
مفتوحه و کاف ساکنه و باء ایجد مفتوحه و الف ممدوده بمعنی باد است که غیر از باد صبا و دبور
جنوب و شمال باشد در ساسانی گفته اند کانه که زاهش نه واه این چهار باشد پس بنا بر این کانه
بر چهار قسم است اول بادیکه از میان شمال و دبور جهل از اجریا گویند دوم بادیکه میان
صبا و جنوب جهل از از سپ کوپند سیم بادیکه از میان صبا و شمال جهل از از یکا و صبا سیم
چهارم بادیکه میان جنوب و دبور جهل از از هیف گویند کثر بفتح کاف و زاء سه نقطه فارسی
معنی کج و موج از اینجهت نگا کثر گفته که زاهش غیر از زاه بار هاء دیگر است شمال بفتح شین
قرشت و سیم مفتوحه و الف و لام ان مؤنثات هما عیه که از طرف قطب شمالی وزند و از دست
کسیکه در قبلیه باشد در بلاد مغرب لغات سبعة شمال در شرح دیباجه کرشد و از اینجهت
شمال از البونصر باد بالا گفته که محب از در بلد مؤلف مصنف نهایت ارتفاع است جنوب
بفتح جیم و نون مضمومه و او ساکنه و باء ایجد ساسانی گفته بادی است که از دست چپ کسیکه در قبلیه
جهل جهت و از جانب خط استوا است از جهت قطب جنوب از اینجهت ضد یعنی مخالف شمال است
و ان مؤنثات و همچنین تمام اسم باد ها صبا بفتح صا همزه و باء موحده بعد از ان الف
باد که از پشت جهل چون روی قبلیه دای دبور بدل همزه مفتوحه و باء ایجد مضمومه و او
ساکنه و زاء قرشت ساسانی گفته بادیکه از سوی قبله آید و بر صبا صراح گفته باد بر پشت است

افلاک کثر

بادی تهم

بعضی هم از او مطلع همیلا امضا یافتند صاحب ده این دوازده تا صورت نوشته
چهارنگا با ده دارد حصه کامل افوست



اصل حیاتی صداع و قواد و بکاد هست
در سردی و دل و حکر و جرح و قرح و ریش

شرح حیاتی صداع و قواد و بکاد و ریش
انکه جمع از جنات امده در غصا صدف و است قال الصادق ذی الحجب الله عبداً نظراً لیه فاذا
نظر الیه ایحده من ثلث اصاب صداع و اما حی و اما مد هرگاه خدا بنده را دوست
دارد نظر او میکند و حق منظور نظر الهی و اعتدایی از سچیر یا و تحفه میفرستد و در
یاب یا چشم درد و غی الحاد حیاتی بوم کفاره سینه کینه سینه ملده است یکقسم از تب
و ربع بکسر ذاء قرشت و بلاء ساکنه و غیره ملده است که بکسر و زکیر و در و در فارغ باشد و از خلط
میشود از سودا اگر داخله و ق باشد از او بیخ لازمه گویند و وجود آن ماد راست و اگر خارج

نکته صیغه و خبری که از او تب گویند

افسوس

از غرق و باشد از او بیخ لازمه گویند و از او بیخ لازمه است بجهت غلظت ماده او و یک قسم
تبغی است بکسر غین معج و تشدید باء ایجد که بکسر و زکیر و دیگر و زفارغ باشد خلاصه آنکه اگر تب
طول کشیده بد در بدن و از غلیظه است یا تولد تب میشود یا حادث میشود فاشهم و طبیعه
بطول تب ضعیف میشود اگر هر دو چشم خرس و در کینه بندند و اندر بازوی صاحب
بلغ که نیب مع دارد بند تب رود در جمع است شهادت و یقال شاه داغ هو حی القنب قیل
یقع من حی الربیع و البهق و البوص و یک قسم و در دست که هر روز آید و یک نوع کرم است که از
عبره ملیده گویند میگویند از تب ناقص است که میله زاند و یک نوع از تب مثله است که یوم ثالث
اید پس اگر قوت کثرت حرارت او شدت کرد بنوعیکه از بدن مفارقت نکند از او حمره گویند
و اگر مدا می باشد و بدن با صداع قتل در سر و در وجه او و سام گویند و اگر
دوام داشته باشد و قطع نشود و حرارت قویه نباشد و بجهت از بدن بخور و کافر و پرمده شود
انوارق گویند و در قطع و لی و الخوان اشاره شد به تب صداع بضم صا مله و مال مقصود
ایجد و الف و حین مملد در سر قواد بضم فا و الف مدوده و دال ایجد بضم دال در و و مقصود
هم امده نحو قوله ثم راصح فوادام موسی فارغاجم ان افله نحو قوله ثم یطلع علی الالفه
کما بضم کاف و بلاء مقصود ایجد و الف و دال ایجد و در جکر و در قطع هفتم است
درد ها ذکر شد جرح بضم جیم و سکون راء قرشت بعد از ان حاء حطی بضم حسی و ریش
یعنی زخم که از خارج بدن برسد و جرح فی قوله ثم ان یجسم جرح بضم و فتح مدله امده و بضم
یعنی زخم مثله مل و غیره که از بدن بریزد و بکسر راء بضم راء و بضم راء و بضم راء و بضم راء

ملحق
ظهور است پشت و بطن شکم و قوسین
الله تعالی دینه شتر مرغ و قوسین
شرح ظهری قوله ثم ان انقض ظهرک پشت جمع ان ظهور و ظهوران و ظاهر و جانب کوا
از ابرو و ران و ظهر گویند بطنی قوله ثم و منهم من یشی علی بطنه شکم خلاصه ظهر و قوسین
جمع ان بطن و بطون قوله ثم اذ کتم اجتهت بطونهم انهم و کروه کثر از قبیله راه بطن گویند
قوسین و سکون راء بعد از ان و بضم قوسین فراء بر وزن رجال جمع ان الله تعالی

ولام ساکنه و بآه حقی مفتوحه و هاء بمعنی دُنبه تیشتر از آلیان بدون تاء تعام بفتح
و عین مهمله بعد از الف و میم شتر مرغ و ان اسم جفن است مثل خمار تعامه یکی مثل آه بفتح
فی قوله ثم لقد ظلمک لیوال تعجیلک الی نواجذ میش جمع ان تعاجوز بجات و الحاق تاء در
برای ناکید تائید است زیرا که وضع برای مؤنث شده پس بالوضع دلالت بر تائید میکند بر فرض

تجربیان از تاء پس تاء ناکید تائید میکند ملحق
ما توت چون دکان شد و حالت نکره
باشد غرائه سریشم و هم شرط دان سریش

شرح ما توت بجاء مهمله مفتوحه و الف و واو هم تاء قرشت مؤنث است معنی دکان
و از بنیم ذال اجد فارسی معرب است بر وزن فعلان نه حال بدلیل قول نهاد که بجهان جمع
کاکین و لیت بجاء مهمله مکسوره و هم ساکنه و تاء قرشت مکسوره و بآه ساکنه و تاء قرشت
و تاء تبتید یلام بمعنی افکند و افکند و آن یازده تارسی مفتوح بر وزن خربزه مخفف کوزه
است که صفت درخت انکدان باشد غرائه یعنی معی مکسوره و تاء قرشت مفتوحه و الف
ممدوده سریشم ماهی قاله الجوهری و الجمع الغزاة کجای است بفتح ذال از طرف الجوهری و یصلح به
والغزاة صالغه سریشم تارسی است چنانکه بان چیزها چسبانده میشود و بدان بی برکات
بچند شرط بفتح تاء مثله و سکون راء قرشت سنی باشد که در سبزی نادر که میزند و با
بخورند و بعد از آن یک خشک کنند و آرد کنند و کفش کران و صافان پس هابان چسبانند

ملحق میسر درفش و غزب کینت صر مجرم
باشد غرائه سریشم و هم شرط دان سریش

شرح میسر دیم مکسوره و سنی مهمله ساکنه و تاء مهمله مفتوحه و ذال اجد درفش کفش دوزی
و غیره و غزب تاء هوز و تاء قرشت و غیره و بآه اجد بر وزن جعفر بمعنی کینت و ان بکسر
و هم میم بمعنی ساعره صر بضم صا مهمله و تاء قرشت و هم بر وزن فلس معرب چه و بمعنی برید

ملحق انجل سیاه چشم چه انجل فراخ چشم
اشهل تو میش چشم شمر چون قرآیه خویش

معنی سریش و ان بکسر
اول و تاء و سکون
الف و ی و قرشت

نکته انجل

شرح انجل همزه مفتوحه و کاف ساکنه و حاء مفتوحه مهمله و لام صفت مشبهه از باب ضرب
سر بر کون چشم و غرض از بک اطراف چشم که جای ترکان است انجل همزه مفتوحه و نون ساکنه
چشم مفتوحه و لام صفت مشبهه از باب علم مرد فرخ چشم اشهل همزه مفتوحه و شیر ساکنه قرشت
و هاء مفتوحه و لام صفت مشبهه از باب علم مرد میش چشم مؤنثین سه لفظ کحل و کحل و کحل و
شمله قرآیه بقاء مکسوره و راء مهمله مفتوحه و الف و بآه مفتوحه و ا مصدر خوشی
و نزدیکی و نزدیک شدن مصدر باب ضرب

ای بکردت صفت زده خوبان خور امطره همچو انجم بسته کمرت ماه تابان دانه
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن هکسایز بحر مد بر خوان بخت جمره
صفت بفتح صا مهمله و تشدید فاء بمعنی دست و بصفایشان خوراء بجاء مهمله مفتوحه و واو
ساکنه و راء قرشت مفتوحه و الف ممدوده نه که سفید چشم از در غایت سفید و سیاه
ان در غایت سیاهی که گفته خوراء سیاه چشم را گویند که مثل چشم اهو باشد جمع از خور و تاء
و خور یعنی کما مثال اللؤلؤ المکنون منظره بفتح میم و طاء بمعنی جای نکر پس انجم جمع قلبه
ان نجم یعنی ستاره دانه خط کرد و بمعنی عذاب و هلاک نیز آمده بخور و تاء علیه و ان و السور
صوت

او از واو از کردن مصدر باب ضرب جمره به استخفافی کوا اصل
شمع مؤمر و زینف و ناسره بکبد سره
شادین و خشف و غزال است و رشا اهوره

شرح شمع بشتن و میم و عین مهمله بر وزن فلس عربی و معر و فانت و بمعنی موم هم آمده
موم بضم میم عربی است بمعنی شمع و دروغ غسل و بر ساقش شمع بموم از شهرت است
زینف بفتح زاء هوز و بآه ساکنه و فاء بمعنی ناسره که عبارت است از زین قلب که غیر رواج و نا
عبارت است بهیچ بیاء اجد و هاء و تاء قرشت و هم بر وزن جعفر بمعنی ناسره و ان معرب است
و توجده و لفظ اغیر است بکبد بفتح جیم و بآه حقی شده مکسوره و ذال اجد بر وزن فیل
بنکو و سره و ان بفتح سیز و راء مهمله و ذال اجد تمام عینا باشد جمع از جیا قوله ثم انصا
الجباشادین بشتن قرشت و الف و ذال اجد و نون بر وزن صانع اهوره خشف بحر کات

نکته انجل

حاء

خاء شخندیشین قرشت ساکنه و فاء یاء هاء که ایلام مایه نبر و گرفته باشد غزال بهین و فاء
 بهین مفتوحین و الف و لام هاوره که در حرکت و در فاء و امله باشد مثلاً براء هاء
 و شین معجم مفتوحه و الف مقصوره هاوره که فرارفتن امله اصل
 ثقبه سوراخ است و متجمل داس و بتر کر دیر
 کلستان ما سئل است و کلوب بتر و متشار آره
 شرح ثقبه بضم ناء شخند و قاف ساکنه و باء ایجد مفتوحه و ناء سوراخ ثقبه بر وزن
 قفل و صرد جمع آن متجمل هم مکسوره و نون ساکنه و جیم مفتوحه و لام بضم داس و نون
 بطامی افزا رسته بدان غله در و کند و خشمها سر نیز را گویند که بر سر دانه های جو و کدیر
 که در خوشه میباشد بتر براء ایجد مفتوحه و یاء ساکنه و راء هاء مفتوحه و جیم معجمی کرد
 در صراح است که بر سر سوراخ کن و آن نوعی از تیشه ها است معروف کلستان بکاف عربی
 مفتوحه و لام ساکنه و باء ایجد مفتوحه و ناء قرشت مفتوحه و الف و نون انرا هنکر مائیه
 بفتح شین فارسی است بمعنی انرا باشد و آن افزا رسته در کران و مسکران و آهنکران را نیز
 کلستان است کلوب کلاب بفتح و ضم بمعنی انرا متشار بکسر هم و سکون نون و فتح شین و الف و
 راء قرشت آره و تخفیف راء از ضرورت و بجای نون یاء حقی و همره نیز امله متشار
 اصل شیخ و فانی و یقین هم هم میرا است و زال
 حین یون شمله مجوز و دزد بپس و شمله
 شرح شیخ ۲ قوله تم و ابونا شیخ کبریا شیخ کسی است که تجا و از چهل سال کرده باشد و بنا
 کسی است که تجا و از بلوغ کند تا سی سال مابین دو و کمال است پس شیخ فوق کمال است و
 از برای شیخ جوئی است که در کتب لغت و ادب مذکور است نظم منایح مستویا مشیه کذا
 منبوح و اشیاخ و شیخان فاعلا و مع شیخه جمع لشیخ رصفا بضم و کسر شیخ لشیخ هار و
 قطعه نام نیز شیخ ترجمه شد فانی بقاء مفتوحه و الف و نون و نیز تر و ض از باء اصل آن فانی
 بوده اعلال فاض شده و یا از جهت ضرورت است بمعنی پیر مجازا انرا اطلاق بر شیخ میکنند بجهت
 نزدیکی و فاء و هاء لا است یقین بفتح یاء حقی و فاء بعد از آن نون بمعنی پیر و تود هم بکسر

تایم

و کشیدیم پیر فانی قرمر بقاء و راء هاء و جیم بر وزن کف صاحب پیری صفه از باب علم پیر
 ترجمه پنج لفظ است قلال فارسی ترجمه مصراع بعد است چیر بوش بجاء هاء مفتوحه و زاء هوز
 مفتوحه و ضم یاء ایجد و واد ساکنه و نون زن پیر شمله شین مفتوحه و فاء ساکنه و لام مفتوحه
 و هاء پیر زن مجوز ۲ قوله تم و ابونا مجوز پیر زن بدون هاء بعضی پیر زن میگویند باها فاعلا
 مثلا اینکه مجوز باها غیر فصح است قال ابن سیکت لا یؤنث بالهاء و قال ابن الانبار و یقال ایضا
 مجوز بالهاء لتحقيق التانیث و ذکر یونس انه قال سمعت العرب تقول مجوز بالهاء جامع ان
 دزد بپس بدال ایجد مفتوحه و زاء ساکنه و فاء فتح دال ایجد و باء مکسوره ایجد و یاء ساکنه
 و سین هاء پیر خرف شمله شین قرشت مفتوحه و هاء ساکنه و باء ایجد مفتوحه و راء هاء مفتوحه
 و هاء یاء کنده پیر و شمله بقیه معنی دارد قال الشاعر امر الحلیس لعمرو شمله
 روضی من اللیم عظم الرقیه اصل
 علو الا سیفل لیتی ذیل دامن قصر کوشک
 جذر بنیان و اساس اصل است و شرفه کنکره
 شرح علو مجزات عین هاء و لام ساکنه و واء بمعنی بالای هر چیز سیفل بضم و کسر نیز هاء
 فاء ساکنه و لام فرودی و لیتی بقیض علو بفتح ذال شخند و سکون یاء حقی و لام بمعنی دامن
 فی قوله تم و قصر مشید کوشک جمع آن قصور حیدر بنا و آنچه در صراح و صحاح است بکسر هم سکون
 ذال شخند و جیم اصل و بی هر چیزی و قد بفتح بنیان و قوله تم فانی الله بنیانهم مرا القوالید
 بنج و بقاء اصل ۲ قوله تم اصلها نایت بنج و بن جمع آن اصول شرفه بضم شین قرشت و سکون
 راء هاء و فاء مفتوحه ها کنکره بضم هم کنکره فارسی است اصل
 مقدم العین است ماتی و قوق و ماق ماق
 کنج چشم و مؤخرش ذنبال و هازل مشخره
 شرح مقدم العین هم مقصوره قاف ساکنه و ذال هاء مکسوره و جیم و غیر هاء مفتوحه
 یاء حقی ساکنه و مؤخر مایلی الالف کنج چشم ماتی هم و الف قاف و نون عوض یاء بر
 مثال قاهر و اثبات یاء بعد ضرورت کنج چشم طرف بینی مؤن ضم هم و سکون هم

دواء ساکنه حقی

ذیل

بعد از آن قاف که چشم بینی موقضم هم و سکون و او بعد از آن قاف با بر تحفیف هنره
 کج چشم از سمت بینی جمع ان امواق مثل قفل واقفال ماق بم مفتوحه و هنره ساکنه و قاف
 کج چشم از سمت بینی ماق بر وزن طاق کج چشم از طرف بینی مؤخرت بم مضمومه هنره ساکنه
 و قاف مخد مکسوره و شین فارسی یعنی مؤخر العین بمایلی الصلغ که غرض بباله چشم است از
 ست کوش مار زل نراء هوز بر وزن کامل اسم فاعل از باب تیهده کو اصل
جوز کوز و لوز بادام است و عجمه خایه ریز
چون سیر طراست بالوده مشتمن پرورده
 شرح جوز بم مفتوحه و او ساکنه و ناء هوز جمع جوزده بمعنی کوزه کردکان واحدان جوزده
 جمع جوزات بکون و او جوز معرب کوز است شارح طالعانی اینجا دقت نکرده لوز بلام مقصوره
 و او ساکنه و ناء هوز بمعنی بادام اسم جنس است و احدان لوزده است عجمه بمعنی مملعه مضمومه
 و جم مشدده مفتوحه و ناء خایه ریز بکسر ناء قرشت و سکون ناء حطی و زای هوز
 خایکینه را گویند سیر طراست بکسر و ناء هم لیتن مکسور بین و سکون طاء حطی و ناء هم لیه مفتوحه
 و الف و طاء بمعنی بالوده معربان فالوذج است مشتمن بضم هم و سین هم لیه مفتوحه و تشدید
 مفتوحه و نون عجمه است پرورده بمعنی جوان پرورش یافته شده و چاق ملحق
پس نقش اعمال حج دان و رفت حش و جماع
زوت سیر کین است ولیکن فرشت سیر کین دره
 شرح نقش بقاء قرشت و ناء مخد و وزن فرشت از شرایط حج مثل شارب زدن سیر کین
 و مخد و ناء ما شیهه رفت بمعنی قوله تعالی لا تفلحوا و لا تفلحوا و لا تفلحوا و لا تفلحوا و لا تفلحوا
 بمعنی سخن زنان و جماع نیز آمده از باب خبر روت بر اسم مملعه و او ناء مثلثه بر وزن فلس جمع روت
 بمعنی سیر کین و سیر کین بکسر بمعنی شکل قرشت بمعنی من بین قرشت و دیر کینا خالصا سیر کین در
 شکینه جمع آن فرشت در که فحمتین ملحق
 و حش دشتی و فراء و غیره و مشحول کور نر
 چون آنان بیدانه ماده حش و قول بخرکه

و حش بواو و حاء حطی و شین معرب بر وزن بر وزن فلس جانورد شتی مذکر و مؤنث هر دو استعمال شده و حش
 یک جمع آن و حش قوله تعالی و اذا اوحش حشرت قرأ بقاء و ناء هم لیه و الف هم لیه و ناء هم لیه
 کور حش دشتی غیر عین هم لیه و ناء حطی و ناء قرشت بر وزن فلس کور حش دشتی و اهلی را نیز گویند
 عجمه مؤنث جمع آن اعیان و معیور و معیوره معمل بم مکسوره و حاء حطی مفتوحه و لام کور حش را
 بهمه مفتوحه و ناء قرشت مفتوحه و الف و نون ماده خرج از آن بر وزن فلس و آن بر وزن اسد
 بیدانه بقاء ایجد مفتوحه و ناء حطی ساکنه و ذال ایجد مفتوحه و الف و نون مفتوحه و ناء ماده
 حش جمع هم سکون حاء حطی بعد از آن نیز قرشت کرکه بر جمع آن حاش کقول الشاعر
 انهم من قور حش حاشا لکرمین یبایدن توکت بقاء قرشت و او لام و با ایجد بر وزن
ملحق
لیک عجمی سنک موسی دان و حش استره
 شرح عجم بمعنی مضمومه و نون ساکنه و طاء ضلغ مفتوحه و ناء ایجا که چشم و او افتد از روی حش
 مکسور هم نون عجمه است و عجمه بمعنی حش و ناء بیدان در بیدان از آمدن یا سن هم لیه و الف
 سنک بمعنی سنک و ناء ایجا که چشم و ناء هم لیه و الف هم لیه و ناء ایجا که چشم و ناء هم لیه
 جمع از سنک حشین مفتوحه و جم مفتوحه و نون ساکنه و جم مفتوحه و لام ایجا که چشم و ناء هم لیه
 است عجمی اسم عبرانی یا سیر یا سیر عجمی است که در سی سالگی و حش از خدا باد و رسید و شب بیدان
 رفت در سن موسی و سنک بمعنی سنک یا ف موسی بمعنی مضمومه و او ساکنه و سین مفتوحه
 و الف مقصوره از مؤنثات ما عجمه است بمعنی ستره و استره و ان بضم اول و نالت الی است که بک
 ستر باشند و عجم موسی گویند قاله فی البرهان حش بکسر هم و ناء هم لیه ساکنه و ناء مفتوحه
 و قاف بمعنی استره بمعنی دلا که ترجمه دو لفظ است ملحق
بر خنده قراط و کینه ساکنه الان دان کاف
مقود انار است و حش و حله و علیقه و مبره
 شرح بر خنده بقاء ایجد مفتوحه و سکون ناء قرشت و ناء مخد مفتوحه عجمه بمعنی مضمومه و ناء
 کلیم که در بالان بر پشت شش اندر قراط بقاء مضمومه و ناء هم لیه ساکنه و طاء حطی مفتوحه و الف

معنی عجمه

خطی جل مشترک بالان بر زبان نهند کذلک قرطاض جمع ان قرطاضه می آید بفتح اول و
سکون ثانی و میم بالف کشیده و کاف فارسی مفتوح بنون و ذال ابعده زده چیزی باشد که
از او کشیم کنند و ما بین پشت ستور و تنگ بار گذارند و بالان الاغ را نیز نگه اند ترجمه فارسی
د و لفظ است در برهان بیافارسی نوشته در سامی ساء ابعده کاف بهمه مکسوه و کاف غیر
مفتوحه و الف فاده و کاف بواو مکسوره هر دو لفظ عربی بمعنی بالان مقود میم مکسوره و فاء
ساکنه و واو مفتوحه و ذال ابعده سین همدا و لکام بخلافه میم مکسوره و هاء ثانی ساکنه و لام
مفتوحه الف فاده و توبه و علف ان حلیقه بعین مهمله مفتوحه و لام مکسوره و یا حلق
ساکنه و قاف مفتوحه و هاء توبه که بر سر ستور کنند قاله در سامی ملحق

حضرت بجایب دین و مایج اس و ناخبر شتر

طیغ ناست کوہری مٹرو قلو ناستد کوہ

شرح حنفی بکسر ثاممه و ضم امجه ساکنه و ثون بمجه ثار جانبی غی قولہ تعالی و یقذ قوتہ
کل جانبی ثور یا بمجه کرانه ترجمہ بان ان شہرنا است مارج فی قولہ تم و خلق الجنان من مارج
من یاراش بدود و نایض ثون مفتوحہ و الف و ضم امجه مکسورہ و ضاحی شتر ایکش ناصتہ
مؤنث ان طرف بکسر طه حطی و سکون زاعمه مله و فاء اسب کریم میگوئے فرس طرف جمع ان طرف
و ان نفذ کو راست خاصه عن از اسب کو هرے یعنی یا قند و قیمت مہریم مصدومہ و دہاء
ساکنہ و زاعہ شت اسب کریم جمع ان امہار و ہار و ہارہ مہرہ کرمانہ مہر و مہرات جمع ان فرس
مہر اسب کریم ^{فلعم} و ضم فاء و لاہ مفتوحہ و واو کرہ ملوۃ مؤنث جمع ان افلاہ ملاوۃ کذلک

ای برده میفرایند روی تو مشغله
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

مدکیست تا بروی تو کردد مقابله
مجره فاعلات عاست بخوان خوش بجاخنده

مقاله پیرایه غلغلۀ بتم دوغین میجر و سکون دو لام شتاب رفتن و از عربی است و در فارسی

بضم دو غین صد و فریاد را گویند اصل

خارج برون جمد بخ زحلو فيه حمله
داخلة رون طبق ترو نموصا قسقه

شرك خارج في قوله ثم في الظلمات ليس بخارج ^{منها} وبيرون شونده اسم فاعل
از باب نصر جلد بنا برانچه وجمع استيجم مفتوحه وميم سالكنه وذا الابد بمعنى پنج وجمعه ورو
نرس جمع جامد وانه صاحب زده وفاضل طالقان فرموده اند كه جلد كرس بخ است
اطلاع است نه عينا است هو بفتحين الصلبي المرتفع من الارض جمل جاد وخلق وبقعه واء
هو و سكون حاء حتى ولام مضمومه وذا وواو مفتوحه وها عر است جای لغزان از باب تيسب
كه كودكان برو بلغزند واز لغته اهل عاليه است وقيم وخلق وبقا ميخوانند جمع ان ر خالف
وز خالف چچله بجم وپاء وجم هر سه فارسي لام مفتوحه وروتن هر كه حاي هر سه را بر كه اظفار
دران بلغزند وشرك خوردند بعضه جمله بنون وجم عر خوانده اند مخفف چنجولي يعني ط
كه دران نشيند وتاب خوردند وان معنى خلوفه نيت داخل لال مملو ولف واء ميگردد
نخند ولام درون چيزي وبعنه در اينده اسم فاعل از باب نصر جمع ان داخلون قوله ثم فاسم
منها فانيا داخلون بطاء حتى وباء ايجاد وواف بوزن صراح كفته بعنه تاه چيزي كوي باغرض
مثل فرش ولباس است كه تاه كند معنى ته ظرف وغيره يافت نشد بعنه حاله هم امده قوله
عالي لتركت طبعا عن طبقي جمع ان طباق وطباق قوله ثم سبع سموات طباقا اي ذات طباق
يعني صاحب طبقات مثل جلد وچيال چنانچه پيماي نوشته صوصاه بفتح ووصا بضم
مردمان عربيت متعلقه بشين وغير مجدين عر است تفسير صوصا بار از شهرت است اصل

دَابُوعَةُ هِنْدُوَانَه وَبَطْنُ خَرْبَزَه

یونگیا و کال و قرص کلیه لیا فیله مکر در کمره بعضی نوشته

شرح دایوغه ضبط از اسپانگر در داغته که یعنی است باقیان ولی در بره اقالع است
مخفف خبر است و آن میوه باشد هر فردی هندی هندوانه هم آمده و عربی دایوغه خوانند
بنین معجم نوشته ولی لا یقبایه ترجمه در حراج است بگرفاء خزیره شامی یعنی هندوانه بطریق
در حفظ الصحة مردم جنت مکان قیلوف جیلانی نوشته بفارسه هندوانه نامند بطریق

تخاض في قوله نعم فاجابها الخاضع الى جديع التخلية در دزه و مصداق ضرب بجمع شتر البتن
 اسم جمع است و احدا از لفظ خود ندارد و احدا و خلفه است در قطعه اسنان بقر را بد زگر شد
 عيل بغير معجه مفتوحه ياء حطى ساكنه و لام شير زن در حال البتنى اذ زه بضم همزه و ذال
 اجد ساكنه و زاء قرشت مفتوحه و هاء بضم غنة و ديه خايه شدن كه ان باد كردن خايه است
 اسم مصداق باب تعجب شتره بشين معجه و زاء قرشت و الف مقصوره بوزن على ابله ريزه براندام
 كه انرا خارج گویند جديع بجمع مضمومه و ذال مفتوحه و زاء مكسوره و ياء حطى بجمع ابله و كان
 بضم عين جيم و ذال اجد بفتح بنون مكسوره و مفتوحه فاء ساكنه و طاء حطى مفتوحه و هاء ابله كذا

اصل و ضم از محله اخر ظهرش بود غلوق

يقن انكه باز كونه بياد بقا بلبه

شرح وضع بواو مضمومه و ضا معجه ساكنه و غير ساكنه در اخر ظهر حمل كرفتن زن غلوق
 بضم عين مملو و لام و واو ساكنه و قاف بار كرفتن زن خيانه كه از عبارت صراح معلوم شد
 يقن بفتح ياء حطى و زاء ساكنه قرشت و نون نخست ياء پايه وزن آمدن كودك از دم
 از باب بواو باز كونه بواو معجه بفتح و زاء و نون قافله بفتح شينده و هاء ناف تاله في الصراح

اصل مطبوع پنجه مفرقه كه كير و فور جوش

اشقيه ديك يابيد و طخير پاتله
 شرح مطبوع بيم و طاء حطى و باء اجد و واو و هاء اسم مفعول از باب نصر بجمع پنجه مفرقه بيم
 مكسوره و غين ساكنه معجه و زاء مفتوحه مملو و فاء مفتوحه و هاء بفتح كه كير غرض چير ليست كه
 از ان كف و ويح يك و غيره را بر دارند و فور بقاء مفتوحه و واو ساكنه و زاء مملو جوشيدن
 و جران مصداق باب نصر جوش توجه فارسي است اشقيه بهمه مضمومه و ثاء مخد ساكنه و فاء
 مكسوره و تشديد ياء حطى و هاء ديك پايه سنگي كه ديك بران نهانند جمع ان اتافي طخير بيم
 طاء حطى و نون ساكنه و جيم مكسوره و زاء قرشت بفتح پاتله و بائيلاست مثله در خانه حاجه بيم

ملحق مشط است شانه دلق كه منساة عصا

مروط و كسا كليم بود اربعين چله

مشط بيم مضمومه و شين ساكنه و طاء حطى شانه جمع ان اشاط ثلثة ليقن لها اشترك
 المشط و المبدل و السواك دلق بفتح دال مملو و لام ساكنه و قاف خرقه درويشان و زنند
 پوشا منساة في قوله نعم ماد لهم على موتة الا ذبته الارض كالمساة عصا مطبوعه مكسوره و زاء
 ساكنه و طاء حطى كليم از صوف و خر كه برميان بندند جمع ان مروط كسا بيم مكسوره و سين مفتوحه
 و الف مملو و كليم جمع ان اكيته راصل كسا بوده و او بعد از الف قلب همزه شد اربعين في قوله
 نعم ثم فيقات ربة ان بغير ليله بمعنى چهل و ترجمه جمله از ضرورت است ملحق

ملاح ناخدا و دقل نير كشتي است

مجداف بيل كشتي و مرقه ي بود خله

شرح ملاح بيم و لام و الف و خا حطى و وزن شداد كشتي كه انرا ناخدا گویند و دقل
 بدال اجد و قاف و لام و وزن فرس تو كشتي مجداف بجمع و ذال اجد و فاء بوزن مفتاح بيل كه
 و كذا مجداف و هر دو بدال بجمع بيم است جمع ان مجاديف مرقه بيم مضمومه و زاء قرشت
 ساكنه و ذال مكسوره اجد و ياء مشدده حطى بمعنى خله و ان بمعنى چوبه است كه كشتي را چوبه

ملحق سطر است و زبر و رتم خط و سفر چه كتاب

تفتيش و بحث كافتن و محض و مسئله

شرح سطر بفتح سين مملو و طاء ساكنه و زاء قرشت بنشستن و نوشتن مصداق باب نصر
 زبر بفتح زاء هوز و باء اجد ساكنه و زاء قرشت بفتح نوشتن مصداق باب نصر و ضرب و كسر
 اول بمعنى نوشته رتم بواو مملو و قاف و ميم بوزن فلس بنشستن و مهر كردن مصداق باب نصر
 خط بفتح خاء ثخذ و تشديد طاء حطى بمعنى نوشتن عربى است ترجمه سه لفظ است از شهرت
 باب نصر واحد خطوط هم هست نام موضعي بيا ممر نه خطه مندوب بوى و خطا كشيده بيل
 از جهت فال سفر بين مكسوره مملو و فاء و زاء قرشت نوشته جمع ان اسفا قوله نعم كمثل الحمار
 مجداف اسفا و كتاب في قوله نعم ذلك الكتاب لا ريب فيه بمعنى مكسوفه بيمى نوشته و نام از باب نصر
 توجه سفر است از شهرت تفتيش بقاء قرشت مفتوحه و فاء ساكنه و ثاء قرشت مكسوره و ياء
 ساكنه و شين قرشت كاويد از مصداق باب تغيل بفتح تجسس و خبر پرسيدن بحث بفتح باء اجد

و جاء ساكنه حتى قاء مثله مصد باب منع يعني كا ويدن فخص بقاء مفتوحه و جاء حتى كسر
و ضم ام لمه مصد ر باب منع يعني باز كا ويدن سلكه بميم مفتوحه و سين ساكنه ميم لمه و همزة
مفتوحه و لام مفتوحه و هاء مصد ميمي از باب منع يعني خواستن و پريدن كافن فارسي
و ترجمه مصراع اخير است اعني ترجمه چهار لفظ ملحق
مِجَاهَ رَنْدِه نَاشِد و مِثْقَالِ اسْكِنَه
مِثْقَبِ مَيَه شَرِك چه بود دام و تخنگله

شیرک میخانه بیم و نوز و حاحطی و الف و تاء قرشت بر وزن مفتاح یعنی نه و آن بفارسی
التماسی است که بخمار روی چوب میکشد که صاف شود آن چوب مفتاح بدون الف در سامی یعنی نه
که در تیز روی در صراح یعنی نه دانسته مقدار بیم و نوز و قاف و الف و ذاء قرشت یعنی
و آن بفارسی التماسی است که جای نه بانه را از آن میکنند از دو چیز است که در سامی ششین
و در صراح بسین همله نوشته جمع مقدار مناقیر مقیم بیم و تاء مثلثه و قاف و با ایچ در روی
مخت در صراح یعنی اشکنه و در سامی یعنی متنه دانسته متنه در فارسی التماسی است که جای
میخ و از روی چوب سوراخ میکنند از آن شرک بسین معده مفتوحه و ذاء قرشت مفتوحه و کاف و ز
فرس عربیست که از اد فارسی دام و تله گویند خ بقع فاء و تندیدها و غده یعنی تله که با نسا گفته
معیاجه ترا فردی جز ششین دامن غمونه
شاهین و قلس گفته حدیث است بل بله

[illegible]

و بیاضی چنانکه در صراح است بعد از آن شین قرشت مکسوره و بلاء حلی و ذاء هو بمعه
بول تنک و نازک است ^{نیمه} و کسر کاف عمر به وفاء مفتوحه و بلاء مشاء فوقانیه میزد
مضائق که در اصل گفته المیزان بوده یعنی پله ترازو جمع آن کفف پل بمضم باء عجمی و سکو را
در برهان با مع فرموده مخفف پل است و آن ترجمه الملس است بقاعده لغت و نشر پله بفتح یا
عجم مخفف پله است که عرض پله ترازو است و آن ترجمه گفته است بقاعده لغت و نشر اصل
آن پله که تحت انا دارد از جهت ظرف و عا
جری دلیرو مرض حسنی عریض کالا

تشریح آن یکباره مفتوحه و زائمه مکسره و بیا خطی سالک و کاف مفتوحه و هاء متحرکه است
جمع ان را نیک قوله تم هم و از و جامم فی ظل ال علی الاذ انک متکون انا همزه مکسره و توت
مفتوحه و الف و همزه خنود و ان معنی فارسی ظرف است جمع آینه مخوفه قوله تم و یطاف علیهم
یا آینه جمع آینه و انی مثل سقی و اسقیه و اساقی ظرف بفتح طاء ضطع و سکون داء قرشت و
فاء عربی معنی خود رقاء فی قوله تم که استخرجها من رعاء آینه در فارسی معنی خود است جمع
و عینه مخوفه قوله تم بکذا باو عیتهم باران فارسی توجه انا و ظرف و رعاء است معنی آنچه در آن
چیزی گشت مثل خر و غیره جمعی و زاء قرشت و بیا مشاده یعنی مرد دیل و شیاع مرضی
قوله تم فی قلوبهم مرض بیماری و بیمار شدن باین حسکی غرض حسکی مرضی از مرضی غرضی قوله
تسعون عرض الحیوة الدنیا مال دنیا کالافادسی است یعنی بسیارند که توجه عرض است

ملحق
قشيب جامه نو دان و جامه دان عيبه
بزرگ پرده خبا و کليم خورد عبا
شرح قشيب بقا و شين مجروح و ياه حطی و باء بر وزن شريف در صراح بجنه هر چيز نو دانسته
اس چي غيره ولی در ساي ميکوبد القشيب جامه نو عيبه بعين ممله مفتوحه و ياه حطی ساکنه و باء
مفتوحه و هاء جامه دان يعني انچه نیکه در ان جامه نهند مثلند و قشيب جامه نو عيبه و باء
بجاء مفتوحه و الف ممدوده عيبه نیکه که در ستون يا سه ستون دانسته باشد يا بيشتر و ان
لشم يا کرک يا موباننه باشد عبا بعين ممله مفتوحه و باء ايچيد مفتوحه و الف ممدوده و عبا

هدر بانك بونو صر بانك قلم
صباح بانك روبرو و عود است بانك وی

شرح هدر بانك مفتوحه دال اجد مكسوره و باء حطی بنا كنه و ذاء قرشت بانك و بانك كردن كوترو شتر از بابر بشارح طالقانی مخصوص كوترو دانسته و ان از عدم احاطه است صر بضم هاء مفتوحه و ذاء قرشت مكسوره و باء حطی بنا كنه و ذاء مهمله بانك كردن قلم و ذاء و ملح شارح طالقانی مخصوص قلم دانسته و ان از عدم احاطه است و ترجمه مصنفان الفاظ را در معنی واحد از جهت ضرورت است صباح بضم صاء مع مضمومه با ايجاد مفتوحه و الف حاطی او از و با و عود و واو و دو عین مهمله و هاء بر وزن دوحه در صراح او از كرك دانسته و در ساهی معنی بانك شغال دانسته از او بالف ممدوده و مفتوحه و صر اخر بضم شغال حذف مضاف شده

الا ای هنر مند نگویر کل از عارضت خورده خون جگر فعولن فعولن فعولن
فعول تو این بحر نگویند تقارب شتر بتر بین مهمله مكسوره و باء حطی مفتوحه و ذاء قرشت جمع پیره بضم طریقه و هیئت و حالت قوله تم شغید هاسیر بها الاولیاء بعین مفتوحه و الف ذاء قرشت و ضا ضطع کرانه و خاسا قال فلا رخصت العارضین بعین

سبك بوی و روی اصل
و چیز و ملخص بود مختصر سویی جز نعم ان الامكر

شرح و چیز بواو مفتوحه و جیم مكسوره و باء حطی بنا كنه و ذاء هوز سخن كوتاه ملخص بضم مضمومه و لام مفتوحه خاء ثخذ مفتوحه و ضا مهمله اسم مفعول از باب تفعیل معنی پیدا کرده شده و بمعنی مختصر بنامه مختصر بضم مضمومه خاء ثخذ بنا كنه و ذاء قرشت مفتوحه و ضا مهمله مفتوحه و ذاء مهمله معنی سخن كوتاه کرده شده ترجمه و لفظ است در مصنفین باین مهمله و واو و الف در این لغت است بگرسین مقصودا و معددا و بضم سین مقصودا و بضم سین معددا و سبویه میگوید استعمال نمیشود مگر ظرف این خوبت و جوبا بر طرفیه برای فعل سابق خود بنا بر مذهب و اکثر خاه این قول قبول کرده اند چون سویی ظرف است در معنی زیرا که هرگاه بگوئی جانی القوم سویی

تکثیر
الانسان
و جمع

لغز است
و سبویه

که یا گفته مکان زید از اینجه مسموع شد سو از انها مکر منصوب و جاد دانستند کویون اجراء سویی
عبارت بود در هر ایه نشانه مقتصد بقول شاعر شدند قلم بقی سویی العد و این در نام کاد انوا
عبر العد و ان و ليس بعین و این شعر فرد سبویه از سبویه است کاهی استعمال میشود اسم غیر ظرف
فمن ذلك قوله ثم سوا للتسايل اي استوت سواء اینجا بمعنی سوا است مفعول مطلق فعل
محدرف است که لا تاملن متعلق است بتم فی قوله ثم قال ثم و انكم لمن المقيدين اری و كانه كره
میدهند و نو از چنانکه كسانه کرده و ان حرف تصدیق است و عد است و علامه اما تصدیق بعد از
خبر واقع میشود مثل انکه بگویند نام زید یا قاتله زید و تو بگوئی نعم و وعد بعد از ان فعل و لا تفعل
واقع میشود و علامه بعد از استفهام واقع میشود مثل انکه گفته شود هل جئت زید و تو بگوئی نعم الا فی
ثم لا اله الا الله مکر این الا بواجب استثناء است که مستثنی میشود و با و استثناء اخرج شی استثناء
ستم ما قبلش بواسطه الا و اخوات ان و استثناء بر پنج قسم است بعد از ايجاب و بعد از نفی و بعد
و مقدم و منقطع مثال اول جائی القوم الا زید معنا او اینست که قوم آمدند و زید نماند
که قبل از ذکر الا زید داخل در قوم بود و بعد از ذکر الا خارج شد و انرا مستثنی مقتصد
گویند چون زید از جنس قوم و از جمله انها است و اعراب این نصب است شرط آنکه مستثنی در کلام
نامر باشد که ذکر مستثنی نموده باشد و مثال ثانی ما نعلوه الا قلیل که مستثنی از کلام نامر
غیر موجبات بخار و ان رفعت برید لیت و نصب این نیز جازا است که بگوئیم الا قلیلا او لا
بر قول ابن عامر مثال ثالث ما صر بخر الا زید این مستثنی مفرع گویند نه که عامل فارغ شده از
عمل در مستثنی سده و می باشد از برای عمل در مستثنی در اینجا مستثنی را بوجهی قضاء عمل
اعراب میدهد و در رفع و نصب بزمثال رفع ذکر شد مثال نصب ما رأیت الا زید که زید منصوب
بنابر اقتضاء عامل مثال جر ما مررت زیدا و شخص کان نکند که معمول در اینجا حقیقه زید است
بلکه معمول برای عامل مذکور و در حقیقه مستثنی نموده محذوف است لکن چون حذف شد
مستثنی و عرب اعراب او را از معمول گفتند مثلا اگر بگوئی ما جاء الا هندی اگر فاعل حقیقه
هنا باشد برای مستثنی معنی صحیح نیست در اینجا فاعل ظاهر شد انکه فاعل در حقیقه محذوف
است مثال تابع ما جاء الا زید احد و مستثنی در اینجا حکم از نصب است زیرا که هر کس را مرفوع

نسخه
مستثنی
بما قبله

بر قول که قاتله و یا بانك

باید بگوئی ما جاء الا
هندی بگوئی انکه اگر
فاعل هندی باشد

برکلیت لازم میاید تقدیم بدل بر مبدل منه وان جایز نیست مثال خامس ما جانی احدی الا
 خارا و از امتثالی منقطع میگویند که داخل در مستثنی منه نیست از حیث قصد و حکم آن
 است زیرا که هرگاه مرفوع شود بر کلیت جایز نیست چه آنکه همانه بدل کل نه بدل بعضی
 هیچ کدام واقع نمیشود چون از اجابت بدل داخل در مبدل منه باشد و داخل نیست
 بدلائل تصور از غیث و مکر بطریق سهو و غفلة و مستثنی منقطع صادر میشود بطریق
 قصد و داده و بعضی اعراب از بی غیر رفع از اجازت میدهند بر بدلیته و انستی که آن وجهی ندارد

اصل کاین و کای و کای و کای
و کئی معنی که اندر خبر

شرح کاین و کای
 تم کاین بن قرینه اهل کما یا بعضی چند و بسیار در این پنج لغت است اول کاین و وزن آن یائون
 با کان و اول آن دریم کای و وزن آن ییم کای و وزن آن ییم کای و وزن آن ییم کای و وزن آن ییم کای
 چهارم کئی بیاء حلی سنا که و همره بر وزن ییم کای و وزن آن ییم کای و وزن آن ییم کای
 یا و وزن آن ییم کای و وزن آن ییم کای و وزن آن ییم کای و وزن آن ییم کای
 برای خبر دوم برای تکثیرند ییم در دخول منبایانه بر وزن ییم کای و وزن آن ییم کای
 و قوله کاین بن یون یا کاین بن یون یا کاین بن یون یا کاین بن یون یا کاین بن یون یا کاین بن یون
 هر دو معنی هستند هفتم در وزن و مبدل و کاین بحال ف که است در امور اول کاین و کاین
 و که سبب بنا بر قول صحیح خلافاً بقول کسیکه گفت که مرکب است از کاف و یاء استقامتیه
 که الف و جلف شده بحیثه دخول جابرا و ویم اوسا که شده برای تخفیف ثانی کاین استقامتیه
 واقع نمیشود و بخلاف که و خالف الف و یاء از قبیل این عصم و وایر مالک است و استقامتیه
 کردند بقول ابی ابر کعب برای ابن مسعود کاین بن یون یا کاین بن یون یا کاین بن یون یا کاین بن یون
 سیم خبر کاین مفرد واقع نمیشود بخلاف که ملحق

آیا و هیا ای و یا هیا ای
چرا یا ایها ای بود ای نیر

شرح چهار حرف و مصراع اول حرف تدا هستند معنی آن چنانچه بنفادی میگویند ای حسن

نکته

اینکه
 کاین و کای
 کاین و کای
 کاین و کای
 کاین و کای

حرف

ای حسن و مدخول آن منادی است از جانب تعریف منادی این قسم نموده هو المطلب
 اقباله بحرف نایب یا دعوی اقباله او قد بر عرض اندک منادی کسی است که طلب کرده شود
 او اینکه اقبال کند بوجه مصطفی المطلب اقباله خارج شد و باینکه آن متجمع علیه است
 نه آنکه مطلوب اقبال او باشد بقول خودش بحرف نایب مناد یا دعوی خارج شد مثل زید و قول
 قولی قبل زید که مطلوب اقبال او است بدین واسطه حرف یی مضاف رنج برده باین حد
 گفته زحشری منادی را تعریف کرده بحیثه اشکالی که دارد میشود اگر تعریف با امر لفظی کند
 مادخل علیه یا خواهی یا بگوید داخل میشود و بی حال آنکه منادی نیست لی ظاهر از آن است که
 جارا الله تعریف منادی نکرد بحیثه ظاهر و آن نه بحیثه اشکال آن زیرا که منادی نزد زحشری هر
 چیز است که یا او خواتق بر او داخل شود و منادی است یا آخری است برای ندای
 بعد در صیاح گفته برای ندای قریب و بیله هر دو آمده و در معنی گفته برای ندای بعید است
 پس استقامتیه کرد الشاعر آیا جلی نهار یا لله حلیا نسم الصبا یخلص الی نسمها ای دو
 کوه ملک نمان بر شما سو کند باد که بگذارد تا سوم وزد باد صبا منافه ندارد که اینجا بر آنند

معنوی که در المطلب
 اقباله میگوید داخل
 میشود و در طلب
 اقبال زید و اگر
 تعریف با امر

بعید باشد جای دیگر برای ندای قریب باید هیاء حرف نداء و اصل از باب آورده همره قلب بهاء
 شده قال الشاعر فاسح برحوان یکنون حیا و یقول من فرح قیما و بان از برای ندای بعید
 مثل یا چون منادی بعید بحیثه دوری است علیه تطویل حرف و صوت میکند ای زید
 چون متوسط است در عدد حرفین همره که در نداء قریب استعمال شده و بین آنکه برای بعید
 است نه سبب این بود که وضع شد برای نداء متوسط مثل اینکه میگویند ای عبد الله و قی که متوسط
 بین قریب و بعید باشد و مرجع در قریب بعید فهم عرفانست با حرف نداء است بیضاوی گفته یا
 موضوع است برای نداء بعید و مشهور است که اتم است از حروف نداء پس استعمال میشود در قریب
 و بعید و متوسط و بحیثه اصل است بر باب نداء محتاج نیست در یا الله که یک یه رخدا بحیثه
 عظمت نازد منزله منادی بعید است مع الله امر جلی بر جلی آوردند یا ایها در قول تو که میگویند
 یا ایها الرجل یا حرف نداء و ای منادی مفرد است با اضافه اگر چه بیهم است بالذات ها
 برای سکت است با فاصله شد بین حرف نداء و بین الرجل که اسم جنس معرف بالف و لام است

بجهت اینکه حرف فاعل غیشود بر منادی قتی که الف و لام داشته باشد زیرا که جمع است
اجتماع دو ال تعریف بدون فاصله لا دریا الله پس الرجل اینجا صفت است برای ای و مر نوع
حکما علی لفظه و لا يجوز نصبه بجهت منادی در حقیقه الرجل است نه ای از اینجهت توابع
الرجل دارند میدهند و میگویند یا ایها الرجل الظریف و منادی بر چهار قسم است اول
نکره محصور دوم مضاف به ضم شبهه بمضاف چهارم معرفه قسم اول اعرابا بها نصب
و ناصب آنها حرف نداء است نزد جرجانی و ادعوی محمد و فاست نزد اخری که حرف فدا قام
مقام او است منادی مضاف مثلا یا عبدا لله و شبهه مضاف است که تمام نشود معنای او
الا بضم ثنی بان مثلا یا خیرا من یبذل و منادی معرفه اتم از اینکه من یبذل از نداء باشد
مثلا یا بذر یا معرفه بعد از نداء باشد بقیین مثلا یا رجل میشود بر علامت دفع مثلا یا بذر
منی بر ضم است و یا زیدان منی بر الف است و یا زیدون منی بر واو است و جمعه نکره منی بر ضم
شد است که منادی واقع شده موقع کافی ضمیر و ادعوی که چون بازید یعنی ادعوی است و اینکار
شبهه کافی یا ک است لفظا و معنی و کافی یا ک منی است و مشابه المثنای مشابه لذلك
ای قدس سر و روح کل یقنا کل در وی خود در عرف دنیا

فاعلان مناهلین فعلن و ذری بحر خفیف دان این را
و نداء در عرب مؤنث از غن صفت مشابه از باب شرف معنی است و مضطر به در فارسی معنی زیبا
اصل فرخ و رجله بقله الحقاء
خرقه دان فرد و منفرد تنها
شرح فرخ بفتح فاء و راء قرشت ساکنه و فاق مقبوحه و خاء بمعنی خرقة از جمله ادویه است
سرد است هرگاه بخیل مر از ایا شامندتهای حاره را منید است و از فرقی نیز گویند و در لغت
عربی خرقة بضم خیمه جیده شود از میوه را گویند رجله بکسر راء قرشت و جیم ساکنه و لام مقبوحه و هاء
بمعنی خرقة و المثل هو الحق و رجله البقلة الحقاء بیاء مقبوحه و فاق ساکنه و لام مقبوحه و نداء
مثناه فوقانیة و حقه مؤنثا حق صفة و موصوفه هر دو با الف و لام استعمال میشوند و
بدون الف و لام در بقله خیا بجهت صاحب خرده و شایع طالقانی نوشته اند غلط است و مض

قطعه
و بحر الخفیف

بجهت ضرورت بدون الف نوشته معنی فارسی آن خرقة است فردی قوله تم و یا یقنا فریاد و طاق
ان فرد و فردی قوله تم و لقد یقنا فردی جوهره گفته جمع فرد و فردی غیر قیاسی است
بضم میم و نون ساکنه و راء قرشت مکسوره و قال ابجد بمعنی تنها **اصل**
معمعان است و دق و حر کرما
ز مهر بر است و بود و قیر سرما

شرح معمعان بهم مقبوحه و غیر مهمله و عین مهمله مقبوحه و الف و نون سخی کرما یقال یو
معمعان ای شدیدا الخ دق بدل مهمله مکسوره و فاء ساکنه و هنر کرک و یا خوشی جمع آن فاء و
بضم لباس نیم و کرک امده که شخص بان دفع سردی هو اکنده قوله تعالی و الاغمار خلقها لکرمها
دق جلی در باب مسند گفته دق بمعنی نتاج ابل و شیرا و سحره قوله تم و جعل لک سر بیل
یقنکر الخ کرما نه بر خرقة قوله تم لای و ن فیما شاع و لا ریم و اردی قوله تم یا ناز کو به بودا
سرما نقیض خر و سرد کردن مصدر یا نه بر خرقة بضم قاف و شدیدا قرشت بمعنی سرما میگوئی یو
قر و فاق و لیلة قره و فاقه روز و شب سرد ملحق
صیر صرانی شرک کرکوهان
تعلبان روبه و تعال بیاء

شرح صر صرانی بفتح د و صاء مهمله و راء قرشت و شدیدا حتی نوعی از شر و ماهی کرک کاف
عرب و نداء قرشت و راء مهمله بر وزن جبر و فاس و فرس کوهان تعلبان بضم ناء مثله و غیر جمله کتا
و لام مقبوحه و باء ابجد مقبوحه و ر و یاء و ن و معنی تعال در قطعه هم گفته **اصل**
ورد کل دان و هیند با کئی
ارج و طیب و عبق بو یا
شرح ورد بفتح و او و سکون راء قرشت بعد از آن دال ابجد جنس کل بلعدان و رده قوله
تم فاذا انشفت التما فکانت ورده کالدیهان جمع آن ورد مثل خون و او را د مثل فرد و افرا
و او را د مثل جلد و حبال هیند یا بکسر هاء و فتح دال ابجد و کاهی مکسور میشود و فتح باء ابجد و
الف مکسوره و کاهی بقصر هم میاید یکاهی است معروف مشبه بکاهی کئی بفتح کاف غیر

ساکنه و میم
مقبوحه

سریا

خاکه

فارسی و غیره کاشی است ترجمه هند است و آن یکا هست معروف کربت انا نافع است
 باشند نقطه دار هم آمده است و نافع است معده و جگر و سپردن از حیث خوردن نافع
 است که درین عقرب را از حیث خمداد ریشه از واحدان هند باء در حدیث است الهی
 شجره علی باب الجنة و در حدیث دیگر قبله رسول الله الهی باء و در حدیث ثریات و
 جوفه سبع و ثریات من الهی باء من القویح لیلته و عن الصادق من احسن بکثر ماله
 و زاده فیکثر من کل الهی باء من صباح الا و نظر علیه فکثر من الجنة فاذا اکتوفه فلا
 تنفضوه و عنه علیه السلام من کل سبع و ثریات من الهی باء و ثریات من الجنة قال الهی
 علیه السلام الهی باء شفاء من الفی باء ارج یفتح همزه و راء قرشت مکسوره و جیم یفتح بوا
 بوا یا ثانی مجهول فارسی است بروزن کوا بجز هائی را گویند که بوی خوش و بوی بد و هد
 طیبی و قوله تعالی کلو اتمای فی الارض خلاطبا باء و حلاله و شوبو عقبی بعین مملو و یا
 امجد و قاف بروزن فرس خوش بوی شدن مصلد باب علم و بروزن کف چیز خوشبو

الحاکم
 فی المستدرک

که از افارسی بویا گویند اصل
 عجم است و وریک چه و د ف س ر ن
 مثل و ک ف و است و شیه و نید ک ه م ا

شرح عجم یعنی مفتوح و جیم مضموم و ذاء هوز یعنی سیر یعنی شستگاه ادی و
 بن هر چیزی مؤنث و مذکر هر دو آمده و آن برای مرد وزن هر دو است جمع آن اعجاز و
 تم کاتام اعجاز تحل متعیر عجم سیرین و سیر فارسی است وریک بوا و و راء قرشت و کاف
 بروزن کف و فلس بر سوی ران که عرض کهل انسان باشد و بسکون ثانی تکیه بر سیر باشد
 مصلد باب ف و ریم و د ف بوا و دال امجد و باء بروزن جبر یعنی سیر مثل و قوله تعالی
 لیس کلیل شئی مانند و هتا کفو و قوله تم و لم یکن له کفو احد حمزه و نافع قرشت کرده اند
 بضم کاف و سکون فاء با همزه و گفتند کفو او حفص بضم فاء و فتح و او بنا بر قلب همزه و اور
 کفیه کفو او باء فراء بضم فاء و آخر آن همزه خوانده کفو اذ قال صاحب جمع البیان معنی ما و
 شب بشتن معجمه و باء امجد و هتا بروزن جبر و عیب معنی مانند جمع آن آسباه نید بکرون

تشدد ال امجد هتا و مانند نید کذلک جمع آن انداد
 نغم و و خش چار پا و سبع
 د د و حیانه دشت و دار سر

شرح نغم بنون و عین مملو و سیم بروزن فرس چار پا قال الشاعر و کان سبیان لا کثیر و انعم
 او لیر حوه بها و اغیرت التوح جمع آن انعام قوله تم الله الذ جعل لكم الانعام لیرکوها و هی الممال
 الراعیه و اکثر ما یقع هذا الاسم ای النغم علی الابل قال الفراء و هو ذکر لا یؤنث و یجمع علی نغان مثل
 حمل و حلان و الانعام نذر و نونث قال الله تعالی فی موضع ثانی بطویه و موضع ثانی بطویه و یجمع
 الجمع اناعم و خش بوا و مفتوحه و حاء حقی ساکنه و شین قرشت چار پا و درشتی و خشمی یکی
 جمع آن و خوش قوله تم و اذ الو خوش خیرت سبع فی قوله تم و ما اکل السبع یفید د د که آن جانور را
 درنده باشد همچو شیر و پلنگ و کرک و مانند آن جمع آن بعضی در حکم آن مملو و کورنده باشد
 همچو شیر و پلنگ و کرک و مانند آن جمع سبع سبعاء بکسر اول و د د فارسی است جبانه یعنی مفتوح
 و تشدد باء امجد بعد از الف و نون مفتوحه و هتا یعنی دشت و صحرا دار ف قوله تم متعوا
 فی دار که ثلثه ایام سر آمد کرد واقع میشود بمعنی مثنوی و توضیح مؤنث واقع میشود باعتبار ارض
 سر و جبر است یعنی خانه و فارسی است جمع قلله دار اذ و بر همزه و اذ و بوا و جمع کثره آن د د و

ویدله قوله تعالی فها سوا خلیل الذی یار اصل
 خس چه کاهو و سعترا و کش
 مینویسند د و خ را حلفاء

شرح خس نجاء معجمه مفتوحه و تشدید سین ممله کاهو بروزن اهورا فارسی و ترجمه خس
 تام توهیت معروف که خوردند و واحدان خسته و سیرین ممله و عین بی نقطه و راء قرشت و راء
 ممله بروزن جعفر و بعضی میگویند صغر یعنی ممله و بعضی گفته اند و غیره راء هوز و این
 مشهور است کاهو است بمرق و لیس باشند نقطه دار بروزن پاشیدن را گویند و ترا گویند
 آن کاهو است که بعرب سعترا و بی خوانند و در کلال کنگو گویند و سرتکی کلک اوتی گویند
 و اویشن فارسی است د و خ بروزن شوخ فارسی است و آن غلفی است پهن و بلند که از آن

حیر یافتند و در حواس آنکه در خیزه بدان آوند کنند و این نام بسبب سادگی و بی برکتی
 علف است چون بک معنی د و خ روی سباده و سر است که موی نداشته باشد و د و خ را بر
 حلقه گویند بجای همله و لام و الف ممدوده بودند و اصل
مورد آس و تروشه در آن محاض
حلبه شملیده است و فتح کما
 شرح آس بالف ممدوده و سین همله عربی است و مورد بضم و سکون و او و راه قرشت پیدا
 از آن دال ایجاد فارسی است و خبر آس است و درخت مورد معروف است که بار و بر آن حبیب آس
 گویند و گفته اند عصا موسی از چوب آس بوده و در ملک دوم درخت از جاهای دیگر بزرگتر
 میشود هر کس از آب وید و بختاب زد و محتمل شود و فوی از دیمان باشد بغایت خوشبوی از این
 مورد خواستند محاض بجای حطی مضموم و میم مفتوح و الف ساکنه و عین است و فتح اول
 ثانی و فتح ثالث در برهان گفته نام میوه و رستی باشد که تخم از این بر چوب آس و عین آس خوانند
 بعضی تروشه را و دانسته اند ترجمه محاض و فارسی است و در صراح گفته محاض کماهی است که کل
 دارد حلبه بجای حطی مضموم و لام ساکنه و با مفتوحه ایجاد و الف عربی است شملیدیش معرب و تروشه
 و در صراح شملیت نام قرشت در آخر دانسته بعضی دانسته اند تروشه و در برهان شملید را گفته
 رستی است که بعضی از آن حلبه گویند و جیم جای بی نقطه که باشد زرد و خوشبوی و بجای ج
 آخر تری قرشت هم آمده است فتح بقاء و قاف و عین همله و ر و ن فاس نوعی از سمار و ع
 کما بکاف مفتوحه و میم ساکنه و همزه و ر و ن فاس عربی است و فتح میم بجهت ضرورت شعر است
 واحد کما است بقیه قیاس نیز که قیاس است که نادر دارد و واحد را و رند مثل عمر و عمره و آن
 بقیه سمار و عین فارسی است و ترجمه فتح بک از شهرت است و یک نوع از کار نباتات
 او میگویند جمع کما اکوامه قال الشاعر ولقد جئتک اکا و عساقلا ولقد یستلک عن
 نبات الا و بر نبات او بر کماهای کی چک است و تفسیر شارح طالقانی کما را بکما مفرد و آن
 ملا یضه صاحب است و تحریف صاحب ده که بجای فتح ربه نوشته و معنی کما بضم اول
 از علم استقرار و تدبیر است بجهت آنکه ربه یعنی کماهی است عین کما و کما بضم اول فارسی است و

در برها گفته کماهی است بغایت بد بو کند و متعفن و از آکای نیز گفته اند ملحق
قن و دبیر است و طلع با ترتیب
خوشه غوره شکوفه حشر ما
 شرح قن و دبیر قاف و سکون نور بعد از آن و او خوشه خرمایه است و قن و قن و قن و
 من الخلی من طلع با قن و این کما بضم باه ایجاد و سکون بین بعد از آن و راه قرشت غوره خرمایه
 طلع فی قوله تعالی و الخلی باقیات لها طلع ضیض شکوفه اول برد و حشر ما طلع یکی سر لفظ
 مصراع دوم ترجمه لفظ مصراع اول است بقاعده لفظ و شمر اصل
ناس و انش و اناس ادمیان
پدر و مادر ادم و حوا
 شرح اناس فی قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم مردمان ازادی پری چنانچه در جمیع از
 صحاح نقل کرده و ان با الف و لام استعمال میشود و حذفان بجهت ضرورت است اصل ناس
 بوده همزه را بجهت تحفیف حذف کردند و الف و لام عوض همزه حذف نیست و الا لازم میباشد
 بیان عوض و مقومر عنه شود و قول شاعر ان النایا یطلعن علی الاناس الامینا انی فی
 قوله تعالی مشا طین الانس و الجن مرد مؤمنان است و احل ان انی است قوله تعالی قلن کل البو
 انی اناس فی قوله تعالی انهم اناس بطه و ن بمعنی مرد لغتی است و ناس ذکر شد که اصل الن
 اناس بوده ناس و اناس جمع این است و انش یعنی جنس ادمیان است مثل انسان که اسم است
 برای جنس ادمیان مذکر و مؤنث و واحد و جمع در آن ساری است ادم فی قوله تعالی اسمجد کلام
 ابو البشر اول بشری است که خدا او را خلق کرد و اختلاف است در وجه تسمیه او بد قول اول
 آنکه خلق شده از ادم از ارض رابعه که آن و حیر ارض است و دم آنکه مشق است از ادم و آن همزه
 نون است یعنی کندی که و آن اسم عربی نه عجمی غیر منصرف است الف و لام بر او داخل نمیشود
 از اخرج خدا سلسله عربیه از او کرد پس تکلم برایش کرد فرماست ان عمر کرد از دنیا رفت و از او
 و فرزند زادهای او چهل هزار فرزند و بعضی ده هزار هزار فرزند و قریب او در حله است
 فتح هاء همله و تشدید و الف ممدوده ام البشر است و معنی حواء آنست که خلق شد از حوا
 کدام

کما بضم اول
 در بعضی کما بضم اول
 بنفردان را حلت فی زمانه
 در فصل شان عین
 علوه کما بضم اول
 و شمر اناس
 در اینجا حوا
 کما بضم اول

کسیه ابو محمد بوده
 بجهت اظهار شرافت
 بغير ما بفرار زبان
 تکلم میکرد لغت او
 در حقه عربیه بود

علی الضوء و الظلمه یلزم تو الی استیفاء جمع ان جون بضم ج و یفتح و ضم قاف و سکون زاء قرئت
 و همره حیض و پاکی جمع قلّه ان قرء و اقراء و جمع کثره ان قرء و قوله ثم یرخص بانفسهم قلته
 قرء و ظن یفتح طاء محمه تشدید نون صدر باب ضم یضه کان بدن و یقین داشتن جمع
 ظنون قوله ثم و تطون بالله الطوفان بایع خریدن و فروختن قوله ثم و ذرو الیبع حقیقه کما
 تمخذ و نه و باد خطی و تاء مشیاء فوقایه و روزه عیصه و غرقه اشکار کردن و نهان کردن قوله

تعالیٰ ربکہ قصراً و خفیةً ملحق
مُشترک جاریه است و عین و دجاء
مُترادف جنسان و قلب و قواد

شرح مُشْرَك بَصِغَةُ اسم مفعول باب افعال وان لفظی است که معنای مستعمل فيه از زیاد
از واحد باشد و از برای هر يك از این معانی موضوع باشد ابتداء بوضع علیحدہ جاریہ بجم مفتوحه
الف و زاء قرشت بکسوره و باء مفتوحه و تاء مشاء فوقانیه معنی کنی نحو قوله ثم حملناكم و الجاریه
شاعر گفته با خالق الخالق حلت الوری لما طغى الماء على الجاریه فبدل الان طغى ماؤه فی
الصَّلب فاحله على الجاریه و هر گز نه را جار به نامند اگر چه بیرون باشد که قدرت بر سعی نداشته باشد
و جار به از بناء زنی است که بعد بلوغ ز سیده باشد و صفة صلفه واقعند میگویند صلفه جار به
یعنی مُسَمَّره و میگویند مسَمَّره جاریه یعنی غیر منقطع عین معنی چشم آمده قوله ثم قرء عین و اللام
و معنی چشمه آمده قوله ثم فیها عین جاریه باء معاینه در قطعه یستم گذاشت رجا را و مفتوحه
و جیم مفتوحه الف مملوده یعنی امید و کنار و بمعنی امید واری و نا امید مترادف بصغه
اسم فاعل از باب تفاعل یعنی پیای شونده است دو لغت و در اصطلاح دو لفظ از یاد ما است که
که از برای یک معنی موضوع باشد پس از در و لفظ را مترادفان گنند چنان بجم مفتوحه الف و نون دل
و لباس شب در معنی اللغه گفته معنی روح و جوف شیء مادامی که نبینی او را و بمعنی کوه و حرم
آمده جمع ان اجنا قلب بفتح قاف و سکون لام بعد از از بناء اجدل و جرد قوله ثم ان فی دل الی دل
ان کان له قلب قلبی عقل و خالص چیزی میثا لشرک است و او مذکر و مؤنث جمع فاعله
ثم و اصبح نوادامه موسی فارغ اذل و بمعنی در دل نیز آمده و از سه لفظ مترادف در قطعه هشتم ذکر شد
مختلف و میا عرب و عجم جزر جزو و طاس و طست افتاد

شرح مختلف بصفتها اسم مفعول از باب افتعال بخذف جاد و مجرد بجهت ضرورت در اصل مختلفه فیها الی
یا اسم زمان و مکان چون از دو از ثلاثه فرید و وزن اسم مفعول آن یاباید که غرض الفاعلی است که
محل اختلاف است که یا در اصل موضوع عند العرب است یا موضوع عند العجم عرب بقیم عین عمل
و سکون و اقرا مشعوباء ایجد بودن نقل مردم تازی اسم جنس است برای آنها عجم بعین مملویم
و میم بودن فرس خلاف العرب یعنی غیر عرب یا از مردم عجم ترجمه عرب و دیباچه گذشت جز
بیم و زاء هوز بودن فرس و غنیم یعنی گز یا کاف فارسی یعنی دندان جزو بیم و
و او زاء هوز بودن فرس یعنی گوز یا کاف فارسی یعنی کر و طاس و طاس خطی الف و
سین مملو و تاء قرشت بودن فلسی جرمه و فاست آن مؤنث است بلغة طلی از اطلس گویند که
از دوسین بدل باشد بجهت اشتغال جمع طس طاس و بشین معجزه زامده ملحق

عسل و برد را حقیقت دان
آری و قشر را مجاز دان بیداد

تشریح غرض از قوله تم و اما از این غرضی انکین مذکور و مؤلف هر دو استعانه برده
قوله تم یا ناگو به برد سرها نقیض هر و سر کردن مصدر باب نصر حقیقت است اما لفظ است در عام
معنی موضوع له از انجهت از احقیقت گویند که لفظ از معنی موضوع له تجاوز نموده و نایب است مثل آنکه
سد بگوئے و حیوان نقیض بر خواهی که معنی حقیقی اوست حقیقه فعلی یعنی فاعل است افعی الیه از
کتاب یا معنی معمول است از حقیقه الیه از انجهت نقل شده از معنی وصفی بجوی کلمه نایب و ناورد
حقیقه از جهت نقل از معنی وصفی است بگو اسمی از معنی مفتوحه و راه همه مسائله یا احاطی
تتبعیم قاف و نشاید از سر ما تجاوزیم مفتوح و جیم و الف زاء مؤنذ راعیه یعنی راه گذر و گذشتن و
فتراست و در اصطلاح ضل حقیقت است و مجاز از انجهت مجاز گویند که معنی مجاز مکان تجاوز کردن
ست و لفظ از مجوز در غیر موضوع نه خود استعمال کنند صادق است که از مکان یا اصلی خود تجاوز نمود
مثلا آنکه سد بگوئے و در جلی شجاع از ان اوله کنه باقرینه

[illegible]

طرنه اسن حروف
که غالماد و حمام بکا
ابد طست بطاحی
و صینی

چهر عقار و انراست و حجر نام خانه دان دان سخنها را کلام و پس بر آنها کلام بر کلام از آنجا
 سخت باشد بیکان السلام آمد بخت سنگلاخ آمد بسلام پس سلام استخوانها که پای
 جوان کرمی سخت است و جمع سهم آمد بهما پس بهما آمد بقر و روی رای مرزا سبت
 سبت است و سبت چرم کاودان سبت چون خیزد کاهی در بیابان دان عیا سقظ حق سقظ
 ان کود که افتد تمام سقظ انرا پاره است اندر شور و دیکدان سقظ جو و سقظ عدل
 سقظ نام دارد و است روغن سازند برای لغوه و فایح از ان حره باشد ازین کاند و است
 سنگ سیاه حره تشنه حره از زن کوستان از زن صره جو از جال صره شد سینه
 سر صره ظرفی در هم است کوبند و راهیا قره دان است که سرها قره سرها مطلقا قره
 نود قره العیتر است خورد بیکان مره یکبار است و قره قوه است و قره قره چرخ باشد
 مذاق مردمان شرب جمع شارب دان شرب و انجو شرب شامی است از باده یا چینی
 روان شکل مثل و شبیه باشد شکل نازق و شمار شکل صورت های صعبه است و شبیه
 غلجیات غلجیات غلج که بر بدن نهند زاهو باشد کمران بر مردی اگر کمران کشتان
 صلصای بچه اهو صل بود مار خبیث صل بود شیر و وحی کوه هد بوی کران
 بچه اهو طی دان طلا چینه کمان بر و نه های مای طلا از چرخ جان شد جلاد و فن
 زخانه هست و دودن جلا پس جلا سودن حجر از هر یک یکدان دان تراشت و ترا
 هر حقه بهر میها قره بیکه باشد و جعفر قره کف عیان عرف بوی و عرف صبر و عرف
 بدل مال و جان نزع عاده ها که باشد در میان عار عیب عیب است نام بیکار
 جمع اعور غور یعنی مرد ناقص دیکان خل سر که خل بدن تود و مستی از در و شام قطع بیک
 تو طلت از خرب طلع دان قطع بر بدن شمشیر از دل شدای غم زمان بضع بیکار و زخم
 بضع از سه تابه بضع نام عضو مخصوص است لیکن از زنان صعب باشد از غرض صعب
 دو چندان بود صعب باشد ناتوانی صید قوه در روان جنة بستان است
 جنة هست سلطان رجم جنة زامیدان سپرد در دفع شمشیر و سنان حبة جنة
 حب بود نوعی زخم بر بیابان بر نبود بکی و بر کند بدن پوست از اهو که بنویسد
 نق میدان بفتح رقی عبودیت بود رقی است قلب مهربان غر بود ان طبع کاند از بیکام

خلة دان و جنة بیکان
 هکانه

چوبه
 سیدی
 باری

چوبه مرغ غر جوان کند فم و غر سفید پیشانیان بشوار من جنة راجه راجه راجه
 سال و جنة یکج جنة بهای فلان غر خند طول غرض جای مدح و ذم غرض روی
 کوه و شهر از بلاد شاخوان ربع میدان منزل و جعفر رباع آمد بقی ربع نوعی از نب
 هم چار بگرار ربع دان و جند آمد در لغت اند و هیکر و و جند دان توانگر کشتن و هم
 یافتن را و جند خوان غلش شستن غلش انچه که میشود بان غلش باشد بخت سرتان
 اب روان سم بود سوراخ سم زهر است و زود تمسم سمه سندان بک و سمسره و زدن تاربان
 راج باده بیخ بوی و روح جان شد در لغت پس صبا باد و عیبا طفلی صبا میل جیان
 اش کوه را خالص از که شد در لغت انرا بعد از بر شدن انرا جسم ناتوان عبرت صدر
 از عبود و هم کار در حله عبرت بسیار از هر چیز از صواح آمد عیان قطع شد
 جای بریدن قطعه پاره قطعه دان پاره از ارض کور اخود جدا سازی از ان فله از فقر و غرض
 رستن ولیکن فله فقر فله دان مغیر سر و بالای کوه ای کنگه دان گبر بیری کبر شرک و هم خود
 گردان اکبر اولاد و اسباب متاع این جهان عشرده بین دو المیا شتران را عشره دان
 عشره یکن از عنایم و زرد مال کسان عین اشجار زیاد و عینل رادان جای شیر غور انکو
 در بیابان سازمت از هالیکان فرق فضل است از دین و فرق اسم هر یکی قره انکو حق و
 باطل را زهم سازد عیان شعر موی و شعر معروف است یعنی نظم و بیت شعر از دیکه
 باشدش موی پیکران دان رفاق ارضی که هموار است و سستی و کمی نام نهدی
 شد رفاق پس رفاق است نرم نان کمر از خاکستر و خاک است ملة ملة شرع ملة آمد و حق
 جامه دگر بایس و گان جند غنا و بود که جند درستی ضد هر ک جند بود چاهی میا مرغار
 کشتا مده یکدفعه فرودن قلم اندر دوات و مده چرک زخم و مده پاره دان از زمان
 دان طوی راجوع و اسم چامیا بد طوی پس طوی وادی معروف است در سامی مهران
 شعب طان بوقبله شعب طاه در جیل شعب قوی پید و مرار رجال از زنان بسط
 ما اهل

بذلک است که در کتب است فاقه با و لک بسط شد و مستکانه بقیه درین
 علیها المروا خدای غرض از استظهار بایات در این کتاب یکجا
 شریعت را از الله تعالی است و در تفسیر رجوع بنفایس فرمایند
 قدم تحریر فی اليوم الخامس من شهر ربيع الثاني بید الاقل میرزا عبد الکبر الشیرازی ۱۲۱۳

جدول غلط نامہ کتاب قطرات الحلو

ابو غلط غالباً از قلم چاپی پیدا شده اعدی کلماتی که در دستک برنگشته خوانند بنویسد غلط نوشته و نیز
کلماتی که در دست نکرده است در چاپ پس باید اول غلط از روی جدول اصلاح نمود بعد از آن

صفحه	غلط	صحیح	صفحه	غلط	صحیح	صفحه	غلط	صحیح
۲۵	درست نکرده	درست	۱۹	درست نکرده	درست	۳۱	درست نکرده	درست
۳	درست نکرده	درست	۲۰	از اول	از اول	۴۲	از اول	از اول
۱۰	لا پیدا	لا پیدا	۲۶	لا پیدا	لا پیدا	۴۴	لا پیدا	لا پیدا
۱۰	درست نکرده	درست	۲۷	درست نکرده	درست	۴۴	درست نکرده	درست
۱۶	و ثناء	و ثناء	۲۸	و ثناء	و ثناء	۴۵	و ثناء	و ثناء
۵	درست نکرده	درست	۲۹	درست نکرده	درست	۴۶	درست نکرده	درست
۷	در اشتراك	در اشتراك	۳۱	در اشتراك	در اشتراك	۴۷	در اشتراك	در اشتراك
۱۴	درست نکرده	درست	۳۲	درست نکرده	درست	۴۷	درست نکرده	درست
۸	دوازدهم	دوازدهم	۳۳	دوازدهم	دوازدهم	۴۸	دوازدهم	دوازدهم
۱۱	کلمه لا	کلمه لا	۳۳	کلمه لا	کلمه لا	۴۹	کلمه لا	کلمه لا
۱۲	بعد اوقا	بعد اوقا	۳۴	بعد اوقا	بعد اوقا	۴۹	بعد اوقا	بعد اوقا
۵	سوی	سوی	۳۴	سوی	سوی	۵۹	سوی	سوی
۱۴	درست نکرده	درست	۳۵	درست نکرده	درست	۶۰	درست نکرده	درست
۱۵	درست نکرده	درست	۳۶	درست نکرده	درست	۶۱	درست نکرده	درست
۱۶	درست نکرده	درست	۳۶	درست نکرده	درست	۶۲	درست نکرده	درست
۱۹	زیر که وجب	زیر که وجب	۳۷	زیر که وجب	زیر که وجب	۶۲	زیر که وجب	زیر که وجب
۳	وان رب	وان رب	۳۸	وان رب	وان رب	۶۲	وان رب	وان رب
۱	در دستک	در دستک	۴۱	در دستک	در دستک	۶۶	در دستک	در دستک

سال ۱۳۵۸ خورشیدی

ص	س	م	ص	س	م	ص	س	م	ص	س	م
۴	۶۷	مضی	مضی	۱۳	۸۹	۱	۱۳	۸۹	درشت گرفته	و لقا	ص
۲۱	۶۷	عرب و	عرب و	۲۰	۸۹	۹۱	۲۰	۸۹	درشت گرفته	در قبول	ص
۱۹	۶۸	اخر سطر	ملحق	۱۱	۱۳۵	۹۰	۱۱	۱۳۵	با	یا	ص
۱۷	۷۰	کدراسد	کدراسد	۲۲	۱۳۵	۹۱	۲۲	۱۳۵	بنور	بنور	ص
۲	۷۲	وهر و	وهر و	۱۸	۱۳۱	۹۲	۱۸	۱۳۱	مأمور	مأمور	ص
۳	۷۵	وهر و	وهر و	۶	۱۳۷	۹۳	۶	۱۳۷	کوفته	بز	ص
۴	۷۵	دکون	دکون	۱۳	۱۳۷	۹۴	۱۳	۱۳۷	ضفر	ضفر	ص
				۲۱	۱۴۱	۹۵	۲۱	۱۴۱	اشترک	اشترک	ص
۲۳	۷۷	اخر سطر	اصل	۱۳	۱۴۴	۹۶	۱۳	۱۴۴	رویدان	تابع و	ص
۱۴	۷۸	موز و	موز و	۱۷	۱۴۵	۹۷	۱۷	۱۴۵	اوی	تجدو	ص
۲۰	۷۹	واحدن	واحدن	۱۳	۱۴۷	۹۸	۱۳	۱۴۷	هاده	درشت گرفته	ص
۲۰	۷۹	واحدن	واحدن	۱۷	۱۴۸	۹۸	۱۷	۱۴۸	سار حرکت	بروزن	ص
۳	۸۲	اخر سطر	خامله	۲۲	۱۴۸	۹۸	۲۲	۱۴۸	قورق	کشتهارد	ص
۱۸	۸۴	جمع الجمع	جمع الجمع	۱۷	۱۵۰	۹۹	۱۷	۱۵۰	شاک	طاهلی	ص
۱۱	۸۶	شقی	شقی	۲۲	۱۵۱	۱۰۰	۲۲	۱۵۱	سرشت	ورن	ص
۸۷	۸۷	دکون	دکون	۱۷	۱۵۲	۱۰۰	۱۷	۱۵۲	دوم	درشت گرفته	ص
۵	۸۷	دکون	دکون	۱۲	۱۵۴	۱۰۱	۱۲	۱۵۴	نرجهان	مشید	ص
۱۹	۸۷	دکون	دکون	۲۰	۱۵۴	۱۰۱	۲۰	۱۵۴	نیه	بکج	ص
۸۸	۸۸	اخر سطر	اخر سطر	۱۲	۱۵۳	۱۰۱	۱۲	۱۵۳	ازاز	از	ص
۶	۸۸	درشت گرفته	امرافاره	۱۸	۱۵۳	۱۰۲	۱۸	۱۵۳	نظم محلان	بالم و جیب	ص
۱۳	۸۹	بالو	بالو	۱۳	۱۵۹	۱۰۲	۱۳	۱۵۹	حرکت	دو نفر	ص

درشت گرفته و لقا و در قبول و با و بنور و مأمور و کوفته و بن و اشترک و رویدان و اوی و هاده و سار حرکت و قورق و شاک و سرشت و دوم و نرجهان و نیه و ازاز و نظم محلان و بالم و جیب و بالو و حرکت و دو نفر

ص	س	م	ص	س	م	ص	س	م	ص	س	م
۶	۱۶۳	جوهره	جوهره	۱۹	۱۹۰	۱۹۰	۱۹	۱۹۰	درشت گرفته	ازین	ص
۸	۱۶۳	و لقا	و لقا	۵	۱۹۱	۱۹۱	۵	۱۹۱	درشت گرفته	امرافاره	ص
۱۳	۱۶۳	رهله	رهله	۲۲	۱۹۱	۱۹۱	۲۲	۱۹۱	قوام	قوام	ص
۱۸	۱۶۳	درشت گرفته	بنکاح	۲۲	۱۹۴	۱۹۴	۲۲	۱۹۴	زنج و زنجی	زنج و زنجی	ص
۱۸	۱۶۳	اوباست	اوباست	۴	۱۹۵	۱۹۵	۴	۱۹۵	زنج و زنجی	زنج و زنجی	ص
۱۳	۱۶۳	سال و لقا	سال و لقا	۲۲	۱۹۵	۱۹۵	۲۲	۱۹۵	درشت گرفته	امرافاره	ص
۱۸	۱۶۳	مدینه	مدینه	۶	۱۹۶	۱۹۶	۶	۱۹۶	و کرباء	و کرباء	ص
۱۱	۱۶۳	اخر سطر	ملحق	۱۹	۱۹۶	۱۹۶	۱۹	۱۹۶	درشت گرفته	برجمع	ص
۲	۱۶۹	عظیم	عظیم	۱۳	۲۰۰	۲۰۰	۱۳	۲۰۰	بدی	بدی	ص
۳	۱۶۹	عظیم	عظیم	۹	۲۰۴	۲۰۴	۹	۲۰۴	دوره	دوره	ص
۱۷	۱۷۰	عظیم	عظیم	۱۰	۲۰۴	۲۰۴	۱۰	۲۰۴	درشت گرفته	کالطود	ص
۱۵	۱۷۰	باز دارد	ملحق	۱۳	۲۰۵	۲۰۵	۱۳	۲۰۵	خوباء	خوباء	ص
۱۵	۱۷۰	درشت گرفته	ایضا	۱۹	۲۰۵	۲۰۵	۱۹	۲۰۵	بضم	بضم	ص
۸	۱۸۱	نشارند	نشارند	۱۰	۲۰۶	۲۰۶	۱۰	۲۰۶	صغار	صغار	ص
۱۵	۱۸۲	فتح و ضم	فتح و ضم	۷	۲۰۷	۲۰۷	۷	۲۰۷	پرن	پرن	ص
۳	۱۸۳	درشت گرفته	ترک از قیام	۲۰	۲۰۹	۲۰۹	۲۰	۲۰۹	نفع و نفع	نفع و نفع	ص
۱۴	۱۸۵	دوج میزان	دوج میزان	۶	۲۱۲	۲۱۲	۶	۲۱۲	مقنوم	مقنوم	ص
۱۹	۱۸۵	درشت گرفته	بیخ و بیخ	۲۱	۲۱۲	۲۱۲	۲۱	۲۱۲	ازاضباب	ازاضباب	ص
۴	۱۸۷	درشت گرفته	بهشت	۱۶	۲۱۲	۲۱۲	۱۶	۲۱۲	دکون	دکون	ص
۱۱	۱۹۰	عطارد	عطارد	۱	۲۱۴	۲۱۴	۱	۲۱۴	چهارده ازما	چهارده ازما	ص
۱۵	۱۹۰	درشت گرفته	اورد و هو	۵	۲۱۴	۲۱۴	۵	۲۱۴	اول بهار	اول بهار	ص

درشت گرفته و لقا و در قبول و با و بنور و مأمور و کوفته و بن و اشترک و رویدان و اوی و هاده و سار حرکت و قورق و شاک و سرشت و دوم و نرجهان و نیه و ازاز و نظم محلان و بالم و جیب و بالو و حرکت و دو نفر

درشت گرفته و لقا و در قبول و با و بنور و مأمور و کوفته و بن و اشترک و رویدان و اوی و هاده و سار حرکت و قورق و شاک و سرشت و دوم و نرجهان و نیه و ازاز و نظم محلان و بالم و جیب و بالو و حرکت و دو نفر





سال ۱۳۱۸ خورشیدی
پایان شد

نایب رئیس هیئت مدیره -

